UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234435

UNIVERSAL
LIBRARY

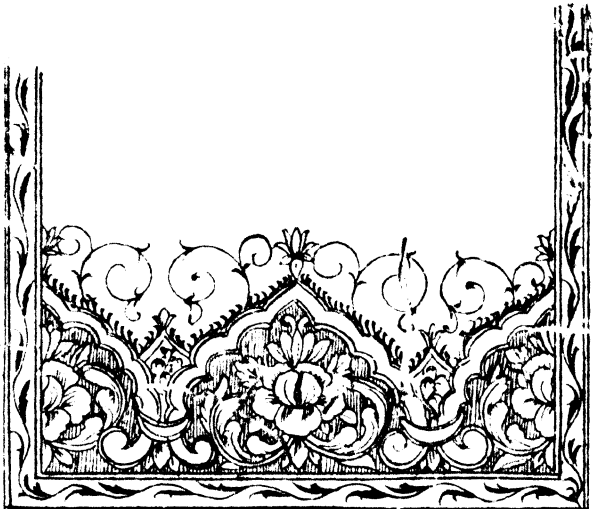
به عون افاضه عمل شمس ضحا و صانع کامل مسند جهان تعالی شانه

من تصانیف خلیل عصر و نبیل دهر محقق مدقق فحل الکلام و حضرت مولانا الحاج محمد عبد الله صاحب مدظله و ادام برکاته

میزان الافکار
شرح میعاد الاشعار
مع رساله ردبا

بنظر مصنف تنقیح و تصحیح فضل احمد قریشی حیدرآبادی لوی محمد علی صاحب سلمه الله و اهب

از تطبیع انطباع یافت مطبع مشی نولکشور مورد مطبوع طبعان زمان گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و افر خارج از دائره عرض بیان خالقی راسزاست که بحر مدید فیضانش بسطح زمین را بطول عرض بسیط ساخته، و شکر بی‌شکایت زاید از کفه میزان اذهان صافی را زیباست که قدرت کاملهٔ شش خمیرهٔ آسمان را بلا تهیه فاصله بدون اسباب اوتاد برافراخته شعر خدائیکه بسطح زمین ساخته ✤ فلک را بلا لیش افراخته

و صلوات متدارک کاملی را ادری است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را محتث و مجوز گردانیده

تحیات متقارب و دیفان شاه بیت قصیده رسالت را اولی است که قوافی ایشان از عیوب خفی و جلی وارسته شعر رسولیکه بالای نه آسمان ✤ رسیده بجسم منور جو جان اما بعد صدر نشین بزم ادبیگاهی حضرت چیدانی و ناظمی خادم عالمیان ایضان پناه بنده سرایگان شاه محمد سعد الله نزل عتبات خیر البریه از آنجا بسخنوری قافیه سنجان انجمن فصاحت و سرخوان چمن بلاغت التماس نمود که پیشتر ازین نسخه معیار الاشعار را باحواشی شرح میزان الافکار بطرز بی انطباع پذیرفته که در خاتمة الطبع آن اشعاری باین اشعار رفیع نظم

بتوفیق خداوند متعالی	که از جوشش وجود جمله اشیا	برای خاطر اصحاب اخلاص
گمر همچیکه هر شب اندکی اندک	بهمیگردم زار قرقش مخا	بهر صحبش همان مطبوع میشد
کتابی بود مسمی بمعیار	باین شرح از سر نو یافت صیقا	باین نام زر اعتبارش شد مسطر
بگفت اشعه تاریخ تمامش	خدا وندا قبول طبع گردان	بحق مصطفی و آل طاهر

و از انجا که اشکال این مسوده‌ات ادر نظر ثانی از محو

واثبات گزیری نمیباشد همچنانکه در خاتمه مسطوره باین عبارت اشارت کرده شد چون سبب قلت بضاعت
و استعجال اشتیاقان سرانجام بهمت هر قدر که میسر میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظه ثانیه آتش سوزی
در گذشت حواشی که جای بزرگی بطرزی واقع شده که گر صاحب سلیقه بر نبیش پردازد شرح مستوفی ازین جمله
میتوان برداشت و اگر توفیق ایزدی یاوری می نمود راقم الحروف خود بهمت بر ترتیب و تفصیل آن مجملات
خواهد گماشت و بعد انتشار و اشتهار نسخ در اطراف و اقطار رو آن بدرجه فائق آنا فائق از نزد یکان بخلق
مشهور تر از آن باشد و بعد خوانندگان و مترددان اخیری بر سر صدر و اعتدال و بخاستند ثانیا بهمت بر ترتیب
حال المتن برگماشته شد و تلو اصلاح تهذیب و تنقیح پیش گرفته و همزه شاهد سودایش سراپا جلوه آرای
صفحه بیاض نشده بود که از بزم سلطنت اورده و قدردانی خود مطالب امیر ارجمند در علوم حکمیه فلاطون زمان
و در فنون فلسفیه ارسطوی دوران بفهم و ذکا عقل حادی عشر و بقوت حافظه گو مالیخ محفوظ از بزنجان ناظره آتش
علمای ما علامه را لرزه بر اندام و بقصد رکاکش قوت ناطقه را زبان در کام کاملان هر فن پیش همه کس پیش
همچندان هر مستفیدان ما گماشتش از فیض تعلیماتش بگانه دوران از پاس شعله عدالتش همه را اثر تریاک سمت و مسمومیت
روی آتش خال رخسار آتشناک نظم سیه دارد لش نگاه بالست + آسایش عرض و جهانست + سایه زد دولت
عدل نگیند + پنج ستم از زمانه بر گیرند + تو شیروان باش و دلگر عدل انصاف عدلیش گفتن گردن انصاف نرود
که او مجاز بوده است و مدعی حقیقت و حاتم طائی را هم بذل و عطا همتایش قرار دادن چون معنی سخنست
که او قطره بود و جناب امیر محیط همت نظم و نثر بست قدر بال مورچه ش + حاتم همت بگدای درش +
میوه این عهد چید و امان را + کوکبه میزبان سلیمان را + چاه و رسن چون لیاقت سایلان حرکاتش دارد
هر رسن بر کردنش سازند و هر چاه غبغب چون پیش گستانش تنگ نمدست بر دهنی آرد هر شام چاه ظلمت بر سر ما
می اندازند شعر سفای هر ظلمت شام اوست + ضیای قرص ماه اوست + خزینه خاطر مایه نظم
بحر بست ملو از لآلی سخن و سینه مکمت گنجینه معدن العلوم یاقوت فضائلین روشن طبع سیم سریع الیه ایراد مطالب
مضمون از عرش می آرد بدین سبب شعرای باشعر آب و تابش آب ندارند و نقطه ها بخط شبنمی می نمایند
جدید کرده که گویکه تاران بسیط ریخته تواند بود و قاسیس مبانی نازک خیالی شکل نظم آورده که اشعارش
بزه خندانی و پیشش نوشته اند شاه این کلام خوانها و دیوان جناب عالیست که از مطلع تا مقطع جاده
وسعت مقالیست هر بیت مشکل بود نامه وصل پرنیان او ان معانی پرور ده هر غزل بی آهوان غزالخال بهشت
شوق تر نظم از تکلم نفیکه بیرون میشود + دام مهر طبیعت مضمون میشود + پیش آید نظم نواب من
هر زبانی الحال و دل خوان میشود + رعیت پرور قدر افزای اهل فضل و هنر ایه ایها الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صاحب بیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه ۰ خداوند ملک و خداوند جاه ۰
اللهم کما زدت ملکه فاحفظه کذلک الی یوم القیام ۰ بفضل علی العالمین برحمته والاکرام از لکهنو برام پور
که بحقیقت ازامن و آرام پرست رسیدیم واین تازه ارمغان را سزاوار راه ای حضرت والا دیدیم
که بر معیار عیار زر میباشد و پیش جوهری قدر گوهر شناخت نیست که در معرض قبول جا گیرد و در نظر حقیقت منظر
جلوه احسان پذیرد شعر تسکین از بلالی شده هر فی سروپا را ۰ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ۰

فیل ۰ ترجمه صنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آغاز
روز شنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ۵۹۷ بقصبه طوس از مشرقستان طلوس طالع گردیده علم استیاز
بر عنان آسمان افراشته بگیتی پدیدش خاوند خواجه قدم اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از اعمال
قم کذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدرود فرموده حسن خواجه نه ساله بپنجاه بود و او در
علوم عقلیه شاگرد فرید الدین دامادست و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس لکری و او شاگرد بهمنیار شهر تلامذه شیخ بوعلی سینا ست و فضائل و کمالات این حکیم
دانا و فیلسوف دوران از غایت اشتهار محتاج شرح و بیان ندارد گاه گاه او نیز
شعر هم میفرمود و در ست رباعی ۰ موجود بحق وجود اول باشد ۰ باقی همه ۰ ۰ هم مخیل باشد ۰ هر چیز که خدا
که آید اندر نظرت ۰ نقش ده مبین چشم احوال باشد رباعی این چیز و این شکل موهم چیست ۰ وین آمده
سطح مجسم چیست ۰ خوش باش که در نشیمن کون و فساد ۰ دانسته یکی می و آن جم چیست ۰ و شیخ الرئیس
که این رباعی مشهور ست رباعی مایم بلطف حق تولا کرده ۰ و زنیک و بد خویش تبرا کرده ۰ آنجا که عنایت
تو باشد باشد ۰ ناکرده چه کرده چه کرده چون ناکرده ۰ خواجه در جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود بدیها کرده
۰ واکنکاه بر جمتش تولا کرده ۰ بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ۰ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ۰ اما انصاف آنست
که بر باعی شیخ نمیرسد و عمر خیام که این رباعی فرموده رباعی می نخورم و هر انکه او اهل بود ۰ می میخورم علم خدا اهل بود ۰ می خوردن من
نیز او سهل بود ۰ می خوردن من حق ز ازل میدانست ۰ گر من نخورم علم خدا جهل بود ۰ خواجه جوابش
بهر سانیده رباعی این حرف نگوید انکه او اهل بود ۰ زیرا که جواب شبهات سهل بود ۰ علم ازلی علت
عصیان کردن ۰ نزد عقلا زغایت جهل بود ۰ و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
سوال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاله که درهم پیوست ۰ بشکستن آن روا نمیدارد دست ۰
چندین سر و پای نازنین در بر دست ۰ از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست ۰ کاشانی در جوابش
رقم فرمود رباعی تا کوهر جان حدصدف تن نپیوست ۰ از آب حیات صورت آدم نبست

گوهر چو تمام شد قدر تا بشکست ✦ بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان بشکست ✦ و خواجه تصانیف عالیه مفیده
دارد که کند فکر علمای این زمان بر کنار ✦ بعضی از انها نیتوانند رسید الا من شاء الله و از انجمله است
شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمهٔ بطلمیوس و شرح مجسم و اساس الاقتباس در منطق و تحریر تذکرهٔ کلام
و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس و هیئت و شرح مجسطی و تذکره
بزبان عربی و تجنیسه و رساله حل الاشکال و زبده بزبان فارسی و هیئت و رساله در حساب و نجوم و ریاضی
و رساله بست باب و رساله طالب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و مقابله و جوابات کاشی و شرح مخصل
و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد النقول و قواعد العقائد و رساله جوابیه و رساله اخلاق اعمال و اوین کتاب
کلام الیضاب و معیار الاشعار و من عرف نفسه فقد عرف ربه و غیر ظاهر چنان مشهور است که نوبت اظهار نمی خواهد بر ین کتاب نویسد
و لهذا از شرح دیگر تصانیف متداول درین مختصر دیده و صاحب هدیة العلوم می آرد که انتساب کتاب تجرید بخواجه
محقق بکمال اشتهار دارد و مگر تصحیح اکمل الدین در اخر شرح تجرید خود آورده است که استاذ من علامه شیرازی
میفرمود که من انچه محقق خواجه نصیر الدین شنیده ام که خواجه ان کتاب را باسم تصنیف کرده فاما باسم
یافت و این مطلب علی شاکر در شیده خواجه تکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان معصوم
از ملتفای عباسیه بولایت قهستان خدمت ناصر الدین محتشم حاکم انجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقه
اسمعیلیه بود رفته و شده اخلاق ناصری را بنام شریف تصنیف فرموده و او بکمال قدردانی پیش آمده عزیز گرامی
می نمود تا انکه قصیده عربیه مع مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش فرید الدین علمی قمی وزیرش
که بمذهب تشیع داشت بغداد فرستاد و علمی پیش گروش زحلیفه بمصلحت ندیده برتقای قصیده بنام
ناصر الدین محتشم نوشت و مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روسی زین آغاز مکاتبات رسید اسلات نهاد
ازین اندیشه غافل نباید بود و ازین بزرگ را خرد نباید شمرد تا نامه الدین محتشم خواجه را دو قلعه الموت از قلاع
اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکلهٔ رشل مجسطی و غیرهان در انجا تالیف میفرمود تا انکه در استیلای
ایلخان هلاکو نویه چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه از حبس نجات یافت بگردکب اقبال خواجه از تقرب
بارگاهش بافق ترقیها برتافت و دلها کو تجویز میکرد خواجه طرح محاربه و مقاتله با حاکم بغداد انداخت خلیفه
عباسی با اهل بغداد و سائر آل عباس با انواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی و اوزین و فخر الدین مراغی را از اصفهان
و محی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد احکم روز دوشنبه هیجدهم
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه آغاز شروع واقع شده طلبیده شته بر گماشت و رصانه قریب

شیه از سی که فضل و اکمل تلامذه خواجه بود نیز آن جماعت مشارکت داشت و آورده اند که خواجه در روز دوشنبه
بیجدهم ذی الحجه از سنه شصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنجسال و هفت ماه و بیست و دو روز رخت هستی بدین
دار فانی بعالم باقی کشید و بر لوح مزارش که در بیرستانه قریه کاشانه امامزاده موسی کاظم علیه السلام واقع است
بر تراشند کلمه بسط ذراعیه بلوحه و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند قطعه نمیدانم دین پادشاه کشور فضل +
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد + بسال شصد و هفتاد و دو و بندی الحجه + بروز هیجده از مه گذشت و بغداد +
قال المصنف العلامة احمد تغمده الله بغفرانه یا باشد یا انشاء الله سبحانه بهر حال امید چنان است که حق تعالی
حسنات او را مضاعف گرداند و سیئات او را محو و نابود سازد و بیشتر مقامات او را در جنات نعیم و بهشت مقیم
گرداند بمحمد و آله الطاهرین و اصحابه المنتجبین و ازواجه المطهرات و ذریاته المعصومین و اتباعه الصالحین
بمنه و کرمه و رحمته و جوده و سخائه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا
کتاب چون بحکم الله بسلامت رسید بر ما واجب آمد که شکر این نعمت بجای آریم و حمد و ثنا بر خالق و رازق
بتقدیم رسانیم و شکر نعمت منعم حقیقی را بر ذمه همت خود لازم دانیم و بدانیم که شکر نعمت نعمت افزاید
و کفران نعمت موجب زوال نعمت گردد و چون شکر نعمت بر ما واجب است و بر هیچ یک از بندگان خدا ممکن نیست
که شکر نعمت او را بتمامی بجای آرد و بر هیچ یک از مخلوقات قادر نیست که حق نعمت خالق را بکمال بگزارد
و بر هیچ یک از بندگان خدا ممکن نیست که شکر نعمت او را بتمامی بجای آرد و بر هیچ یک از مخلوقات قادر نیست
که حق نعمت خالق را بکمال بگزارد و بر هیچ یک از بندگان خدا ممکن نیست که شکر نعمت او را بتمامی بجای آرد
و بر هیچ یک از مخلوقات قادر نیست که حق نعمت خالق را بکمال بگزارد

میگوید عروض شبیه بمذکر و قوافی بمؤنث از آن جهت که عروض مصدر است بمعنی تکانیدن و معارضه و مقابله سیر کننده باشد باین علم نیز شناختن اصناف عروض میگیرد و یا عروض بمعنی مکه است و چون خلیل احمد در مکه باین علم طرح انداخت از آن جهت که بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض بمعنی آبروی منع است چون در آن علم منع میکند یا باشد و باین علم نیز شناختن نافع عایده است باین نام مسمی گردیده از آن جهت که چون حروف تقطیعش یعنی موزون معنی کشف مظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین نام مسمی گردیده و صاحب علایم در آغاز کتاب وسبب تسمیه اش میگوید باین علم را باین سبب عروض خوانند که مشتملست بر معارضه کردن شعر با معمول ارکان اهل فن وجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص و قوافی جمع قافیه بمعنی پس آینده و چون قافیه آخر ابیات باشد و حقیقة چنانکه ردیف نباشد یا حکما چنانکه رد [illegible] بود آخر شعر را قافیه و علمی که مشتمل شده بیان احکام آن را علم قافیه گویند و قوله قوافی مضاف است بسوی تو اشعر تازی و فارسی و دری بمعنی فنون بعد فارسی نظر بری یزدیده شد یعنی فارسی خالص که بدر های کوه مایان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قید اتفاقیست اضافی چه نسبت این فن بفارسی دری و غیر آن هر دو بایست که بالتباس یعنی دو فنان مرتب کرده شده و آنرا میا یا الاشعار نامزد آمد میا یا بالکسر بمعنی وزنست و بر میزان یعنی آنچه بآن وزن و قدر شعر معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و مراد اینجا از نمایست اطلاقش بر محک که از زمان امتحان زر میسازند قال العلامة الجرجانی فی حاشیته علی شرح المطالع لقال ذهب صحیح المیا یا فاکان جیدا فی نفسه یصاص الغل و ناشش و فاسد المیا یا فاکان بخلافه الی آخره فالمیار المعیار یطلق علی المیزان ایضا بالجملة میا یار و میا یار بمعنی زر و سنج و میزان و الفارابی فی دیوانه و الجوهری فی صحاحه و صاحب المغرب فی آرد میار لشی ناهل نظاما و انتهی و باین مختصر مستطرب مقدمه بیان و هفتم میباشد مقدمه علم بآن عبارتست از آنچه بدان معرفت آن شروع علمی که این مقدمه مقدمه تست ممکن میباشد و آن خمسه است در معرفت آن علم هر آنچه که باشد و در اینست فایده آن هفتم و دهم مقدمه کتاب آن عبارتست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور میآید و مقدمه این کتاب از هفتم نیست زیرا که برای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر دران انمذاج یافته و در فن نیست فن در حصول یعنی نوع و قسم ست و در اطلاع اطلاقش بر علم مدون شایع گردیده و صناعت چیزیست که ملکه مثل فن صناعت و فلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مرادف ماهیت شی حقیقت ذاتیات آنست و این لفظ در اصل ماهو بوده است و چون از حقیقت شی بلفظ ماهو سوال میکنند و در جواب حقیقتش را بیان می نمایند مثلاً می پرسند الانسان ماهو در جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب باهو شد زیرا که جواب را باسوال نسبتی و علاقه مخصوصست لهذا بای نسبت و تا برای انقلاب [illegible]

اسمیت در آخرش لاحق کردند مصرح به افاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجمله بعد الحاق یاے نسبت مشدد و تاء هویت گردید پس همزه را بکسره بدل کرده و او را یا کردند و یکی را از سه یا از چهار حذف کردند و بعضی او هو را بعینه حذف میکنند همچنانکه واو ضربا علم را بعد نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال شارح الاصول و مآل هر دو واحد است و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال عن حقیقة من الحقائق فانه یقول اتملک الحقیقة و ماهی فلما کثر السوال عن معرفة الحقائق و صعوبة اللفظة ما زاد الحقیقة فقالوا ماهیة الشی و حقیقته المخصوصة و ذاته العینیة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد همچنانکه ماهیت بها منسوب بما هو ست ماهیت بهمزه منسوب بما هست و همزه در دست و پا استرادی نیز می آرد کما ان نسبت بهمزه منسوب بسطح ما یعنی بگلنار که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه ثانی حروف آخرش اگر ی نماند مثل لی تشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند و بجهت وقوع قبل یای نسبت کسره یا فته همزه بدل گردید و بر ین تقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اصل یکدیگر نیست یا بعضی بر آنند که ماهیت بها در اصل ماهیت بهمزه بود همزه اش را بها بدل کردند کما قری فی ایاک بیاک و بعضی بعکس آن قائل شده اند و گفته اند هاے ماهیت ابهمزه بدل کردند چنانکه در ماه ماگویند بعضی بر ضد آن آورده اند که چون قیاس در نسبت مرکب غیر اضافی آنست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو و منسوب بما کی باشد ما ذکر ماهیت شعر در پیخا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست نه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست اگر گوئی امر نهی در مقدمه بیان معرفت علم و غرض است ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس ترک واجب و ذکر ما لیس بواجب در علم خطا باشد گوئیم تعریف علم اعتباریست بموضوع خواه یا باعتبار غرض چون محقق تفتازانی فن نحو را در آخر کتاب در ورد و بعد ذکر یکه و پنجا نوشته بود مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم و پنجا شعار بسوی تعریف علم نیز که عاقل بادنی التفات ازان منتزع می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض شعر من حیث الوزن ست معلوم تواند کرد که عروض علمی ست که دران از شعر من حیث الوزن بحث میکنند یعنی بتعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یضل فی وزن الشعر و اگر خواهی چنین گوئی علم که بتوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر و اما انچه علامه صفدی و دیگران در تخصیص شعر عربی ساخته اند و وجهش آنست که ایجاد این فن محض برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باتفاقی ب پرداختند مگر حالا بعد شیوع و در ما در ای عربی تخصیص نمیشاید نعیمه آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام و این اشعار در توریة بابل که قابیل در قتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند همچنانکه و کذا التواریخ ابن اثیر و زین المتصف و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور نظم تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض

معبر تشبیح ✤ تغیر کل ذی لون یغیر لونه ✤ وقیل بشاشة الوجه المليح ✤ قوله انعی علی ابیل ابنی ✤ قتیلا قد تضمنه الرمیح
وجاور ثاعدة ولیس یعنی یعین الابیات منتحل ✤ اما علامه مخشری در کشاف میگوید استناد باین اشعار بجناب
ایشان کذب محض است بل منحول ومجعول واقع شده یعنی بنام حضرت ایشان برسته شده است ومشتمل بر
لحن وخطا بصحت پیوسته است که انبیا معصومند از شعر گوئی وفخر رازی در تفسیر کبیر بعد نقش بر داشته میگوید
شعر مذکور روایت رکاکت ست که سوای مقلدین جمعا دیگری را سزاوار نباشد پس چگونه منسوب بسوی کسی که
عاشش حجت باشد برملا که در نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعر گوئی مسلم ست
گویا از خصائص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم ولهذا ایزد متعال در شانش فرموده وما علمناه الشعر وما ینبغی له
وادعای رکاکت بحیثیت مذکور پس مکابره ست وعند ارباب علم سخن وطلاق تحمل شعر مصنوع نمیباشد مگر موجب
کشف در وجه ملوحتیش می نگارد والوجه المليح اگر بخیال آنکه لفظ بشاشت بنیابش مضاحت مجرور خواند مجانسه
یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید واگر مرفوع خواند بنابر آنکه فاعل تحمل حاصل شده ولفظ بشاشت تمیز
حذف تنوین تمیز لازم آید راقم الحروف گوید جواب این شبهه ممکن ست بانتیا رحذف تنوین بنابر ضرورت شعر
که جائز ست مرجح بر ان ارتکاب غیره وقد اوضحناه فی رسالتنا المفردة وبر این حسن تامید قول نیشاپوری در عدم لحن و
رکاکت می نماید اما چون علامه مخشری ودیگر مفسرین صحیح قبر این حاصر عصمت انبیا از شعر گوئی ساخته اند وخاطر
بی سندی نخواهد بود پس لحن وتخمین نیشاپوری بتقبیح نسبی نسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعدم علم
بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست که روحدان صحیح آنرا قبول نمیکند ورأیف لاکه امام محی السنة فراوی بغوی معالم
بعد نقل این اشعار وهتناش بسبب قول بعضرت آدم از ابن عباس می آرد بهرکه این اشعار را بحضرت آدم منسوب
می نماید کاذب ست بلکه انبیا ودینی شوخ گوئی بسیار بکنند چون قابیل ابن آدم قتل هابیل کرد حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرمود وهابیل شیث علیه السلام وصیت کرده بود تا ملازمان شیان قبول
کرده بطریق توارث به یعرب بن قحطان رسید وچون او واقف زبان سریانی وعربی بود در فکر شد تا مرثیه
می فرمود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخت وابیات دیگر بر ان مزید کرد وگاه گاه مرثیه مذکور حضرت آدم
قحطان در وقت وصیت اول نقل کرده وابیات مزید حسن آورده نظم وبالی لا اجوب بسکت ... وبالی لا اجوب بسکت ...
آری علی الجیوة علی خاء ✤ فهل الی من میاتی تسریح ✤ پس بنابرین تحقیق تامل کسیکه از شعرای عرب گفته
یعرب سطور ست اما چون در شعر یعلولی نیفتاد در عداد شعرا معدود نشد لهذا ابن رشیق در
طبقات الشعراء وغیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول عاربین قدیم وعاد اول کسیکه
از ایشان شاعر نامدار بوده مهلهل ست وخالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام ست

و ثعلب و امالی خود نقل میکند که اوائل شعرای جاهلیت پنجاه صد سال قبل اسلام گذشته اند نوع دوم
مخضرمین که آخر جاهلیت و اول اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین و ایشانرا
طبقات اولی ثانیه و هکذا بالجمله اولیت مهملها با ابن خذام در شعر گوئی یا باعتبار شعرای نامدار است
که هر اصناف سخن قدرتی داشته اند ورنه بدایت مطلقه از معبر ثابت شد و گویند اول کسیکه در فارسی
شعر گفته بهرام گور است و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم ان پیل دمان و منم ان شیر ژیله نام بهرام مرا
پدر بر جمله + و بعضی فقط مصرع اول از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام با وجی نظم پرداخته شیخ ابو
صفار است که در سنه دو صد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از و هم سماعی روایت میکنند و بعضی
حکیم سعدی را که در صدر سنه سه صد بوده از شعرا قرار داده اند و بعضی برانند که بابا فی قصیده و مخترع شعر
خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخته اکابر شهر و غیر
حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده
بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانیده بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروزی بر زمان سعدی
تقدم دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مائه
ثالثه اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آری در اوائل مائه رابعه استاد رودکی قصاند خوانگفت
طرح مدای نهاده جواهر سخن را در سلک نظم کشیده و بعده تربیه شعر فارسی روز بروز ترقیها کرده از کجاها
رسیده و ابو الطیب بقینی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اختتام رسانیده در سنه سه صد و پنجاه و چهار هجری
آب شمشیر فنا چشیده بود تتمه اول یکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم
بن مالک بن نهم بن عبد الله بن مالک بن مضر من ازدی ست که بنجاب بادی در مکه معظمه التجای فیضان
علم جدید که دیگر را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دیگر شیخ استجاب فرموده باین هم علم صنعت
و ابطا هر سبب افتراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای طرق مطارقه بسمع
طلبت بحبت مهارتش در فن موسیقی موزونیتی بخاطرش جا گزیده تا الوان اشکال ایقاع را در وزن
صرفی مشتهر بود قرار داد و علاوه یعنوی و تحریف عجمی آورد شعر موزونی و فرقی خاص و اردو برای رودنیانیان
بحور اشعار نیز معین فرموده اند و اشیان تا قبل از وی بیحری و اعتدال سمی گردیده اند پس بعید نیست که چیزی از زبان
بخلیل رسیده باشد که باستقامتش در اینباب این فن پرداخته راقم الحروف گوید میزان این روایت ست
اینچه مصنف علام در آخر کتاب آورده خلیل مشیر این القاب بلا حفظه احوال تغیرات نهاده است که

که اعقب بهر علت که خاص باوایل صناعات از علتهای متقدم چنانچه گرفته و آنچه خاص باواخر است از علتهای مؤخر انتهی زیرا که نام قابلیل مابدی و دلیل متقضی تسمیه تغیرات آنها بعلتهای متقدم و مؤخرست والله اعلم بحقیقة الحال سرائر الرجال بهر حال علمای سیر و تواریخ در بر عبرت ذکاوت و جودت ذهانت خلیل بعد از صحابی رانشان میدهند و حکایتی عجیب تر از و نقل میکنند که شخصی در دانش و دوای ظلمت بصر مردم تقسیم مینمود که از ان شفا میافتند ناگاه مرد واهل حاجت تلاش آن نسخه متحیر ماندند خلیل گوید آن ابله را بابا بری شکیب و هر بار با عانت قوت شامه و تندی حواس موانی را از ان مرکب بایان میفرمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کرد بندی سابق تاثیر نبخشید من بعد در سیاق آن شخص که آن نسخه را یافت جزوی زاد از حساب طلبید هشت باقی اجزا بعینها بآمد و گوید تمثیل اول کسی ست که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن بیت شعر صعب خلق خود کنل الانس انوبزعت یحفی لغیج بهاالمحلا عطار و در خصوص تنقیح مجموعه مسطور ست که خلیل در وقت تقطیع بیتی میزود که پسرش شنیده بر دوم و الموذ که پدرش را جنون در گرفت چه ان بیت معین باتمامش آمده عرض نمودند گفت بفرزندم کو خطاب کرد بنظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی + اذ کنت اجهل ما تقول عذلتکا + لکن جهلت مقالتی فعذلتنی + وعلمت انک جاهل فعذرتکا + و آورده اند که والاوب خلیل دشنه بکمیه واقع شده و فاتش در یکصد و هفتاد و دو سبب انتقالش نوشته اند که در خاطر خلیل سخنیت گرفته اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نمایدتا انقضای موقع بیک فلس نیز در خرید ما یحتاج از فروشندگان بازاری برنیامد و در ین فکر ذهاب ایام مینمود که بصدای مغنی متوالی منقلب افتاد و جان بحق سپرد رحمه الله و نرواد والله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و ان بالکلیه رفت معنی پیشه کاریگر است کذا فی القاموس اما در اصطلاح اطلاقش بر علم شائع گردیده که شعر را بان تعلق باشد و مراد از تعلق شعر علم ست اینکه شعر متعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تمیز یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن نظمیست فصل اول در حد شعر و تحقیق ان مراد از حد و تعریف جامع جمیع افراد معرف مانع از دخول غیر است خواه حد منطقی باشد یا رسمی این اصطلاح در فنون ادبیه که این فن نیز منخرط با آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی فی ان حد منطقی مراد باشد چه شعر در اصطلاحیست هر چه او ضاعیم اصطلاحیه معتبر دارند از حد و وجود شعر ناگزیر و داخل معنی دانستن بهت از حضور کرم کذا فی الحاشیه بر ما باعتبار اصطلاح پس تمثیل یک منطقیان کلام مؤلف بصیغه مفعول از تفعیل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که موجب انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد بتفصیلی

بیاید موزون باشد و در بیخاطر نشیند صعب الجواب و آن منیت که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر نیست و لهذا شیخ در آخر منطق الشفا می آرد و لا نظر للمنطقی فی شعر من حیث هو شعر لکنه قد یعرض له فی شعر من حیث هو مخیل او امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان نظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل او امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان نظر المنطقی فی الشعر من حیث یفید تخییلا قاما مقام التصدیق و الترغیب فذلک مما لا ینطق بل محقق خود شیخ در اساس میگوید شعر در عرف منطقی کلام مخیلست در عرف شاعران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن موزون و مقصودش نزد یک شاعران وزن و قافیه و نزد یک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از مناقشت باکلام شیخ و دیگر اعلام منافی کلام خود ست و مرادش همانا که از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون را بر وجه مخصوص اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قرائی بود که حروف ملفوظ او در آخر جمله کلمات سکنات عددی ایقاعی باشد دوم مجازی و آن چنین بود سخن را از جهت شاعری اقوال و بحسب علما بر شبیه بوزن چنانکه خسرو انهای قدیم بوده است و وزن خطابت نیز مثل آنست مراد از وزن درین تعریف عام تر است از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنف در اساس و عدم اعتبار وزن در رتبه شعر رابع بوزن حقیقی ست که معنی اول ست یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرور نیست بلکه وزن مجازی هم کافیست و خود شان میگویند قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است اشعار یونانیان بعضی چنان بوده ست و دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فارسی هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و اعتبار وزن حقیقی بآن می ماند که اول عرب بوده ست مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند و نظر منطق خاص ست بتخییل و وزن از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق باحث بالذات از تخییل شعر ست بالعرض از دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و تابعان ایشان شعر کلام موزون مقفی مراد از موزون درینجا موزون بوزن حقیقی ست چه شعرا موزون مجازی را شعر نمیگویند بخلاف موزون ما خود در تعریف شعر منطقیان گذشت و بر اساس همین رویه بحسب این عرف هر سخن اگر وزنی و قافیتی داشته باشد خواه از سخن برادلی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه کاذب اگر چه توحید خالص یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاظی باشد مولف از حروف که بوضع برخی مقصود دال آن از بینجا در بیان و تفصیل اجزای هیئت شعر آغاز می نماید و این تقسیم اشاراتست تا بگوید از کلام در بینجا معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد نه مفرد بل کلام بمعنی لغوی ست یعنی لفظ موضوع و مرکب از حروف حروف حیاست حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام بمعنی اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام شبیه بمرکب غیر تام مثل لکلم الا ان ای الاشعری یابی الحسن + و منتبیه فی القبیح و فی الحسن + و الحکمان منسوبا الی الکهل عن قلی + لرای حقیق با التامل ناطق و مثل قطعه بنده و شب با جمال الدین خلیب + او برای مکالمه چون خورشید و تیر + تا با کنون خبر و میری داشتم + زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + پیشه او ران نامی ازین آمار عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر فی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را آنچه حرکتی بدست یا چشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید ع مردی از خانه بیرون آمد و گفتار که + و بعد ازین قوال اشاره بطلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بادار که یا مصراع مذکور چنین ست ع مردی از خانه بیرون آمد گفتار کرد یا + از انجهت که آن فعل مشتمل با شد بر حدوث صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنیم که قائل اشاره زدن ع را بدست دیگر نمود که صوتی ازان بر آمد پس گویا مصراع چنین ست ع مردی از خانه بیرون آمد گفتار کرد + یا خیال صوتی مشابش حاصل است که سابقا ذکر کرده آمد ال برای عهد ذهنی یعنی چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ دارد و حکم آنست و همچنین الفاظ مهمل یعنی راو اگرچه مسجع و زن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر نباشد الفاظ مهمل یعنی راهم شعر نگویند و زن و قافیه داشته باشد یا نه و او در قوله و اگرچه از برای آنست که این لفظ ترجمه ان و هلیه ست که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش در هیچ چنین باشد اگر مسجع و زن و قافیه نباشد و اگر باشد الخ متاخرین این واو را در عبارت می آرند پس قوله همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعری الفاظ تصور نتوان کرد نا قوله حکم آن فعل حکم الفاظ باشد کما یتوهم فی بادی الرای و حکم بذیانات اهل مجون و هزل خذیان فتحتین سخن معقول نامربوط گفتن و مجون بضمتین مثل معقل چیاکی و تهزل بالفتح مصدر لعب کردن و بیهوده گوئی که بر الفاظ مهمل مشتمل و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد از انجهت که مراد ایشان بسبب قصد ایشان با زان الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مهمل را عبان بیهوده گو و بیکار مکان خود در صنف اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیرا که ایشان ازان الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بیمعنی اند معانی مراد داشته اند پس ارداده ایشان وضع مانوس شد پس قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود + قشدیه چرا نه جائز بود + زیرا که لفظ قشدیه بحرکت شین و تشدید دال و لفظ چرا بتشدید را بمعنی ست اما چون شاعر ازان قصد معنی کرده است پس بحکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعرا و غیر شعر را بسجای همین ست

بایدت دانست که در تعریف اشیا جائیکه تحقیق جنسیت امر عام میشود آنجا بگویند بجای چیزی است و در اینجا ظاهر
آنست که کلام یقینا جنس شعر است کما قال شیخ فی الشفاء اما کلامنا فی الشعر فهو من اهل الشعر پس فائده لفظ بجای جنس معلوم میشود
باز خدایا مگر آنکه گفته شود مراد از بجای جنس در جائیکه آنجا جنس نگوید نخواهند یعنی کلام در اینمقام در جائی مذکور
شده است که آنجا جنس است امی آنرا بعینی در اول تعریف واین قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود
و قائم مقام آن واما تخییل بر وزن تفعیل با خاء معجمه که بجای فصل ست خارج میکند اقوال فرقانیه از تصدیه
و تصدیقیه کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفاء و اهل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامة الشیرازی
و محاکات بقول مصنف و باساس الاقتباس به تعجب کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بنوعی طبیکه بعینه
نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند
مانند طوطی یا محاکات شمائل نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که باعتیاد و ادمان بر محاکات
آواز و شنیدن یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود ست
و نفس و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب
محاکات مصقول و مستلذ بود و هم لذیذ بود محاکات یا بالقول بود یا بالفعل و شعر محاکات بسه چیز کند اول
بعض و آنچه هر نغمه محاکات خیالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند و نغمه خرین که محاکات
حزن کند دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد
که ایجاب طیش و سبکروزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف شعر محاکات اوزان ایقاعی کنند سوم بنفس کلام
مخیل چه تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت
استعداد احوال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی همچنانکه صورهور را بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی
باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در واثری ازان تصور کند و این هر سه مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات
بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا بر رقص ایجاد کنند و بسجع تنها در شعر
مخیل محبر را نغمه و لحن و وزن در مزامیر و لحن و کلام در شعری که بنغمه ادا کنند و بوزن و کلام در شعر که بی نغمه
ادا کنند و بهر سه شعر مقرون بنغمه و رقص سبب آن تا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات یعنی نفس مستعدتر
گردانند انتهی بحاصله و نیز مصنف علام در جای دیگری آرد امور موجبه تخییل در قول چند چیز ست اول عدد
زمانهای قول بر وجه ایقاعی مایز دیگر آن و آن وزنست دوم آنچه مسموع بود از الفاظ سوم آنچه
مفهوم بود یعنی معانی چهارم آنچه متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و
اول بفصاحت و متانت بود یا بجلیتی و همچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی یا بجلیتی مثال لفظ

مخیل بسبب فصاحت و بتمامت ببیت چو فردا برآید بلند آفتاب + من و گرز و میدان و افراسیاب
و بسبب غرابت چو شنگرف چشوم جهانی ست اینکه جهت از جهت + خوشی نیاید تا پارهٔ زجان نبرند +
و تشبیه و استعاره نیز از جملهٔ محاکات بلفظیت و باشد که مبالطه را بود مانند آنکه از روی نیکو ماه عبارت
کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و زهره و کمان سیمین و بندق زرین عبارت کنند و باشد که ذوات
را بود چنانکه از پستان به انار و اندوهی بگل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم و حال از
مستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات مذوات عبارت کنند چنانکه از سرمست بطوق برگردن و
از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور و واقع بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد بسرو و سهی عبارت کنند و باشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر نمات لعشق گردقطب گردانند + چو اندر دست مرد چپ فلاخن + و سوم
محاکات را جهار سبب بود اول تقصیر و تعمیم محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند ع دوده چو اهو پرنده چو چرخ
دوم تحریف چنانکه گفته اند ع زبانش در بیان همچو جانی + و مراد از بیانی شمشیر ست سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند ع از لاله رنگ و بوی بشومی بوده + چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم
کذب محال چنانکه گفته اند ع هلال وار نرخ روشش گرفته خسوف + چه خسوف هلال محال بود و نیز مصنف
علام در فن خطابات اساس بتبعیت قول شیخ در فن شعری آرد نفوس اکثر مردم تخییل را طبع تر از تصدیق
باشد چه تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق مشهور بشل خبر کر
و خبر مشوق باشد و غیر مشهور در معرض طلب بآن اتفاقی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ تجربی یعنی مقتضی
تخییل لذیذ شود و نیز باشد که اقناعات تخییل نفس از اتفاقات بصدق بازدارد و تصدیق اگرچه باشد
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت با خارج و انفعال
تخییل از جهت التذاذ و تعجب از نفس فعل بی ملاحظهٔ امری دیگر پس اول بسبب حال مقول علیه ست
و دوم بسبب حال قول و باجمله تخییل و محاکات را تاثیری در نفس سامع از بسط و قبض و اهتزاز آن
لابد ست و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش تاثیر نکرده و مذوده اند از قبیل تفسیر الشیء بلازمه همچنانکه مصنف
علام می گوید تاثیر سخن باشد در نفس هر وجهی از وجوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط و انقباض و
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست و قائلست بآن و لهذا شیخ در منطق الشفا می آرد التخییل
هو الکلام الذی یذعن له النفس فتنبسط عن امور او تنقبض عن امور من غیر روية و فکر اما کاهی را تخییل نفس
مخیل چه اراده اند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تاثیر باشد و انیجاست که علامه
سکیر از ابی در دره التاج در تعریف تخییلات که اولا آنرا در حد شعر داخل کرده ست آرد

آن تقضا یا می باشد که تاثیر کند و بنفس ما بسبا طی یا انتصابی تحصیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه
گوینده اهل تحقیقت تعظیم کنند از اکل آن این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد
و بسیار باشد که تاثیر آن بادت باشد از تاثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد و مصنف علام در مباحث
شعری ساس می آرد فائده و آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و نشاط
و غیر آن که تابع تخییلات باشد تا تحصیل آن نفع متبع تعظیم و تصغیر و تهویل یا تسهیل امور حکم کنند و دراغراض مذکور
یعنی شمار راث مشاجرات مناظرات فراغتاغ بود و بر انتهای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی
باعث گردد و سر چند خطابت شریک شعر باشد در این چهار ما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر تخییل و نفع
خاص این فن استدراج و تعجب نفس بود و هشتاد خواص این سوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بشیر سوی
اغراض می گفته اند و شیوه نیست که غرض از شعر تخییل ست نزد هر یک از یونانیان فی شعرای عرب و عجم و بر این
تقسیم و دلالت میکند قوله و ما بعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج ازان چیز میباشد و تخییل در حد شعر
ماهیت آن نزد یونانیان داخل ست گوئیم مراد از تخییل در اینجا تاثیر ست و آن در ماهیت شعر داخل نیست
تخییلیکه در ماهیت شعر داخلست معنی محاکاتست و این جواب ظاهرا بصواب نماید لیکن هنوز خالی از
خللیان نیست زیرا که بر این تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل احکامی هزیان از ماهیت شعر شمرده اند صحیح نشود
مگر آنکه تا امل با استثنای منقطع شوند و جواب گیرد آنکه تخییل هرچند داخل معنی محاکاتست و غرض شعر خارج ازان
مثل غرض علم عقائد که مثلا غرض از دانستن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد وحدانیت او ست پس تخییل ازینرو
ازین قبیل باید شمرد و بر این تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن نمی باشد
مگر اینقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را معنی محاکات اعلا نیاورده بل معنی تاثیر که هر دو جامع
نیست با جمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن و نفس مبدا صدور فعل شود از
و در نفع نفع حصول آن اثر در نفس پدید شد و این بهتر می نماید اری اگرچنین بودی تا حصول آن شنوندگان
میدهشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عسا کر وقت مقابله صفوف از شنیدن خبر و اشعار شجاعت
و جلادت انگیزد یا امتناع ازان مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب قصد انتقام از شنیدن امثال ع
برمن مگیر بر کرم خویش نگر ع رحم فرا عفو بهتر از انتقام + اگر گوئی امتناع عبارت از عدم خبری و ناکردن
امر ست این اهل نگویند گوئیم مراد ازان کف النفس و باز داشتن آن هنگام قصد فعلیت و باز داشتن
بلا شبهه فعلیت یا مبدا صدور شیئی شود و مانند رضا با لکسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی
و کشادگی پیشانی یا سخا با ضم و فتحتین چشم گرفتن و فاطرش شدن که آثارش ازین چنین و امثال آن

بر روی انسان نمودار شود و یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر مذکر از اوصاف محبوب
الا آنکه تخییل احکامی یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل موجب بودن وجود جزء
وجود کل اگر بنیه آن صورت نه بندد و این استشناست از قول و غرض از شعر تخییل ست شعرای عرب و
عجم از اسباب جودت بالعرض و الفتح یعنی خوبی و نکوئی او میشمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد آری
چنین بود پس بقول یونانیان از فصول شعر یعنی از اجزای میزه ماهیت شعر باشد و بقول این جماعت یعنی
شعرای عرب و عجم از اعراض و مشابهات ای بنزله غایت ست ظاهر است که قوالاع اعراض بعین معلوم باشد
بقرینهٔ مقابله فصول که بعین معلوم بود بقرینهٔ قول بمشابهت غایت اما مراد از عرض شی دریجا نباید متفارف
چیزی خواهد بود که ترتب باشد بر شی سوای شی مذکور مثل جلوس نسبت سریجلاف معنی سابق الذکر
و بالجمله تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه ست و اما نزد حکمیتی ست تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات
بسبع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر یا معنی برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی
حسب تصریح علامه ازین عین ترتیب ست و نظام نه معنی ترتیب و اگر گوئی هیئت نظام ترتیب را
معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب هنده و از نظام منظوم ست و چون از ترتیب مذکور
منظوم حاصل میشود و ازان هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول
لامحاله علت ملزوم را ظاهر ست و معنی هیئت و زان هیئتی ست تابع منظومی که از ترتیب ادوان حرکات و
سکنات حاصل شده باشد بحیثیتی که ترتیب یعنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیابی پشد یعنی
نظام یکه بعینه ترتیب ست آری و غیر صورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام و ترتیب حاصل
نتواند شد پس یکی ازین هر دو زائد ست لیکن کلامش بتاویل مذکور صحیح ست و اگر گوئی ترتیب حرکات
و سکنات تنها دریجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز دران معتبر ست گوئیم محقق علام در یجا
تعریف وزن مطلق فرموده ست پنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و ایقاعی و ما بعد دلالت دهنده
بر تنغیمی دارد و وزن مطلق بودن حروف لازم میت و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام شان
در وزن شعر ست فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست آن در لفظ
نمی آید پس مجموع مرکب ست از ذهنی که آنرا ادای کند وزن احرز و لفظ قرار داده چنانکه میگویند الوزن جزء اللفظ اذ مجموع
عن عدد الحروف مع مجموع الحرکات و السکنات الموضوعة وضعا معینا و الحرکات ما یتلفظ به انتهی معهذا
باین تفسیر نیز نمود حروف و مجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف و نفس حرکات
متلفظ بهاست علاوه بر جانبی میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

والمراد بش موزون معدود باحرکات وسکنات پس ظاهر است که ایجزوف موزون نه وزن او

وتناسب آن نظام معدود ومقدار او تناسب نظام معدود تساوی ارکان مصاریع مثال آنست

معدود پس مصرع چهار رکنی باشد رکنی موزون نباشد وعلی هذا القیاس ومراد از تناسب نظام مقدار

متناسب تقارب بودن ارکان باکدیگرست وقد حروف پس مصرع مشتمل سه فعولن باسه مستفعلن

متحد الوزن نباشد وعلی هذا القیاس اما یک رکن یا زیاده اختلاف نمیچنین مراعات تناسب بهمدیگر از تناسب

معتبر خالی نبود وآنچنانست که خود محقق علام در اساس الاقتباس تبعا لشفاء الشیخ می آرد معنی تساوی

آن بود که ارکان قول کر آزاده بمیان اقاویل گویند در همه اقوال متشابه بود وبعد وتساوی چه اگر

متشابه نبود بحر مختلف شود واگر بعد وتساوی نبود وزن مختلف شود ومومن مثلا با مسن بر یک شعر جمع

شده باشد کر نفس از او در آن آن نسبت لذتی محسوس نیابد کر آنرا یعنی لذت مذکور را در این موضع آزین

فن ذوق خواند بالجمله حاکم بر تمیز این ذوق طبایع موزونست وموضوع آن حرکات وسکنات

اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند مراد از موضوع در اینجا محل عروض ست مثل ثیاب بنسبت الوان ومحال حروف

بنسبت حرکت وسکون نیز همچنانست که حرکت وسکون حال ست وحروف محل آن این کلام ظاهر است

وبتحقیق پیوست که حرکت معلول وحروف مبادی زیرا که وجودش بعد وجود حروفست آنچنانست که شیخ در شفا

می آرد والدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعد الاسماع ان الحرکة اذا امتدت طولت حتی انقلبت بحرف المد

واللین اعنی انکانت مفتوحة فانقلبت الفاعدیة او کانت مکسورة فانقلبت یاء مدیة او کانت مضمومة فانقلبت

واوا مدیة الکن هیئة ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع ولا تسمع الحرف المنسوب الیه فالک الهیئة لو کانت

الحرکة مقارنة لحرف لما کانت تمتد ودونه فان کان عارضا شبهی فانه لا یقبل الزیادة الامع ذلک الشیء

وامام سازی در نهایة العقول می نگارد ولانعنی بذلک طول السکون واحرکة لا خامس معهما الا بالاضافة

علی الراوانه یوجد فی الحجی ز کر مخصوصة انتهی مراقم احروف نیز مسلم میدارد بعبارت اخصر وانسب آنکه

ذکر ساخته والا سزا آنست موضوع آن حرکات وسکنات که صوت غیر معتد بر مخارج باشد ایقاع خوانند

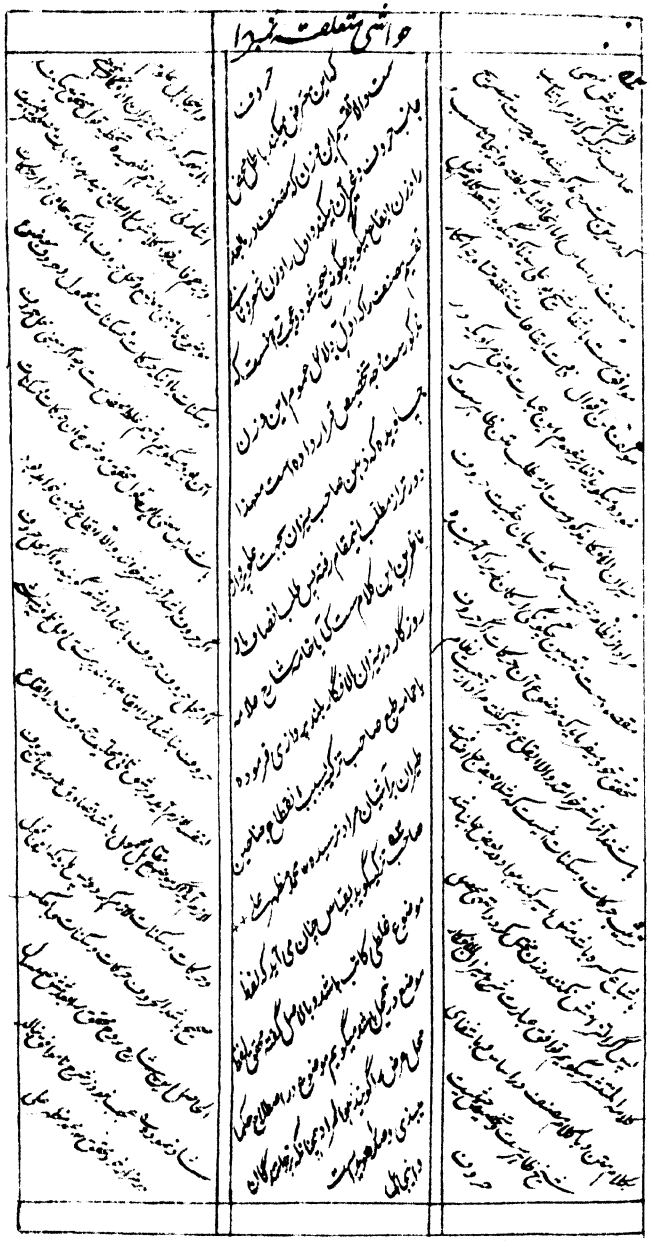
پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات وسکنات باشد اگر کوئی ایقاع بحقیقت عبارت

از فرزنیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها زمنه محدودة المقادیر باشد واز نیجاست که

معلم ثانی ابو نصر فارابی میگوید الایقاع هو الطبق علی النغم فی الزمنة محدودة المقادیر ولیس بصاحب رساله

مشرقیه می آرد الایقاع حاصل من نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب واوضاع مخصوصة ما دوام

متساویات بدرک تساوی تلک الادوار بسبب ان الطبع السلیم کما فی درک التناسب بین مطلق صوت غیر حرفی



معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه از این کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوئیم مراد از ایقاع در اینجا صورت خیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد و المقدار است نه مطلق الصورت خیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلکه شبیه ایقاع ست یا شعر را بجمله ایقاع مقابل و قسیم شعریت اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع غایت شعر است و غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان المقدرات فان اتفق الحرکات المقدرات متفقة کان الایقاع نخمیا و اذا اتفق اختلافات المقدرات محدثة للحروف المنظم منها الکلام کان الایقاع شعرا و به یتم تعریف ایقاع مطلقا چنانکه نظرت نفس را در ادراک آن هیئت حاصل عظیم ست باین سبب یعنی بسبب اخلت فطرت نفس در ادراک آن یعنی مزیه هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صافی و باشندگی یعنی نباشندگی و از یعنف دوم یعنی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب محقق علام نیز از جمله این بعض ست چنانچه مقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من نیست که اگر کسی را در ابتدا فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکه عروض و الاکتساب ذوقی حاصل شود و معنی ذوق شعر نباشد ممکن گردانیدن یعنی الامکان تحصیل آن با وجود اشتغال من عروض بوده و عادت راهم دران باب ای در ذوق مذکور مدخلی تمام ست که بعضی را بعد از مرن و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بسبب اختلاف امم مجمع است یعنی قوم مختلفت ای بسبب اخلت فطری نفس و اعتیاد بسماع موزونیات مخصوصه مختلف ذوقی اند یعنی زن هر قوم عبارتست از آن موزونیتی که در طبع ایشان حاصل شده است و اوزان اگرچه از اسباب تحصیل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و انبساطی حاصل میشود و هر موزون بوجهی از وجوه محصل باشد نوعی از تاثیری بخشد و اگرچه نه هر تخیلی موزون باشد چه بسا عبارات غیر موزون بتخییل تاثیری باشد مثل الخمر یقوتیة سیالة والعسل مرة موعة اما باعتبار تخییل معنی گذشته دیگرست و باعتبار وزن دیگرچه بتبع تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجبه انبساط و انقباض نفس از جهت محاکاتست و تخییل وزن امریست ورای آن نیز باعتبار وزن از آن جهت که وزنست دیگرست و از آن جهت که تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک هر کیفی پیدا میشود اما نفس وزن که هیئت مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول ذاتی شعریت فقط ذاتی در اینجا محض برای تاکید ست و الا فصل غیر ذاتی نباشد و ما او از ذاتی جزو ماهیت و حقیقت ست الا آنکه ایهما یعنی چندیت چنین باشد که تناسب آن تمام نباشد و نزدیک باشد بتمام یعنی وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مدات و زیادت مهوات کامل میشود

مانند اوزان خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود و مجموع ست که ما بر بعضی طرب خسرو پرویز گفتی حافظ گوید ؎
مغنی کجائی بگلبانگ رود ۞ بیاد آور آن خسروانی سرود ۞ کذا فی السروری و در مروج الذهب می آرد
تمام سرودیست پارسیان امنسوب بخسروان یعنی اکاسره و ملوک و راه خسروان که در کلام اکابر واقعست
یعنی طریق خاص نظم خاص ست که بخسروانی معروفست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد القول المشهور
ایضا ان هذه الجمل انما هی لبعض موزونات کانت للاکاسرة فانها تجعل موزونة بمدات تلحقها و یعنی لاسکوبها لاسکوی
و اصل باسین و کاف مفتوح و واو ساکن و سه یای معروف مرغیست کوچک خوش آواز مینو چهری گوید ؎
نوای طیلسونه تو گوئی ز مرد و لاسکوی ۞ از دشتی بدشتی رود و گوید آه ۞ کذا فی السروری و در نجا مراد از آن
نوعی از سرود و شاید آواز از آواز مرغ مذکور بسبیل حکایت باشد گرده منسوب باو ساخته اند و منسوب
بسوی کلمه که آخرش یا باشد بر صورتش باشد مثل کرسی که بعد حذف یای نسبت نیز کرسی میماند و شاید که مضمر
اهم آنرا سبب مناسبت فی الجمله و قرب باتمام از اوزان شعر متمم ند و یعنی مسبب جمله مناسب حقیقی و منبوذ
وزن را مام از اوزان شعری متمم ند پس از جهت که یعنی وزن قریب تمام را وزن شعری قرار دهند نصفه
دیگر باعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتواند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تام معتبر
داشته اند اشتمال جمله را فی را مزدوج شمارند و کسانیکه وزن را عامه اعتبار کرده اند مزدوج نمیدانند
اما قافیه متشابه اواخر او دارا باشد یعنی اواخر متشابه او دارچه متشابه بصدد یعنی اتحاد فاعلست اضافتش بقبیل
اضافت صفت جانب موصوف الاتشابه یعنی مصدری بر قافیه صادق می آید اگر گوئی کاهی به بیت
جز قافیه در ردیف نباشد مثل ؎ ز بهر تبان شاکر دم سر بهر تبان شاکر دم + چه زر دم سر دان قافیه
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه ست نه آخر گویم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که بعد ش ردیف
نباشد و از آخر حکمی که بعده ردیف باشد بر قافیه مذکوره آنچه صادق ست کسوای ردیف چیزی دیگر نیز
یا بعدش چیزست اگر گوئی بودن آخر متساوی اول ست در اینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی یکیست
گوئیم در اینجا اول آخر یکیست و فرق بینهما اعتباریست پس زر سرزین زر که آغاز بیت از دست اول است
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخر ست بتمثیل که ذهنی یا اعتباری اگر باشد و مراد از تشابه انجا
اتحاد و درین خانه ست با اختلاف کلمات متقاطع یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات مختلفه ست که بتقاطع او دارد و قاطع نخست مراد از متقاطع همان خاتمه ست پس
بهتر آن بود که سفیر مورد باختلاف کلماتش یعنی کلمات خاتمه لیکن در نجا وضع مظهر بجای مضمر از برای
کمال اهتمام بیان لعل اخراد ارکه مدار نوعیت اشعار بر عروض و ضرب ست قاطع شده و خاتمه را متقطع

از جهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه
بی ردیف باشد مثل شعر الهی غنچهٔ امید بکشا ✤ گلی از روضهٔ جاوید بنما ✤ یا آنچه در حکم تقاطع باشد
و این در حالیست که نا بعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر دور حقیقی
نیست لیکن چون مابعدش معرض دلست و مطلق شعر بدون آن احکامی دارد من حیث القافیه
پس گویا خاتمه همان قافیهٔ سابق ست مثال اول ✤ بنام جهاندار جان آفرین ✤ حکیم سخن
برزبان آفرین ✤ مثال ثانی ✤ ساقی ازان بادهٔ منصورم دم ✤ در رگ و در ریشهٔ من صور دم ✤
قد اتحد لفظا و معنی یعنی اختلاف کلمات او اخر عام ست از بنکه لفظا باشد فقط مخرج زبان و لسان
یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرندهٔ شکاری یا لفظا و معنی هر دو بخلاف استاد و افتاد پس کلمه
یا برای منع الخلوست و مراد از دو بار یعنی یا مصراعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه
در مقتضی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شده مثل شعر لیحیی کاندر کبودست یا بتیهای تمام بین
آخر یک بیت کامل یا آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه یا نه قطعه بالکلیه در بیت یا
زائد متحد الوزن و القافیه که دران مطلع نباشد منقولست از قطعه یعنی پاره پاره چنین و چنان قطعه مطلع
ندارد پس گویا پاره قصیده است که ازان مطلع ریده اند و صاحب مناظر الانشا گوید القطعة
من التی طائفة منه و از اینجا معنی نقل کرده اند بای نوع ما ذکور از کلام منظوم موزون کرده اند و قصیده
سوای مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متفق الوزن و القافیه که اول آنش مطلع باشد و مشتمل
باشد بر مقصود احد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت امثال آن بخلاف غزل و تشبیب مخلص
که آنرا قرار دگر یا نمانده و قصیده مستحسن دانسته اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند
و آنکه فرا ندارد آنرا متقتضب نامند و در اعداد ابیاتش اختلافهاست ✤ قصیده در اصل بمعنی مقصوده ست
و تا دران برای نقل از وصفیت بسوی اهمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاتست ✤ بعضی گویند
که در اصل مقرفرهست و در قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد باشد که هم و بعضی مصراعها و
هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات چرا که در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم هم قافیه باشد مثل
✤ شیطان بچه بیشه دی بر سر راه ✤ پرسید ز من ز زن باغی ناگاه ✤ در بیت اول دیدم لقمی فی الحال
لاحول و قوة الا بالله ✤ و ازین کلام محقق دیگر اهل فن مویدست که در رباعی نبودن قافیه
در مصرع سوم شرطست و اما جمعی محققین شرط نکرده اند بل از کلام مصنف هم خرج نیز عدم شرط ظاهر و
مطابق همین قولست باغی بهاء الدین عاملی ✤ لاناظر اسم ضعیفا شکا ✤ من قتله اجفانه بفتی وکی

و اما بیت و مثال اول یا تمامت نکاه + یا تمامت الفراق یا تمامکا + و هم آخرین مثل ست این یا علی ست
افتاده در ابادان یکا تنها کا + افکنده در بن دره بکلفتا تنها + من مانده چو مثل پیش گذار تو زار + یا آنچه
در دو چشم چو بخوا تو خوار + یا نه یا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع یک بیت مستلزم عدم وقوع
در یک دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر ست و عدم وقوع چیزی دیگر فلا تناقض ست
کلامی لم یرد و لم یعهد و لم یسمع ست یعنی مستزاد ما که افادی مؤلف الکتاب وجه تسمیه اش نظر بهر ست
و مستزاد عجمیان نظیر یکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقط با همی تمتع الوزن و القافیه موضوع تامل
باشد یا قابلیتش و توجه بر آنها نبود و بعضی مستزاد ندانند که بر اقرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل فن
مستزاد عبارت از نزد جلیه ست که ذافی مناظر الانشا مجمع بصناعتین مثال اول از عربی ست
ما زلت من حبیب تعجیل معال + من غیر قیمتین + الا فقرت طلبا حقه منه و تعال + ما و صلک فی حین +
و در فارسی این مسلم گوید ست آن کیست که تقریر کند حال گدا را + در حضرت شاهی +
در خانه اهل چه خبر کیف صبا را + جز ناله و آهی + مثال ثانی فخری گوید ست نعم الطبیب
گفتمش جانا بیم + از وصل شب تا صبح بیدارم بیم + در جانم میهنی + بضم چو طبیب دیگفت از سر لطف
چیزی مشو ذاری وصل جانا بیم + محبوب تو کیست + و بهتر آن بود که مصنف علام قلمداد
بین قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انها هست در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بوافق
میباشد و باشد که قافیه در دو رباعی اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند ثانی بسمطات چهار خانه یعنی
منظومه یکه هر بیتی از ان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از ان بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیه دیگر
گویند ثالث شعر بهشت ست از انست قول صفی الدین حلی در عربی ست فالحق فی الفرق + و الشرک فی الفرق
و الکفر فی فرق + و الدین فی حرم + و در فارسی چنانکه سعدی فرماید ست من مانده ام مهجور از دوست
بگسسته و بخته از دوست + گویی که نیشتر دوا زد + دستم نتوانم بسر برد + یا آنکه در چشم نشیند + اهی ستان نازنین
کا شب فریاد از زمین + تا آسمانم میرود + و غیر آن مثل ست شور برگذار امد زنگریاد سفر یاد حضر + رد
پیشرگاهی چنین + و لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزد شان عبارت
از بیتها یکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذافی القاموس و غیره و آن
چهار خانه پنج خانه شش خانه تا ده خانه بود و آنها را مربع و مخمس تا معشر نیز گویند و بر بین تقدیر
هفت قسم مشهور و مثال چهار خانه ست زامدان نوبهار باغ چو تجانه شد + گشت بنفشه گل چو شمع
باد چو پروانه شد + پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد + گل ز خوشی یاد کرد برتن خود پیرهن +

مثال خمس ـ گشتم سنما و آزمودیت + آشفته و تیره دل چو مویت + هرچند بمیرم بگذریت +
شب نیست کز اشتیاق رویت + زاری بفلک نمیرسانم + و علی هذا القیاس و اگر تشابه
او اخر دو یا چند شعر اعتبار کنند آسانتر خوانند و آن دانست و آن کبوتر است و در اصطلاح شعرا قافیه است
و نظم و نزد بعضی صحیح عام ست نظم فشه هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور می شود انشاء الله
مثالش ما بعد ما فات ما اقرب ما آت + مرو فردا سخن از بستر رنجش بمیان + و بیا شد که امشب
یعنی در شرح اتحاد حروف خاتمه مثل حرف وصل و قید که اتحاد بخش و قافیه معتبرست اعتبار نکنند
چه در تقارب آن در مخارج و اتحاد نمایند مثل کرسی جا خالسا او زنجا خالسا او کلیا حا سا لا الکل انسانا
ما قصا یعنی دزد و قافله باش یا گرگ باش و یا سگ گنجبان و میباش آدم ناقص یا که دیو مصاد
که در آخر این تفرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بدل گاهی در نظم هم آیند چنانچه
زیادتی الف انی و نیاز و نسان + و بکه مع خیلیاء اللمم احرام + پس نون و میم با هم قریب المخرج اند
و این را اکفاء نامند و گاهی بتقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقول ـ و قنیت عزمی شقة فالسلمی
و لم اطق کتمانه بالتجلد + و جئت لما آخذ بالتلابی + فغایتی ان الوم حظی + چه ضاد و طا گرچه در مخرج
دور واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه این شعر مزدوج
ـ بنام خداوند تنزیل وحی + خداوند امر و خداوند نهی + و این شعر سعدی ـ چه مه چه پروین چه
همه روستایند و شیراز شهر + و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آید سعدی گوید ـ
گرامی شاد آفاق گسته بدال + اگر مین نماند تو مانی بضاد + و یکی را اعتبار قافیه نمایند
الا بعد از تقدیر روی دیگر یا آن جواب عتراض نظایر الورود ست تقریرش آنکه گوئیم که تعریف
قافیه را مبتدی داند لازم می آید که نزد شان فرد اکمل شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه
در ان تقدیریست یعنی اگر روی دیگر جای آن باشد ضمه خواهند کرد و قافیه خواهد بود و چنین گویند
که در اشعاریکه بنیان قافیه معتبر نموده است بطریق روی و چنین گویند که نام شاعر یست بزبان خاست
کتابی جمع کرده است مستلزم اشعار غیر محقق و آزاد نامه یعنی آزاد نامه چه به بضم بواو مجهول مفتوح
آزاد بهتیاق ست که وافی البیان نام نهاده پس این چنین بحثها و تفتیشهای سابق الذکر معلوم و مشهور
که در اعتبار قافیه انفصال و اتصال شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان نه در عرف فارسیان قدیم و نه در
ذاتی برای تاکید ست و الافضل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجازی که اینجا و بعض عوارض و خاصه محقق شده و لهذا

سکاکی در مفتاح وزد کر قافیه می آرد رعایتها لایلزم لشعر لکونه شعرا بل لامر عارض لکونه مصراعا او قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست لهذا در فروگاهی یافته نمیشود دگر با اینهمه تکلف لفظ بحسب اصطلاح بیکبار مهمل نمانده گوئیم مراد ازان بحسب اصطلاح خاص ست وبحتمل کہ مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه باشد کما مر بالظاهر و بمقابله فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح اصطلاح قوم خاص ست یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر بصطلاح قومی مخصوص و برین تقدیر نیز کلام خالی از دغدغه نیست زیرا که در خیالات نفی فصول و اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدری بایست فرمود از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل بمناسب آن بود که جایه بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح را خذ مغفور مودود و اکتفا میفرمود برین قول خویش اما از فصول ذاتی بعض انواع شعر ست مانند قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در اواخر ابیاتش قافیه باشد و غیر آن مثل ساعی چنانچه گذشت حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب و عجم موجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و بتخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس پس اگر ابیات مشتمل بر مسائل شرعیه و تقدیسیات الهیه بدون مضامین تخییلیه و غیر مشتمل بر قافیه باشد حد شعر بران صادق ست آری مراد از موزون بوزن تقدیری توان داشت تا آیات و احادیث موزونه ازان خارج شود و اگر باعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند و از ایشانست شیخ بوعلی سینا و لهذا در شفای خود می آرد الامکیادان یسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که باعتبار وزن حقیقی اهل عرب بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تا بایش نیست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرآن یعنی او دوازده یکی شود آن قرآن مقفی باشد و آنمعنی بر فرو نیز صادق ست چه اگر بیتی دیگر با او منضم خواهند کرد بقافیه خواهد بود اما منفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بیک مصراع نیز صادق ست چه اگر مصراعی دیگر با او منضم خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید لهذا کسی مصراع واحد را شعر نمیگوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقه متساویه را مقید بتکرره ساخته و بعد ازان فرموده و قولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع و البیت جواب آنست که مراد از وزن اینجا هیئت مخصوصست که در مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصداق متواند شد

فصل دوم

در اسباب اختلاف اوزان و قوافی و لغات عرب و عجم مثل لغت الی غیر ذلک اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در زبان بالفتح و آن در اصل بمعنی و قار و حلم

اما مواد ازان درینجا ثقل ست وخفت مختلف ست چه تازی مثلا باپارسی برزانت وثقل عطف
تفسیری نزانت ست نزدیکتر باشد لفظ تر درینجا و امثال آن که خواهد آمد زائد ست وزیادتش مثلث
مثل اولتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل وخفت یا ماهیات وحقائق حروف
باشد وآن چنان بود که حروف مستقل و بعضی لغات وزبانها از مخارج وشوار باشد مانند ضاد وظا
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروف سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از قسم
ثقل جزویست که ازان ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی دشوار تر از مخارج تازیست مثل ژ و گ و چ و پ و ف و خ فارسی و حروف مخلوط المخرج مثل خ ش
و در غوشیدن و خولیدن و خوبیدن و خوشیدن و خواستن و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار ثقل
بر دو چیز ست یکی بر دشواری ادا و دوم بر گرانی بر قوت سامعه و امثال ضاد و ظا و ظا اگرچه فارسی غیر عرب را
تکلفی در اداء آنها می افتد اما بر سامعه سهلا گران نمیگذرد و بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که در ان ثقل ادا و سماع هر دو نسبت کسیکه ایخوف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا هیئات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف و بعضی لغات یا بکمیت اینی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی
که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها دران بتحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب اکثر مبنیات
و ساکن که تر مثل آخر امر مبنی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر مساهله جریان آنها بزبان و
عدم گرانی بر آزان و خلاف آنست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه سبا باشد که کثرت سواکن موجب
ثقل باشد نسبت حرکات بل و بعضی بازاوضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بمد تعذر پذیر ساند بخلاف
کثرت حرکات و شک نیست که فر و اجتماع ساکنین ثقیل تر ازمات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ موزه
بسه ساکن نسبت لفظ آس که عربیت و علی هذا القیاس اگرچه حرکت اقی نفسها ثقیل تر از سکون تواند بود
و یا بکمیت تمامتر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف او روی تمام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات در و
مختلس بود و خلاس در لغت بودنست پس حرکت مختلسه حرکت بوده باشد و مراد ازان حرکتیست که ثلثش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و براو همان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمل بر حرکات مختلسه لا محاله ثقیل تر باشند نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه نه
بالعکس مانند حرکت حرف ما در پارسی ما در کتب لغت مثل برباز و امثال آن باین لفظ را بسکون حرف را

ضبط کرده اند و اوزان هم در زبانت و خفت مختلف باشد چه بسبب اختلاف و اتفاق اجزای دو رباعی
اجزای مختلفه او و از مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد نسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص تازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از غدشه نیست چه اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مولفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عقل تکراریکن چندان ملتفت نبود که اختلاط ارکان و لهذا بقول مصنف کمی از اسباب تنها یا اوتاد تنها
و اصول نباشد اما این قدر مسلم ست که اشکال مفعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب و بالعکس و این بجهت ست که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل مینماید
و حق آنست که اصل عالم و بنیاد بنی سلیم هر قوم ست و بس و ذوق عرب در شعر خصوص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم ست که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا بمناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و بشاکل و بزرچمهری از بحور جدیده همه در بحور عربیه مندرجست بالعکس و بسبب
کثرت و قلت حرکات در بعد دوری مثلاً حرکات تفاعلن سه با آخر حرکات مفاعیلن سه با بیشتر ست با وجود
تساوی حروف یکدیگر و همچنان ثقل و خفت کلمات نسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت
و لاحاله وزن گرانتر صفت و زبرست بلغتی مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلاً در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنیکه در او دوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر انچه حرکات کمتر
باشد بکلفت تر این کلام بیغایله ریب سلم ست پس معنی او زان مناسب بعضی لغت باشد و دون بعضی بطبع
مثلاً اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوصه باشد تازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و بهمین سبب
بسیار بحرهاست که خاص شده است ببعض لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر گویند در بداهت نظر
آنرا موزون نشمرند مثل قول سعدی شیرازی ۵ دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمی
که بعشق نپخبری + که بحر بسیط مخصوص تازی گفته چسان ناموزون می نماید و همچنین قیاس در قوافی
اختلاف وزن با نها واقع شود که یک قافیه بالفظی و دیگر در یک بان جانز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم ست
در لغت زبرین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود و بخلاف لغت خفیف چه ما در یکه تشابه
تام در میان دو لفظ نخواهد بود در ان لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام باشد
یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوار ست چه تشابه معتبر در حد قافیه سبب قرب مخرج را و لام
درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قیدست آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید زیرا که قشا قبیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در قافیه نمیرساند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام و را متحرک باشد صدر و زبان صلح قافیه دارند چه لام و را درین حالت از حروف قافیه شمرده بود و متبعنی گوید ۵ اخو الحرب یخمد ثم تابی + فتأباه و یخلع ثم اسلب + و الف من سن ثلثة + و اضرب من یحبا مضرب و امیر خسرو در قران السعدین گوید ۵ سیمبران بسته کمر بگاه سلب + گردن مه را بدو الی قصب + محفل افروز چو بیارامت شب + کشتی مه بر دو ثریا بلب + امینت مرام محقق علام آما راقم الحروف گوید آنچه این محقق خاتم الحکما جواز قافیه سلب ضرب بسکون را و لام را بر تشابه قبیل یعنی قرب مخرج خاصته در زبان عجم مبنی ساخته در رائی ۵ ناقص نمی آید چه ظاهر انشا جواز عشر آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف قافیه نیستند زیرا که در قافیه عربیه حروف قید اصلا معتبر نمیباشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمیشمرند و لهذا لام را با حرف یکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آن رند متبعنی گوید ۵ + فدیناک آهوی الناف سنها الی قلبی + و اتلفهم للدارعین بلاحرب + تفرد بالاحکام فی آبد الهوی + فانت جمیل الخلق مستحسن الکذب + و من ملقت عینا ک بین جفونه + اصاب الحمد و در السهل فی المرتقی الصعب + و چنین عرب را با رکب و عتب و حدب و جنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر سعت زبان تازی و کثرت ۵ مقتضیات مقارنات سبب بیان کلمات آنست **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم زینه کشعر را آن تعلق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم ممد شد گوئیم اما کلام که بجای خود ست بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ مجرد احاد با غلبه که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبرست لیکن همچنین اولیست و مناسب آن بود که بعد آن میفرمود و از کلمات من حیث التقلیل و التصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب و البنا بعلم نحو بحل و عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو ذکر کرست و از معانی آن تعلق بصناعات اما بمعانی که دارد از عموم علما و مراد از معنی در اینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اختیار آن از بدایا قایم بر دید قائم مراد آنست که خطاب بمنکر ست و امامی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که دران از مطابقت کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلق دارد و بصناعاتی که بیان خاصیت اند علم خطابت و آن علمیست که دران از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتقد نیم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان

علمیست کدان از برای معنی واحد بطرق متعدده در وضوح دلالت بحث کنند و غرض از تعدد متعدد
معنوی باشد و علم محسن آن علمیست کدان از حال کلام و مکتسب الیه من حیث الآداب و المناسبات
بحث نماید و علم محاسن بدایع سخن که از انها صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که از ان
طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود و مثل ترصیع و تجنیس و امثال
آن و علم تعرف معایب و غلطهای آن یعنی شعر که از انها علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن و ان
بحث میکنند و ایا تخصیل بحث از ان تعلق بعضی خاص از علم منطق دارد که در موارد قیاسه مذکور میشود
اما مؤمن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات امی از ان غیر ملفوظ یا عامه از ملفوظ یا خواص
تعلق بعضی خاص دارد از علم موسیقی و اما استعمالش در اشعار و طلقا بهزبان که باشد تعلق بوجه خاص
خاص دارد هم ازان من از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر پارسی و انجا میگویند تن تن
تمن بروزن مستفعلن و تمن تن بروزن مفعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بحسب
اصطلاح خاص با هل هر لغتی از عرب یا عجم مثلا تعلق بصناعتی معنوی دارد که از انها علم عروض و قبح عین خواهد
و اما قافیه بحث از ان هم بصناعتی معنوی تعلق دارد که از انها علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم ذاتیات
و خود مع این جمله تعلق بماهیت شعر دارد چنانکه دیدیم اگر چه اوا از جمله هم علوم سابق الذکر است از لغت و نحو
و غیر هما و مراد از تعلق توقف مشهور است پس این قول صحیح نیست زیرا که منجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدایع سخن نه علم نقد است که نزد خودش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله مباحث
بیان تصریح ساخته بل حال او رای لغت عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنایع
نقد را اولا هم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر
مراد از جمله علم عروض و قافیه بهت اینقدر صحیح و مسلم است لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه شاعر
شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت است و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد
از تعلق عامه از توقف و تناسب گرفته شود پس انچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر
تعلق دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسمط و قطعه و ترجیع بند
و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهور است و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد و علم
شعر و تعریف اینها از مابق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این
معانی مفصله و فصول ثلثه مقرر شد و تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول در علم عروض**

و آن ده فصل ست **فصل اول** در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حکایتست در علم ایقاع
یعنی علمیکه دران از وزن مطلق بحث کنند و شیخ در شفا بعرض می آرد علمیست که دران از احوال ازمنه
مستخلله میان نغمها بحث میکنند و ایقاع صورت لابث زمانی حد یا من لا سکتة و اثقل از صناعت موسیقی
گویند این لفظ نسبت ست در موسیقار و آن پرنده ایست که سوراخهای بسیار در منقار دارد و چون منقار
بهوا بر دارد آواز هزار گونه ازان برمی آید و موسیقی را ازان اخذ کرده اند و آن علمیست که ازان
احوال نغمها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و اسباب و آلات توان شناخت کذا فی مدینة السلوم
مقرر شده است که صدوث ازان از نقرات جمع نقره بالفتح و اهل معنی دانه چیدن مرغ ست مراد
ازان زدن ناخن و نحو آنست بر چیزی تا سر بود و ابتدای آن تا ازان صدائی برآید متتابع باشد
و از سکونات متناسب میان آن نقرات افتد چون خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیر شان بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله و قیام مقام آنها حروف متحرک ایراد کنند بهر چند که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس بفتحتین یعنی جاری و روان کردن دم از مخرج آن حرف بعد از
حبس تمام آن دم حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات حروف ساکن بلا قاطه خاصه حروف غنه
که دو اخر آنرا نیشوم را مد اخلت ست مثل نون و میم ساکن و آنچه محتمل درا یعنی کوتاهی زمان ساکن
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوصا مده مثلا گویند تن تن چه این نون را درازه کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفاء درازه باشد و ازین هر دو صفت و فن تجوید نیز
بحث میکنند و اما وزن شعر حروف متحرک اند چنین که باشد خواه بعد از حبس تمام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشد و حروف ساکن بجای سکنات پس تا و تن بمقابل نقره و نون بمقابل سکون
باشد و در علوم دیگر یعنی من اعراض از علم کلام و ادبیات تقریر کرده اند که حروف یعنی آنچه مسموع شود
و لهذا شیخ در شفا می آرد فنی با حروف کل ما یسمع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع و منبعث
آوازیست که بمخارج عینه از علق و شفت و وسط تعلقی داشته باشد تا خارج شود بدان اصوات
دیگر در اهل دولوع ست مراد از اهل در نجا مقابل فرعست که مرکب از اصوات باشد یکی مصوتات از
قصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوته است یعنی بر حرکات و
مدات لهذا آنها را مصوته نام گذاشتند و یکی مصمتات از صمات و آن در اهل یعنی سکوت و امساک ست
و چون اخیر حرف بدون حرکات و مدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست و الفظ را هم ساکت
می نماید لهذا بایین نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده و مصوت بامصوت

یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدود حرف ضعیف
یعنی حروف علت - اگر موافق حرکت قبل که از ممدود درازی حرکت متولد شود که از خواص و مناسب
آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع درازی آن حرکات تولد کند پس اگر فتحه را بهی ضرب ادا کنند
الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا گردد و حروف مصمت باقی حروف است
- اگر نباشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یک یا اشتراک هر دو حرف
افتد یعنی اطلاق کرده میشود بای دو قسم بودن یکی بصورت که حروف ممدوده گویند و آن حروف خبر ساکن
نتواند بود مثل الف و یا و واو و دیگر بقاعده ای دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در یا و واو خاصیت که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک و عدد ولد
ان و ولد پسر یسیر معاشش مثال ساکن دیگر و نیم و دو نیم صورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و بس والا نحیه
باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل ست چه الف همیشه مده باشد و مصمت غیر مده بود پس مصمت
بر الف صادق نخواهد آمد و قوله مصمت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور تعالش
آنست که اطلاق الف مردود نیست یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیست باعتبار مکان چه
پیشتر ازین الف بود اما هنگام متحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شائع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصاً نزد فارسیان که فرقی در رسم و اطلاق سبب کثرت
شیوع نمیدانند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد مطلقا یا بمساله چه ابتدا
باکن در تازی و فاسی متعذر یا متعسر باشد مگر بعد از انکه حرف بصوت مقصور یا ممدود مقارن باشد
شود و مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر آن مصوت مقارن مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور
واقع شده مانند چه زیرا که این حرف واحدست و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست
و اگر ممدود باشد مراد از ممدود درینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره
که آن مشتمل بر الف و همزه باشد مقارن فضل ممدود و ابر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک
و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسامی انها محصل
عبارت شفاست لهذا راقم الحروف عبارتیکه دران کلامست بعینه نقل می نماید و آن اینست
الحرف اما صامت او مصاحب بحیث یمکن ان ینطق به علی الاتصال الطبعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت
الذی حصر الزبان بینه و بین صامت آخر بلیه بغتة مسموعة فالسکون ذلک الزبان قصیر اسمی مقطعا

ل این قول
جمع بر مذهب
الصدر ۱۱۱۱ در
نوبه ۱۱۱۱ در
ل
نوبه
آنرا
ل
ل
ل
ل

مقصور او هو حرف صامت و حرف مقصور او کان تلو یا سمی مقطعا ممدودا و هو حرف مدامت
و حرف مصوت ممدود و حاصلش اینست که زمانه فاصل میان بند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل ب ت ث علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل
با تا ثا هر یک مقطع ممدود باشد و محقق علام بر این مطلب چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل ممدود
را و ظاهر اهر یک از زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست اما مزید علیه از جهت که چون بحسب تحقیق
سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت بغیر مصوت
مقصود که اعنی ساکن بود حرف منطوق به حاصل سخواهد شد بی تکلم و حرف ساکن اتفاقی متعذر است آری
اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت قصیر حرف مصوت اول تکلف در رعایت
چه در حروف با مثلاب بدون حرکت صامت ست و در کشش مصوت مقصور الف مصوت ممدود
و این شبه از بعضی از فضلای زمان که دعوی شفا دانی میفرمود در مطالعات طلاب این عبارت شفا
بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وا مانده ذکر اینجا مصوت قصیر هم دانست مگر نظر بانکه ذکر
ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریح نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل آنست
لیکن چون ابای سوق کلام و مقابلا با اقسام و حسب اهمیت هر قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام
حالی خاطر آن قسم کرده شد لهذا محقق کلام شیخ را اقرار کرد حالانکه کلام شیخ ازان برکنار ست و بر
حقیقی محمول چنانکه دعوای دانست اما زاد مدا زینجهت که در حرکت مده که مقصور و ممدود عبارت ازانست
قدر مشترک مفقود ست پس فضل یکی بر دیگری و زیادت ممدود بر مقصود یعنی چه و از مجموع مده و حروف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حروف متحرک و حروف ساکن صعوبت خواهد گرفت و جوابش اینست که مراد شیخ متحقق
اینست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتمل ست بر حرکت و جزوی دیگر که آن امتداد ست
و بهمین جهت حرف صامتی که از مده لاحق میشود بمنطوق میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
آری این رای خلاف رای اهل عربیت ست چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند
لیکن بنای کلام نه بر طریق اهل عربیت ست کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح التصاریف و در تفصیلش رساله فریده
بیان کرده شده است و الاطلاع فلیرجع الیه و ما یقع حروف مصوت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرده
همچنانکه فضل ممدود از مقصود و چون بحکم حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف
مصوت بست و بهشت ست اگرچه حروف هجا کمی بست و نه باشد لیکن مصنف علام در اینجا کلام
در حروف مصوت ساخته و الف مصوت بنا شد مگر بعد از انکه هجا گردد و در خیالات داخل ست در همچو

لهذا الف را از آنها ساقط کرده و ازین اخراج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه ظاهر است
وجود حروف مصوته و حروف مصوت شش میقصود آنرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف دیگر
نیشتر مذوسه معدود کرد آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه بست
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف بست که در زبان پارسی
مستعملست الا در کلمات عربیه یا تازیکیا ما لفظ صد و طپیدن در اصل سین و تا بود و امثال آن را نیز
بدین قیاس باید کرد و پنج حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت شود و آن پانزده حرف مشهور نهست که حروف مخصوصهٔ زبان فارسی نسبت تازی چهار بر جمله
لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فاضل اهم از انجمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج شمالش لفظ فانوس و پنج
آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی نهست که اهل لسان ایجوف را میان با بای فارسی می فاد قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عود نشر و لفظ فرخ با بای فارسی هم تجویز ساخته همچنان که
و لفظ صراط را بزا گویند و بحقیقت آن حروف مرکب مخلوط المتلفظ میان زا و صاد است و وده حرف
مصوت مدود که یکی ازان حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد و ال بر حروف مذکور دبر معنی دلالت میکنند قولا و یا بعد وجه های دیگر باشد که هم از
ترکیب و حرف حادث شده و قولا و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیاتی چنانکه در لفظ شور
افتدای واقع شود که بست تازی مائع باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف
که حرکتش میان کسره و فتحه باشد و در ترکیب حروف و کلمات نقش حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر آفت
که تازی اسد باشد و این حرف اخیر تازی نیز بکار دارند و تازی آنرا اسی تقل کنند و ازنا اما خوانند اما از اهل
لغت نشمرند بل بلغو فرع تقل حسیب و بین در حساب آمن مخصوص بود و بعضی از اهل عرب بخلاف تازی
و از قبیل این و حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان او و یا که حرکتش میان ضمه و کسره
باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن بخوبی و واضح و اقع شده
استعمال کنند و گویند کسریت با شمام ضمه اشمام در لغت بوده اند ست یعنی کسره که دران بوی ضمه
مائل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که حرکتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه اند از نموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسریت با شمام ضمه چه در مرکب از دو جزو یش تغییر میباید هر جزو که مقدم
باشد و زود کرمضالقه ندارد آری تغییر بکسره در قول شان کسریت با شمام ضمه نابر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز نابر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام گویند ضمه ایست با شمام کسره یعنی

بعکس سابق وتفصیلش را در بعضی از رسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حرف مذکور نیست
ای نباید یعنی در لغت جمهور عجم اما در خویش و زبان جمهور نیست چنانکه خواهی دانست و حرفهای دیگر
باشد که هم از ترکیب دو حرف حاوث شود مثل حرف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب یکی از حروف
مد باغنه نون در لفظ دون و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مد و نون افتدای باشد که
بر وزن دود و داود باشد لفظ مثلاً درین عبارت آمدی نماید زیرا که لفظ چنانکه مغنی از نست و چنانکه
از ترکیب یکی از حروف فیکه مخرج آن آخر کام یعنی دهان باشد و آن حروف حلق ست پس قول ان اشارت
بجانب حروف زیرا که جمله حروف حلق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد مراد
از یکی حرف خای مجمه و غین معجمه ست و ال اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو بود
چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مائله بواو معدوله همچنین ست لفظ خود و خوابه و خویله و خوارزم و خواجه و
خواست و امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ خویش که بجای در پیش گویند ای جنی و مستعمل کنند
و در لفظ کوس که بجای بس گویند و معنی واحد مراد دارند آن حرف اتفاق باشد اگرچه قبیح باشد [illegible]
مگر چون این لفظ بطور ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر انکه یکی از حرفین
یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف ست مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حروف ست لفظ مرکب از
دو حرف ست چه بر وزن خاست یعنی بر وزن فاعست همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه حرفی مرکب از
دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خویش که ترکیب
از ضمه و فتحه ست و حرکت حرف مرکب در خویش که مرکب از ضمه و کسره ست و دلیل بر انکه هر یکی ازین حرکتها
یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد
و عارضی حرکت دیگرست که آنرا بهمچکدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت توان کرد
یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرجست تحت یکی ازین حرکات سه گانه اگر یکی منسوب بمنسوب الیه
باهم متغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت که عین کلمه است در صورتیکه مدرج یکی تحت کلی که مستلزم
صدق یکدیگرست نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوییم نسبت گاهی اتصالست
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب است بسوی عارض مطلق
با وجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص بر ای نسبت کافی ست آنرا حرکت مجهوله و حرکت مختاره خوانند
مانند حرکت حاء در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست و او از مجهوله و بیجا حرکت غیر تامه ست و تحقیق مقتبس
در ما قبل گذشت و نیز ما سبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی این حرف را ساکن گفته اما تا تحریش

در تقطیع مستلزم صدمه سکون لغوی نیست مثل سکون راستی را مثالش گذشت و مصنف نیز مسالمت و مسامحات تقطیع
حرکت یا مبدء مباشد که اینحرکت مختصه ابتدای کلمات افتد مثل حرکت ای من بیمار و نون بگار و دال دهم و سین سیر
مدبر بقیس میان امثال این کلمات گوید بصورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت آن نشود ثابت
آمد مجهول الحرکه گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور منسوب
با او در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر کسی مراد نداشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تازه نیست امید
انکسار مطلق حرکت نیکند نزاع لفظی باو نباید کرد و اختلاف معنوی با ما نیکند اما در شعر از اصل حرکات تا بد
بدیل زن چنانچه گذشت و عمل از بعض قبیل است که تابع حرکات عمده و مرکبه مثل حرکات شود و تغییر و زیر و پیش
و فرق میان هر دو از عمده و مرکبه و هر حروف متحرک و ساکن و فرق میان این هر دو و قوف است
اطلاع واقع شود و معلوم کردد ناظرین را که حرکت حروف اینها به نیز از اتمام حرفیت یا دلگر مراد از حروف تخالف
صدت مسموع متعلق بمخارج متعینه است کما سبق یعنی مقصود از این تفصیل حقایق حروف و حرکات اطلاع حال
اینها بوده است و زیاده را در مباحث این فن سروکاری نیست و لهذا بعد فراغ از این امور خارجه از بحث و جوع
بمطلب نیکنند و میگویند با سر مقصود شویم ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور را مفرد
و مرکبه و مختلف تا مه صوتی شود یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحدست حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک
یا ساکن بر عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقایق حروف و حرکات
چنانکه در اسبق گذشت و اعداد این هر دو بتناسب که این کلمه یائی یا باءی و نقطتین یا تین و امثال آنست
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره هر یک و قوف یابد چون بحث کا لغو نیست آنچه او را یعنی عروضی الضرورت
آنست که میان حروف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مولف حقیقی که در وزن تمام مقام
حرف واحد نباشد بدل باءی متعدد افتد فرق کند و همچنین عروضی را ضرور است که میان حروف متحرک و ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف ملفوظ است از علامات تا سهل
آشناست مطلب هر کس تشخیص هر حرف از حروف بجا صادگان نباشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظه است که
تبعیت حروف متلفظ امیشود و از علامات آنها تشخیص حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون یک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون یک نوع حرکت
و اگرچه اسباب آن مختلف ست چه گاهی از وقف گاهی از حائل و گاهی بوضع لغوی باشد و ما این کلام
با عتبار اسباب بلغت ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک بر اطلاق هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت
یعنی برای هر حرف هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

و در کتابت تکلف کاری نیست و آن علامت متحرک و دایره خرد باشد بدین شکل ○ و وجه اختیار کردن دایره کوچک که گرد شکل حرف باشد آنکه اندر لسان عرب دقاس برای باظهار حرکت مینویسند چنانکه در توقیع المقتدر باالله غنی عنی بالیه لاک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند بایی مال و سلطانی را حرکت دهند حرف ها بآخر الحاق کردند تا دلیل باشد بر حرکت و اتصال و خودش کل و قف گردد و در فارسی چنانکه در نامه و همه که ها محض برای علامت بر حرکت مینویسند خود شکل لفظ در اصل نیست یعنی تلفظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن همچنانکه واو دو و تو و شکل که دایره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر سیم ست از اول لفظ متحرک که بخط نسخ و بعض خطوط شکل صفر هیچ از دو از نجاست که در بعض رسائل علامت متحرک شکل سیم نیز دیده شد و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد ست تیز باشد بدین شکل او الله اعلم و وجه اختیار کردن این برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامحاله باعتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر حروف متحرک و ساکنست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظست نه حروف مکتوب بعکس فن تاریخ که معتبر در آن حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیار حروفست که مکتوبست و ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو حضر و قتل زید گرچه معلوم میشود حضر صیغه مفرد ست و واو یکه بعد آنست برای عطف یا آنکه حضر واسطه جمع ست و قتل زید کلام مستانف اما بایکه واو جمع را با قبلش متصل نویسند مثل قتلوا التباس لازم می آید لیکن ملفوظ است للباس بهم صیغهای جمع افزودند واو را که در آخر اسم عمر بفتح عین در حالت نصب جر نویسند تا در صورت تلفظ بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست واو نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف ست آخرش در حالت نصبی الف نمینویسند و همچنین جایکه امری و یگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد کذا یستفاد من سمط الخط و همزه وصل که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و محذوف شود در لفظ مثل همزه و اقتلوا بهم در عربی و مانند به از تو در فارسی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب صرف ست و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا تعرض آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بوده درین روزگار آنرا هم بزیادت یا مینویسند بدین شکل که و او در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست ملفوظ الا بضرورت وزن در اشعار و همچنین

بیار حرفست که ملفوظست و مکتوب نیست مانند واو و یای بیه در تاری که در اصل لهو بی بوده است پس واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند و لفظ و الف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد سیم و همزه جبریل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند پس بمقتضای قیاس کتابتش بدو یا میبایست یکی را ازان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت صورت جداگانه است که میخوانند می نویسند همچنین جزم نیز که حرف ساکنست مکتوب نمیشود بل در منون بر حرف متبوع تنوین مورد مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک اما علامات تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل اره می نویسند برای افهام مبتدیان است بحقیقت شکل نون تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود مراد از تشدید یعنی ادغام و بجا غیر ادغام متعارفین دو کلمه است زیرا که در بین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و امرب بشیر و در عارے مانند الف مد در آب اس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است نه مده و تشدید یا را یعنی یک حرف مشدد اره در کتابت محذوف باشد بدانکه تشدید و یا رسمی دو حرف متجانس آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ عزنده یعنی آواز بلند کننده و دیگر بمعنی قاطع در بزنده و فرم مثال آن گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی دیده نشد اما بطریق فرض و افهام مبتدیان مثال اول سلیمان خواند و تشدید دال اول بدون آنکه دخول الف لام بر ان مسلم دارند و مثال ثانی ابوستم و ابن زور و تشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و انهم در صورتیست که بایرت الف و لام بر کلمات فارسی که ستم و زور درست مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضے از کلمات دیده شد مثل زوا و اخر شدین در کلام و اله هروی و مانا الیار در شعر عمانی و عند الخواهش و دفتر سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم و در احوال خواجه حسن بهلوی که ذاتی الشم یا کلمه که بای امر یا میم بنی بر وسابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن مشدد کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در رو کلمه آن میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شبو و شاز که در اصل شب بو و شب باز بوده اند یعنی در بجا یا نقته نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانی را نقطه مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد مصنف از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمه دیگر مشدد گردد نه در حالت انفراد یا حرفی بروی ای بای امر و میم بنی سابق بود که در لفظ نیاید مثل مواد و در قلوب و های سه رنه وچه دوکه ولاله و پرده مثل دو بته و توتیا و سه بیار و نه بیار و امثال آن و از است سه توتیا هم سه بار باده بمن ده بهر بر زن ضعیف سالم موافق دائره یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف با در کلمه دیگر سوای امر مصدر شود نیز او فاعم باید چنانکه در همین مثال مذکور

در سه بار و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث واو خواهد آمد و غیر امثال این مواضع
تشدید قبیح بوبل درین روزگار اتم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشد و در هیچکدام ازین مواضع
امثله مذکوره تشدید واجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبوه بخوان را اگر نیاز دهم روا بود و بر جمله بجایی باجمله
زبان قدیم ست چنانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی نیست الا
بندرت مثل غزنده و بران و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظ
و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت که ملفوظا باشد نه مکتوبی از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف را یعنی مخلوط التلفظ مانند واو شوروند در غربیش و وزن یکی پیش نباید گرفت و بر انکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن و دشوار بتقریبی تقابل ممتنع بود و باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب فارسی بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو القاسم گفته اند که در هیچ زبان
محالست التحقیق آنست که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل ست و شبیه به
حروف صفیره واقع شود و ازینجاست که علامه تفتازانی بیاید بعدم قدرت بعضی بر ادای بعضی دلیل اجماع
نیستوانند شد مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه بعضی دیگر و در اقرب الحروف امثله و اولهٔ آنرا
در رساله قول الفاضل فی همزة الوصل و مواضعی آن تفصیلاً آورده ام اما اتفاق ست بینکه ابتدا بالف ساکن در
کدام زبان امکان ندارد کذا فی جمع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السید الجرجانی در شیخ
اکاکا فحص و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عربی و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثله آنرا در رساله کوه و غیر آن در ما بعد خواهد آورد و تخصیص میان ایرا بی انست که در آخر
وزن شعر ساکن نیز جایز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جایز دانند
چنانکه در مباحث ما بعد معلوم شود چه حروف ساکن چون متوالی شوند در شنیدن بمثابه حرف مشدد
بریده گویا نند و وزن قابل شود و نیز در نطق آوردن آن سوای دقت ثانی سخن تمام کلفت نیست تا اینجا بیان وزن
عروضی بود و آینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و دقت ثانی در زیادت از دو ساکن در اثنای کلمات
جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل خالین و تحاجتی و در اواخر
سه ساکن نیز جمع گردد مانند دواب و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام
افتد یعنی اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سار تشدید را اسم فاعل از سر و یا غنه یعنی نون ساکن
که در مخرجش غشومه را داخلست چنانکه اندر تهم بهمزه و سکون نون کمافی قراءت محمد شبل از تیم
بیک همزه چون همزهٔ استفهام در اول شعر آید همزهٔ ثانی را بالف بدل کرده یا بتسهیل یعنی بین بین گویند

ای میان مخرج همزه و لغش خواهند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهر است و نیصورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقة نیست اما در حکم آنست و این قدر رخصت در شعر و این کثیر است و بحکم ایراد ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نبود اما در کلمات ابن فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد
مثل لفظ پارسی اما دو ساکن چنانکه در کار و مراد افتد ای واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای شعر افتد
در وزن حرف اول ساکن را دو متحرک باید شمرد چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کارکن و یا مرد وزن ای من
یا بحذف عاطفه ای مرد بزن بر وزن فاعلن باشد بشرطی هیچ تفاوت میان هر دو نباشد چنانکه در لفظ
راست و پیخت و منور و بواو مجهول و سکون آ در دشت آسمان تخمش بجای الاس شهر دلی و دهلی همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حروف مد بعد پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر متصرف عبارت دیگر نیست
چه اگر با در آخر هر دو واو الحاق کنند مثل راست و پیخته و کلمه اخیر را جانب چپ اضافت نمایند یا شین
آرند مثل خورد و صحرا یا مورد صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت
یابد بعضی ازین سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بزرگ
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی
نمایند بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود یعنی این سه حرف را ساکن در همه نسخ موجود باحرف
دیده و شد مثلا راست گویند بر وزن فاعلن گویند یعنی متحرک سین و حذف تا تا راس گویند یعنی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گویند بر وزن متفعلن شود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی
نبود اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابل دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یکحرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف ست ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابل دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین متفعلن که بحقیقت چار حرف لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی
نیست لهذا اشعار بتقدیر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمله متحرک شود خالی
از انکه بعد از وی یعنی بعد از ساکنی که حاله حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا
راست و کژ چه کاف کژ و این مثال بعد حرف آخر از سواکن سه گانه که حالا بعارضه عطف حرکت یافته
واقع شده است در بعضی نسخ و زمین حذف کردن یکحرف در عبارت گران تر بود از گاه دادن هر سه
بخلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اولست و سبب آنست که در صورت اول حرف ساکن
مثل سین و تای راست گویا بجای حرفی متحرک یعنی فاعلن افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

یکی مصمت تای عین فا علن دوم مصوت متصور قاف حرکت عین مذکور ست الا ایجاد در حرف ساکن یعنی
الف وسین ست وکشرا نای حرفی ساکن یعنی الف فا علن می افتد واگر فرزنش مفتعلن گویند در حرف ساکن
یعنی الف وسین بنای دو حرف که یکی از انها ساکن و دیگری متحرک ست یعنی فا و تای مفتعلن و آن میشود پس
فقد تفاوت ایجاد در وزن مفتعلن یک حرکت ست و در وزن فا علن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن
هر چند از گرانی خالی نیست الا بر وزن فا علن بسیار گران تر باشد در صورت شعر اشتر و جاول را یعنی مفتعلن را
و آن دریں عبارت اخیر اولست بنظر فا علن بخلاف عبارت صدر الذکر که وزان فا علن مقدم ست یا مختار کرده ایم
واگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید بر نهگونه که بنظر راستی
مثلاً چه تا و صل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی
گفته آمد یعنی اول ساکن دوم متحرک باینهمه وبر وزن فا علن باید گفت و در صورت کلفت حاصل شود و ازین
حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست درمیان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول المحرک تبود مثل ای لفظ پارسی
ساکن شمرند اگر گوئی حرکت ای پارسی در آخر شعر نیست گوئیم مراد انست که آن کلمه که در ان این حرکت باشد
بآخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف افاعیل قرار دهند پس شود
سه و بر وزن فعل باشد و مرد و بر وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد
پس سعادت را هرگاه در وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعولن است همچنین ساعت و
خداست و پارسی را بر وزن فاع قرار دهند نسبت حکم حروف ساکن با حروف متحرک متوالی در وزن شعر تا هنوز
زیادت از چهار متحرک نیامده بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه و چهارم نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل داخل
یافته نیشود بل بطریق زحف افتد زحف در لغت درمانده شدن شتر از رفتن ست مراد ازان تغیر ارکانست
و در صدائق السحر می آرد زحف درین فن و در سیت از اصل چنانکه در لغت عرب سهم را حف تیری را گویند
که از نشانه بیکسو افتد و مفرد بتحقیقش در ما بعد مذکور خواهد شد و گران شمرند مثل فعلتن که بعد از ضبط
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از مزدوجات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نیشود و پنجم
یافته اند مثل جعد و محلط در تا و طویش گویند که اصلش هدا بد و علابط ست و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحاف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد ضبط
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف الاسی برای تخفیف تسکین اوسط
جائز دانند یعنی در فعلن پس جائیکه فعلاتن فاعلن بحرکت عین مثلاً باشد اوسط آنرا ساکن کردن روا ست
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جائز ست الا تسکین اوسط از موزون هر جا جائز نیست

آمدی و بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و انا نست قول سعدی ست که آب چشمه حیوان بدین تازگی نیست
بخلاف اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و فرغانه چنانکه بعد ازین در بیان اوزان جوامع انواع بحور گفته آید
و آخر هیچ شعر تازی نه بپارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه اوس ساکن
نشاید چه اتباع بساکن متعذر بود این جمله در ذهن متخیل باید که مقرر باشد تا در تقطیع الاعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارت
از تحلیل شعر یعنی القاعش بارکانی که از آن مولف باشد اگرچه درین تحلیل اجزای حرف مثل حرف منقطع گردد
باجزء گردیده حاصل شود و القاعل گردد و برابر کردن حروف هر کدام از افاعیل با حروف اصلی آن رکن از اشعار
یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بهر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن با ساکن بحروف اصلی درینجا عبارت
از انچه ملفوظ بالذات باشد بحذف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد مثل واو و الف خوان و الف آمنوا
که بعد واو نویسند و اثبات انچه ملفوظ و اگرچه مکتوب نباشد مثل واو زاید در یای به و الف ثانی آمد مثلا تقطیع این بیت
ز بنام خداوند جان و خرد ۞ کزین برتر اندیشه برنگذرد ۞ برین منوال نوشته اند بنامی فعولن بدان فعولن
فعولن و جانو فعولن خرد فعل کزی بر فعولن ترندی فعولن شبرنگ فعولن فرود فعل و ازینجا معلوم میشود که تا
بحر او وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر چنانکه برین وزن از بحر
تقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که فاعیل مستفعلن
فاعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نهج بنامیغ مفاعیل مداوند جا مستفعلن نوخرد فاعلن کزی برت مفاعیل
رندم شبیر مستفعلن نگذرد فاعلن و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد بطور
بنا مے فعولن خداوند مفاعیل جانو خرد مستفعلن کزی بر فعولن ترندیش مفاعیل برنگذرد مستفعلن
تو تا ندانند که کدام بحر ست و ارکان آن چیست میان انچه تقطیع حقیقی بود و انچه برآن وزن بود اما مذ تقطیع
حقیقی بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم** در اجزای ثانیه شعر که از حروف متحرک و ساکن مولف شود و مراد
ازانها بر اصطلاح لغت ست و الا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد و اجزای اولی ست لهذا گفته اول
تالیفی که حروف را ممکن شود یعنی حروف اباهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف اول دو حرف بود و آن
مولف یعنی مرکب اسبب خوانند و لا محاله حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل بَر و بز و آن و لن در سوزنات فاعلاتن مثلا در اصول اما فاعیل
که بسیار آید و آن مساوی مقطع محدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارت ست از حرف ساکت
با مده مثل یا اگر گوئی سبب خفیف عین مقطع محدود ست پس لازم آید که در لفظ مساوی چه فائده ست گویم
چون در مقطع محدود بودن حرف ثانی از حروف مده لازم ست بخلاف سبب خفیف که در ان آنچنین لازم نیست

اجزای ثانیه شعر

آری سبب خفیف را از مساوات آن گزیری نیست لهذا لفظ ساوی افزوده شد و اگر متحرک بود او را سبب ثقیل خوانند و چه تسمیه خفیف و ثقیل ظاهر است اما وجه تسمیه سبب و ما بعد مذکور خواهد شد و در اصل او زان عربی آنرا دو مثال ست یکی فعل در مفاعلتن دوم مُتْ در متفاعلن و در کلمات هیولا و دهم سیما آید مثل مُحَ وَلَم آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحذف یکی دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از صدر اعتدال خارجست آنچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مخصوص متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات متوالی زائد از سه بلاشبهه از صدر اعتدالی خارجست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده آما وقوع سه متحرک اگرچه در اصول نیافته میشود خارج از اعتدال ندارد و سبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل در زای رمل و تعلهٔ بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از سجور باشد که موافق دائره بر اصول فاعیل نیافته شود و از اینجاست که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصله صغری که سه متحرک و سکنیست سید در زیادتی متحرکات شعری و سواکن آن سجد اعتدال تمام باشد و هر چه بران زیادت کنند تجاوز نبود از اعتدال اگر مراد آنست که در زبان پارسی کلمه و حرفی بود و حرکت نیافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک در آید لادم نیاید اینهم خالی از خلجان نیست چه سه و همه دو حرفیست زیرا که با دخل کلمه نیست محض برای تلفظ حرکت بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ سه و همه و غیرها بنظر غایت قلت حکم صدر دارند ما ایضا اینهمه تکلف خلجان در علت آن همچنان قابلیست یعنی خروج توالی حرکات سه گانه از صدر اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در اوزان مخصوص پارسی مثل فعلن و مفاعلن و هم در موزون مثل دلبر من نگهی و دندانه شانه ست و تالیف دوم از سه ضرب بود و آنرا وتد خوانند و چه سه حرف متحرک نشاید و زیرا که از انضمام حرکتین با حرکتین از سبب یا دو از سه حرکت متوالی جمع شود و آن بسبب ثقیل و بسهل فاعیل نیامده چنانکه گفته آمد و حرف اول لاسما از متحرک باشد چه اول کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک یا بچه دو ساکن نشاید که در اثنای وزن سنجیده شود و آن سواکن را مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال و باع و گفته و رفته در موزون آما در مفردان یعنی اصول اما عیل آنرا سه مثال ست لات و مفعولات و قمع در مس قطع لن و فاع در فاع لاتن و اگر دوم متحرک بود سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند سبب جمع دو متحرک متوالی مثل دمان کجاند و لغت عربی و فارسی آمد و اصول اما عیل آنرا چهار مثالست مفاعلن و مفاعلتن و علاوه

فاعلاتن وفعلن از مستفعلن و فاعلاتن از متفاعلن و فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند خفیف و ثقیل چنانکه در نسخی و متوسط و آن بکحرف متحرک یا دو ساکن باشد نخو کار و بار و همچنین و تد را سه قسم کنند بمجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون جهان و نهان امابر و اقصی تقطیع قائلون ساکن رساکنین و تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکوره ساقط نیست و تالیف از زیاده ازین عدد محصل و منقسم باشد تالیف از دو و یا سه سه یا از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مولف چهار عرفی و زائد ازان از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین بست معنی قول مصنف پس اول یعنی که شعر را باشد از اسباب یا یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند ورنه انکار خویش و تابعانش چه معنی دارد و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هر جا بهم پس بل سبب خفیف و هو سبب ثقیل و جار وتد مفروق و هم وتد مجموع ست و پارسی امنیت سر سر عهد منی بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد و وتد مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی از اسباب و اوتاد و دوائر بر قیاس انچه گفتیم معلوم باشد و آن امنیت که الف مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف ست وتد مجموع بود و اگر الف درمیان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل است و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیانند اجزا میخوانیم نه حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکاتند بشعر خاص نیند بل هر کلمه و کلام ازان خالی نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا بر افاعیل نیز آید چه الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف مجزو این اطلاق بکار برده و صاحب منتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود چه متحرک و چهار ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیلست اما مثالش در اصول عربی دو بیا آمد متفاعلن و متفاعلن و فاعلاتن لیکن در اصول فاعیل چار نیاید آری در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و دهرم و قرشی کوفت و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلاتن و این مثال هم خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آمد که بعد نقل یعنی حذف سین فعلاتن ماند پس راجع گردد بجانب

فعلتن امامثالش در زبان عربی مثل هر بد و غلبط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو نه از آن تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قوله در عروض تازی آنه مشعر بر اینست که اعتبار هر دو فاصله در عروض عربی ست فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و کبری در فروع یافته میشود کما عرفت از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که در آن فاصله کبری اصلا یافته نمیشود و فاصله صغری در اصل شش مستعمل نشود آری فی فروع آن موجود اما آنقدر کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میبایست که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نکنند اما عدم اعتبار فاصله صغری را وجهی نیست معتد بها حق آنست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان منعی از فاصله است چه کلام در اجزای اولیه ست و این هر دو برای ترکیب همه ارکان کافیست نه در عامه از اجزای اولیه و ثانویه و در نه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن یا مبدله آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و لهذا اساس بعد از خلیل وجود فاصلتین انکار کرده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصله کبری بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار صنعت علام باین قول که هر دو نه از تالیفات اول باشند اعتذاری از اعتراض خفش و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند شد چه علاصه کلام آنست که با وجود بودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قوش را محمول بر اعتراض خفش (یعنی خفش اعتبار نکرده) ازند یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار نکنند لهذا از تالیفات اولیه نمیتوانند + و غایت ما یقال از جانب خلیل و پیروانش که قائل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل بنای اوزان عروضی بطور وزن صرف نهاده غیر آنکه مقابله حرکات بخصوصها معتبر نداشته و دانده اصلی را برابر گذاشته لهذا فاعیمن و لام را در جمله اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی یا سه حرکت متوالی پنج حرفی یا چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده ازان لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را قرار داده اند و این بجاست که در دائره مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحرکات برنیاورده اند یعنی از فعلتن وزن فاعلن مست و تن مفاعلن بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد که متفاعلن فاصله ست نه مرکب از دو سبب و زنها هر چند ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز مخدوش ست باینکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفه الاوزان عربست پس بیاید اسماء ازثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قسطر و قدحل مجموعش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتوانند شد علاوه برین فاصله کبری سوای ثلاثی هزده چهار حرفی با عتبار لغت ست نه خماسی مجرد که هر حرف از امداد اشتمال دارد و اگر خزعبلا هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مجرده تا بهشت حرف هم یافته میشود که

میدان هر یکیرا ان اقلیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم انفکاک بحر از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم استقلالست بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاک هم نقل کرده و وزنش فاعلاتک آورده کما سیاتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب بمعنی رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده از بجهت که آدم ملازمت خانه بیشتر از جای دیگر مینماید همچنانکه محافظت شعر اکثر بنسبت نثر میکنند و خانه اعراب اکثر خیمه بیشتر و غیره میباشد که بمیخ و طناب و ستون قیام می پذیرد لهذا اجزای بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چون بکسر فاصل در میان دو دم خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه فاصله گوید از بجهت که متحرکات را از ساکن مفصل و جدا میکند لما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله است که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین حال سبب اطلاقی که گاهی ثابت و گاهی متغیر نزد جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم و را عارض میشود چنانکه خواهی دانست پس شش حرف زائد و را آخری ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکمتر باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد با عتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام گذاشتند و بعضی گویند فاصله بضاد معجمه بسبب فضل آن بر بار و رشیش می نامند و عادت عروضیان آنست که در تمثیل ضع ای در مقام ذکر اسباب و اوتاد و ابیات مرکب از دین اجزا اراده کنند بر تمثیل از سبب خفیف تا زی و اسمع مثنی یا ابن الدنیا + اعمل خیرا تزدد حسنا + بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی اندر دی نیکی و در بعضی نسخ حبا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مرا از ابن الدنیا ملازم و منهمک نیاست قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تزتید از باب افتعال از ماده زیادت بوده است تا لیش بدال و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رمل مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد پس بعد خبن فعلن بحرکت عین باقی ماند و چون عین ساکن گشت وزن شعر مذکور حاصل گردید و بعضی عروضیان این را رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جزو آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار داده یا جزو مطوی مسکن میدانند که رجز در اصل مستفعلن شش بار بود پس از علی فاعلتن فاعلن باقی ماند مستفعلن گردید و از تسکین عین بر اجع مفعولن شد و از ان وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند دگر مصنف بوجه مذکور نفرموده یا بر مخبون مسکن چهار دم حاصل فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین بر اجع مفعولن گردد و با بزج مکفوف مخبن چهار دم حاصل

مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارت
از صفت کردن حرف اول و تند مجموع که در اول کن باشد و پیوستن آن بمتحرک ماقبل بعد تسکینش مثل انکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده بلام ماقبل متصل نمایند متوسط
فاعیلم شود پس مقبول مفعولن گردد و انیست مرام محقق علام انانزد مؤلف مستهام شعر مذکور را زرکض محبوبان
مسکن بی و فرغه ست بود دش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نے ایدچه برین
تقدیر وزنش پرنیج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحور مذکور بافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتواند شد لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب کمی سوای مفعولن مفت مفعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و فاعلن هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود
آنرا بشعث فانمند و آن جزو آخر خفیف ثانی و مجتث مجزو واقع نمیشود پس تو عش در ریل یعنی چه و هم تخنیق
در اول رکن نباشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد و علاوه برین نیج در استعمال عرب مجوز بالعلل
پس زیادت ارکانش بر چهار راستانی آید هذا و لعل الصدر سحیث بعد ذلک امر او بپارسی بیت یار ے

گر من دوری جویم عشقش زی من ای طرف من تا کی پویم ✤ ای دوده و دزدان همانست که ندکور شد

و این شعر هم ازین قبیل ست ے تا کی مارا در غم داری ✤ تا کی بریا آری خواری ✤ دار سبب تقیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتواند شد اما نثر بازی چنین بود ولد ک بک وجد اثر بمک تجهد و
طلب برکه تشیک پس تو از تو یافت اثر بهتای تو پس سمی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بپارسی چنین
پسر تو زیده شد و زپی پسر تو که پسر تو بنه ز برکت پدر تو یعنی پسر تو از برای چه شد پسر و پسر تو که پسر تو بود از
از برکت پدر تو و از تو مجموع بنازی شعر ے فطالما و طالما و طالما سعی بلعف خالد و اطعما
پس دراز شد و دراز شد فرشاندین فلان از کف خالد و طعام و اول یعنی خالد و اسطه سعی و اطعام
در حیالت مصدریه ست و طالما ثانی و ثالث تاکید اول ست و نزد بعضے سعی و مجموع هر دو بصیغه مجهول
و معنی ظاهر و محتمل که کلما موصوله یا موصوفه بود هر آنان زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بلعف خالد فرشاند
یا خزانیده یا فرستاده و خزانیده شد دران بخرمنهای یعنی مفاعلن مفاعلن شش بار و بپارسی چنین بیت
چرا عیب غلام از نگارین ✤ که بی گنه برون شد از کنار من ✤ برخ محبوبان یا برخ معشوقان چه صورت
هر دو وحدت ست یعنی چون مفاعیلن که رکن اخیرش قبض نماید مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
که رکن اخیرش سبب ثقیل ست مفعولن کسنند نیز مفاعلن حاصل آید اگر کسی چنان وزن هر دو وحدت
در مثال عربی بیاورد اکتفا باول کرده گوئیم زیرا که بحر مدهر عربی بمسدس مستعمل نیست بل همیشه مجزو آید بخلاف

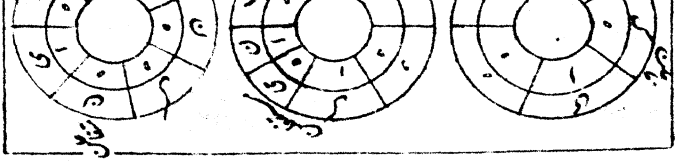
فارسی و دو دو تا مفرد و تثنیه تبانی شعر ✻ لا اُبالی من اَفَرَّ و مَن اَکَرَّ اَن قِیلَ لَکَ شاطِرٌ سواک ✻ یعنی میروی از دل
از رو قتیکه نمی بینم ترا که کسیل کنند جانب کدام آهو بره سوای تو و مقصود یعنی نمانده است کدام بصیغهٔ ماضی یافته شد
در صورت فاعلش ضمیر راجع بجانب خواه خواهر بود یعنی او و قتیکه دل دیده است ترا فاعلم ✻ بل مکفوف بمعنی
فاعلات شش با بجوف نون فاعلاتن از کف و بسیاری ✻ هیچ از تو بر دوی من رسید ✻ هیچ از تو بر من نرسید ✻ هیچ از تو
در جهان ندید ✻ بل مکفوف و معروف او اخر لا محال ساکن گردد تا شعر قوافی نباشد یعنی اگرچه در میان هر دو شعر
عربی و فارسی تبکر فاعلات بحرکت آخر است لیکن چون او اخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا او اکه
و سواک در سید و ندید را که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر
نه تبانی و نه بسیاری متحرک نشاید و از فاصلهٔ صغری تبانی ✻ از آنیت کحاضر عم اشا ✻ و سمعت الفاعم
خبرا ✻ ایاد میدی برای حاضر شان اشری و نشانی و شنیدی برای غایب شان خبری رکض مخبون یعنی فعلن
بحرکت عین هشت بار و بسیاری ✻ ببری صناد ل جان کهی ✻ لبکان ببری ندهی زرهی ✻ رکض مخبون
رهی فتح را و کسر ✻ بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا رحمی و مرا از دو
لبها بوسه آنهاست و معنی شعر امنیت می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبهایه بنده اگر نخواهی مرا
رها نخواهی شد و این در صورتیست که ندهی و نرهی محزون باشد و در بعض نسخ بیاهی موجوده شد پس معنی
آنکه ببوسه بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی باین شعر هم در شانش نقل کرده اند ✻ چه کنم صنما چو ام استد
✻ نکنم ز تو هرچه کنی زدهی ✻ و از فاصلهٔ کبری تبانی ✻ و مُثَقَّل مَنَعَ غیر مَعْدُودَهٔ ✻ و مُعَلَّ مَنَعَ غیر مَعْدُودَهٔ ✻
مُثَقَّل کعب گرانباری و مُعَلَّ کفرس شتابی و مَوْدُوده بضم تا و فتح همزه و دال نهاست و تا ئی یعنی
بسیار گرانباری و سستی ست که منع میکند غیر مطلوب را و بسا شتابی ست که منع میکند غیر درنگی را
الحاصل در بعض اشیا عجلت بهتر میباشد و در بعض اشیا بالعکس و دو در مُثَقَّل و مُعَلَّ
بمعنی رب ست ✻ بحر مخبول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارتست از ضبن و علی پس متفعلن باین هر دو ناظر
متفعلن باند و منقول شود بفعلاتن می بیاسا ✻ شعر ✻ صنما من ز بر من نه بری ✻ و الملک من نه بری نه بشوی
بتقدیم نون در بری و نه بری و نه بشوی یعنی ای صنم من از زندگی من هرگز دل من بر نخواهی گشت یعنی پس
کلمات مذکوره اگرچه بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از آن معنی ماضی و قوله نه بشوی که قبل بات
و در بعضی نسخ بشوی بتقدیم با از شنیدن مرده شد یعنی بشنوا پس گفتم بحر مخبول و معتقل گذشت بحر مخبول و معتقل ✻ این
ابیات ناخوش ست خاتمه بیت اخیر ✻ فصل چهارم در ارکان شعر ✻ مؤلف هوا ازین ابیات ادا نمود که
اصل ناظم ست از ابتدا اسباب و اوتاد کما سبق قلیل از هر دو این حادث شاذ ست

مثل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر را لفاظی کرده است که
از لفظ فاعل مشتق باشد بر قبیحت فعل صرف که وزن صرفی را نیز ازین سه حرف ساخته اند چنانکه اهل هر صنعتی
عبارت بفعلی کنند که از تا دنون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است یعنی
چون فعل را اخذ این ارکان قرار داد و لفظ جمع فعل افعال و جمع افعال افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل
تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام مسمی گردانیده محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل
عروض خوانند و خلیل فواصل سالمه خوانده یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی بطبع آید
یعنی موافق طبیعت ابتدای همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن ست طالع شود و آنرا اصول خوانند
و بعضی بخلاف بود بل مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از یکی از جزوی از اسباب و اوتاد
باشد ملذ نبود یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گردد و باین سبب
رباعی و سداسی که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا اوتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند زیرا
که مدار شعر و رباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذ نبود از جهت
آنکه اقتضای طالت کند و ازین سبب زیاده از رباعی در اصول مستعمل نیست آری در فروع مستعمل ست
مثالش گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن فاعلن ست یا سباعی مثل مفاعیلن و بواقی ارکان
و خماسی مولف از سببی و تدی بود یعنی از یک سبب یک تد پس یا در هر دو برای وحدت ست اگر سبب
خفیف بود و تد مجموع ازان و تالیف ممکن باشد یکی آنکه و تد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن
فعولن بود چه فعو تد ست و لن سبب و دوم آنکه سبب مقدم بود و تد موخر و مرکب بر وزن فاعلن بود
و این هر دو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد دیگر
تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در
بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و
چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون دوازان که بتقدیم سبب خفیف بر وتد
مجموع و تقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل ست چنانکه دانستی پس شش باقی را اصول نکنند
مستعمل ست اما سباعی مولف از دو سبب یک وتد باشد مدار اسباب هر دو ثقیل شاید آری اگر یکی
ثقیل بود مضایقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف ازان شش نوع تواند بود اول آنکه
وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع ست و عی لن
هر دو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فا وتد سبب

خفیف و علاوتد مجموع سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بروزن مستفعلن بود
پس مس و تف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و هر دو سبب خفیف
سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول تبقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بروزن فاع لاتن
دوم بتوسط وتد میان سببین بروزن مس تفع لن سوم بتاخر وتد از هر دو سبب بروزن مفعولات
و اول و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق یا دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف
گذشته ست که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن مس تفع لن بتلفظ مانند فاعلاتن
و مستفعلن بست اما بحقیقت فرق ست میان فرق براصح بزحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحاف اسباب یافته میشود مثل خبن و خذف و طی از اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف از اوتاد باید شمرد و در کن امر کرا ز ان تصویر شان از انفکاک بجور دارد مشتبهه
و هر نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عرضیان دین متحد اللفظ مختلف الحقیقة فرق کنند بانکه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این تشویش رکن سباعی از اصول کند در فارسی و تازی و هر تالیف دیگر
سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در اینیه سباعی
از تقدیم تاخیر و توسیط اسباب اوتاد و بالعکس جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد
مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم هر سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل تقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و ازین همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و شش ده باقی را بتمامها در فارسی نشمرند و در عربی از انها دو ترکیب دیگر رانیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی دو تالیف از جمله انچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل یعنی خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن بست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت پنج در لفظ و آن
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات بست و در تازی دو بحقیقت و شش بلفظ چه فاعلن مفاعلتن
و متفاعلن کان مجموع بر ستارک مدید و بسیط و وافر و کامل هم از اصول اند و عرضیان را عادت باشد که استخراج ایشان
ارکان از یکدیگر بفک ترکیب بیان کنند و در رود آن را وضع کنند و معنی فک ترکیب آنست که بعضی اسباب یا اوتاد
یک رکن را جدا کنند و با بعضی اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند بانجمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد را

و ترکیب ضم کردن آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای اختصار بحور را بفک و ترکیب دوایر بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوایر نیست یعنی اگر بحور را بعد از بیان بغیر موجود ممکن بود بعده عروضیان دیگر تا قیامش بطریق لزوم مالا یلزم دوایر را در این فن ذکر می نمایند و بیان بحور را بطریق فک و انضمام میسازند یک دایره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر دو نویسند علامات متحرک و ساکن که صورت ها و الف باشد کما سبق و با ازای آن یعنی بمقابله آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا بنویسند تا اگر آغاز از با کنی بهی کن بر حوالی و گرد دایره بگرد و بر بر زدن فعولن ای حروف آن گرد دایره نویسند تا خود بدش گرد دایره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر بر زدن فاعلن هم آن گرد دایره دایر گردد و دیگر دایره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک سه در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو تن یک ل ابتدا از به متحرک از متحرکات چهارگانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر از آغاز نکنند لیکن عادت بر خلاف آن جاری شده یکی جهت و تد مجموع یعنی جهت کینکه دران و تد مجموعست گیرد جهت و تد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بنگرد و بتقدیر فون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب شوند و سبب جزوی از و تد نشود یا برعکس که بعض حروف و تد مجموع بسبب گردد همچنانکه در صورت اتحاد دایره لابد می آید بر یکی اگر از فاعلن مفاعیلن شروع کرده مفعولات برآرند خاکه در مفاجزو و تد بود حالا سبب شود و لیکن که دران سبب خفیف بود حالا جزو و تد مفروق شده و پس علی ذلک پس انقلاب اجزای اولیه لازم آمد.

دوایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن و فاعلن بسبب اشتراک هر دو در جهت حرف پنج حرکت و دو سکون و بر بر نویسند یعنی نکنم تا هر دو کس از روی خواند و شود و یکی از ابای بدی آغاز کنند بر بر زدن مفاعلتن باشد و اگر از نون نکنم شروع نمایند بر بر زدن متفاعلن بود و صورت دایرست



فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت معنی دریاست
و در اصطلاح عروضیان جنسی از نوزنست که مشتمل باشد بر چند نوع ازان و مناسبت در هر دو معنی آنست
که همچنانکه در دریا جای مرجان و دُر و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام افراد ان
و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بود نه دراز مثل بصیغهٔ اسم فاعل از افعال معنی علی الاتصال
و نه بس کوتاه مثل ای فعل اندازوزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه درست و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمه را بدون دیگر بازو فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و ازو و مصراع متی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در مقابل گذشت و کمترین عددی
تکرار را در رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد دست پس لامحاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار
و زیادت ازین یعنی از چهار در مصراعی متصل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش باشد
رکن مگر در موضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل رائد تا شانزده رکن نیز یافته شده و خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شنیده بود تکرار این جا جواب سوالیست که بر قوله بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد
تقریرش آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف
آن میباشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان
مذکوره اگرچه بصیغها متکثر و مستند لیکن بسبب تشابه یکدیگر گویا مکررند بنابرین واقع شده اند پس بحر یا از تکرار رکن
بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد ست مثل تقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و یا از خلط دو رکن
متشابه و قدر خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری یا بکیف
مراد از کیف آنست که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مؤلف از ده مجموع و سبب خفیف ست و همین ست وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف
بیشتر ست یعنی در یکی یک سبب خفیف زیادت ست و همین ست قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلاتن
در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف یا وتد بر دیگری
زیادت دارد و لیس اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی ازینها
از دو سبب خفیف و یک وتد درست الا آنکه وتد در یکی مجموع ست و آن مستفعلن ست و در یکی مفروق و آن مفعولات
باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکونست لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر و فک و همچنین در تتابع
را با فاعلاتن و محبت اجتماع حرکتیست که وتد متوسط در اول مفروق ست و ثانی مجموع و همچنین فاعلاتن را با مفاعیلن و مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق ست و ثانی مجموع امادر تنوع و حرکات و سکونات با هم اتفاق دارند و همین ست علت تشابه

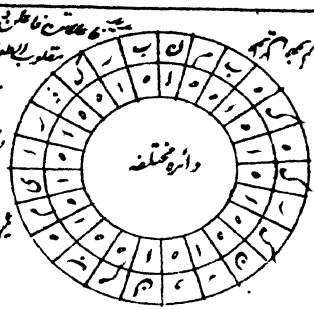
در بیان ترتیب اوتاد

بلکه بگیرد و اندراج دور کن مریک بحر خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است دائره مختلفه
پس از ان ابتدا بسباعیات بسیطه در دائره متوالفه و مجتلبه کرد و پس از ان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر در دائره
مشتبهه بزوده و تمم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی انست
که بحر این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائد تر و کاملتر است چه هریک از ینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
از همه کمتر است یرا که هفتی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره متوالفه بر مجتلبه بر مشتبهه انست که بحور دائره
متوالفه کاملتر در حرکات از بحور آن هر دو است چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بیست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه انست که چون بحور دائره متوالفه و مجتلبه بیست
آنکه بیت هریک از تکرار یک کن شش بار بتمام میشود و باهم مناسبت تامه دارند بمجتلبه اتصل و متوالفه مشاهد
اگر کوئی خماسی بنسبت سباعی مثل جزو بنسبت کل و سباعیات بسیطه بنسبت مخلوط مثل مفرد
نسبت مرکب ست پس چرا دائره خماسی را بر دو دائره سباعی و دو دائره سباعیات بسیطه را بدو دائره مخلوط
مقدم نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد و بعد این فن در ترتیب آنها باین غایت
پرداخته که اصول بر نهجت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزوء
مشطور و منهوک و مجنون و مضمر و مطوی و امثال آن از مذال و مسخ و مخل اگرچه بظاهر با مذال مشابهت
می نمایند لیکن چون اینها دو بیتهای تمام نباشد بل دو بیتیکه جزوی از ان ساقط شده باشد پس گویا این
زیادت عوض جزو محذوف ست معهذا از ان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود
و علی هذا چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را
مرعی داشته اما خماسی و سباعی مانند مفعولن و مفاعیلن و لعلت انیچ جزو باشد چه رکن اول مرکب از
دو جزو یعنی سبب و وتد ست و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب ست و این خلط خماسی با سباعی را
کوتاه شمرند از خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشد و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان عروضی از انجا
برانگیزند مراد از تغیرات در اینجا زحاف هاست بقرینه تقابل علل و زحاف نیز بعضی عبارت ست از
تغیر یکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ما ورای آن از علت مثلا عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل بر انگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دو گونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزوء و مشطور و منهوک نامند

چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغییر در هیئت نفس رکن باشد وجمع میان هر دو نیز جائز ست و عادت عروضیان آنست که ارکان بحور دوائره بدون هر دو تغییر مذکور می نمایند یعنی ابیات تام سالم الارکان یا مصاریع آنرا در دوائر می نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکان شش چهار شود و لامحالة بیتی شش باشد و چون مصراعی ازان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند دیگر دوباره بزنگانند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اخبرای نیچگانه ازاسباب یا اوتاد ابتدا کنند پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر برخیزد اعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین دراز تر نخوانند یعنی اگر مصراعش مشتمل ست بر بست و چهار حرف وگرام مصراع زاید تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست گوئیم آری این هر دو نیز باطویل در عدد حروف و حرکات و سکنات برابر اند و بهر یک صاحبش گفته که دراز تر ازان بحری نباشد ولهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد چنانکه مصنف خود در جائی دیگر می آرد بحر طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گستردگی نام کرده اند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست و چهار حرفست هیچ ترکیب نیست انتهی اما برای وجه تسمیه ضرورتست که در هر چیزی یکی این وجه یافته شود آنرا هم بهمان نام موسوم گردانند اسپچه ابتدائش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن مذکور اے وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعولن وزن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن چه لن مفاعی بروزن فاعلاتن ولن فعو بروزن فاعلن بست و این را خلیل مدیدم کرده و وجه تسمیه آن و سائر بحور دیگر القاب خود مصنف علام تا خر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود و راقم الحروف چیزها بران خواهد افزود بل وجه تسمیه طویل نیز آنجا بماند مذکور شده ج اسپچه ابتدا از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدائش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر کش ثانی واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن تازی شعر نیافته اند مگر خلیل و ازانست قول امرء القیس ؎ الا یا عین فابکی ✤ علی فقدی لملکی ✤ و اتلافی لمالی ✤ بلاجد وجد ✤ تخطیت بلادا ✤ وضیعت تلادا ✤ وقد کنت قدیماً ✤ اخاغزو ومجد ✤ یعنی ای چشم پس گریکن بر کم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدیما من اخاغزو در شهرها و ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بیارسی

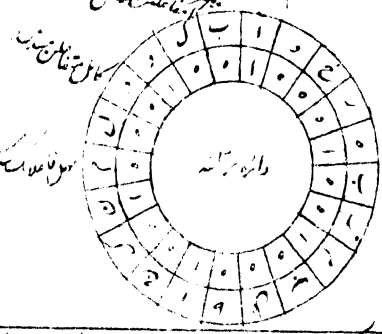
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست ؎ نگار دلربائی بود از من دل من ✤ من بیدل

چگونه از و جوسته ستانم ۴ واین را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است مر اسپخه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از فعیلن بعد از جزای مفعولن مفاعیلن واین علامت
چهارم بحقیقت شکل دالی و صورت حرف رابع ست از حروف ابجد که برای امتیاز از زال معجمه بالای
سرش علامت فتحه را منضم میسازند بر بین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آنرا خلیل بسیط نام کرده
۵ اسپخه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدایش از لن ثانی بود از مفعولن مفاعیلن بین وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و بر بین وزن هم تبازی شعر یافته اند و بعضی این را بحر تعیین مقلوب الطویل
والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند لف و نشر مرتب ست یعنی مقلوب الطویل را مهم عریض و مقلوب المدید را
عمیق مانند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند اسپخ بحر که از این دائره ممکن ست که برخیزد
و بر جمله بحور این دائره در زبان فارسی مشترک ست اسپخه فارسان گفته اند بر سوال شعرء گفته آید
از وجه تشبه بایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن تشابه تبازی پیدا کنند و این دائره را دائره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط آنست
اول هر دو رکن آن و تدست که کاملترست از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر
بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب فاعلن رکن ثانی آن منفک
میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی ست منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعے
گفته اند که درین دائره نهند تا همه بحور مستقل و مهمل ازان برتوان خواند و فک از یکدیگر تقدیر است
و آن مصراع بر وزن طویل اینست ۴ مبن بر گذرای مه مبن در نگر گه گه تقطیعه مبن بر فعولن گذرای
مه مفاعیلن مبن در فعولن نگر گه گه مفاعیلن و بر وزن مدید ۴ بر گذرای مه مبن در نگر گه گه مبن تقطیعه
بر گذرای فاعلاتن مه مبن فاعلن در نگر گه فاعلاتن که مبن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ۴ گذرای
مه مبن بر نگر گه گه مبن در تقطیعه گذرای مه مفاعیلن مبن بر فعولن نگر گه گه مفاعیلن همه فعولن و بر وزن
بسیط ۴ ای مه مبن در نگر گه گه مبن بر گذر تقطیعه ای مه مبن مستفعلن در نگر فاعلن گه گه مبن مستفعلن
بر گذر فاعلن و بر وزن عمیق ۴ مه مبن در نگر گه گه مبن بر گذرای تقطیعه مه مبن فاعلن در نگر گه
فاعلاتن گه مبن فاعلن بگذرای فاعلاتن و مصراع عربی این دائره چنین باشد ۴ اطل مدی
بسط المدی سنک اسهل پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر
مخفی نیست و صورت دائره اینست



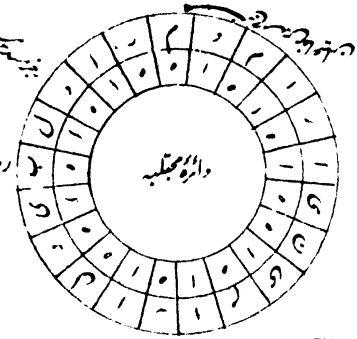
اما آنچه از سباعیات بسیط خیزد و قسم ست یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا بمولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از یکبار یک رکن سه بار بکار داشته و لا محاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفاعیلن فروآیند مفاعلن فاعلتن مفاعلن و این بحر را وافر نام نهاده است اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از فاعلتن مفاعلن فاعلتن آید مفاعلن مفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست که وافر جزو کامل تر از اجزای اولیه که وتد ست در اول کن واقع شده و در کامل اول رکن سبب ثقیل ست و هر چه کامل تر باشد استحقاق تقدیم دارد و در نیز چنین نظر ست چه فاصله کاملتر از وتد ست قائل و پارسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست ازین قبیل متفاعلن متفاعلن متفاعلن و الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند برخلاف پارسیان که فاصله نزد شان در اصول اعاریض وجودی ندارد و کذا قال کثیر من المحققین لیکن باز ما سبق متحقق شد که اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت نامستقل بودن بحر مفروض ست از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر ست تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و بر ین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح خزرجیه نیز چنانست و در شعر عراقیون هم مهمل ست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوقف شمرده اند و بیت ازین دایره بر وزن وافر چنین بود ؎ بگو دل من کجا طلبم زبهر خدا ۔ تقطیعه بگو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن زبهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که در بیجا و ما بعد آنچه در اشکله بحر آورده مصراعهاست نه بیتها پس اطلاق

بیتها برین مصاریع با عتبار آنست که با نضمام مصاریع ثوانی بیتها خواهند گردید و بر وزن کامل چنین
باشد ع دل من کجا طلبم زبهر خدا بگو ع تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم بر متفاعلن رضا بگو متفاعلن
و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم زبهر خدا بگو ع تقطیعه من کجا طل فاعلاتک بم زبهر خ فاعلاتک
دا بگو دل فاعلاتک و مصراع عربی این دائره آنست ع کملا توفر حظنا بکاد ع پس کامل از کملا
تو وافر از توفر و مهمل متوفر از حظنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائره مؤتلفه
خوانند بسبب ائتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن بنج حرکت و دو سکون و یک
و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را یک دائره نهادند و نیز هر بحر شش هر یک از مکرر است و اخذ باهم کرده
باهم لسانند و در پارسی هر بحر این دائره هم شعر گفته اند الا آنچه لویه تشبیه عرب تکلف گفته اند و صنعت و اثر ذات



و بعد ازین قسم دوم آنچه از رکن سباعی مولف از دو مجموع دو سبب خفیف آید تا زیان یک
از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و یا سیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تمامی مسدس
و یا سی شمن اما این قسم را چون با عتبار جمله است که در دو اثری توسعه دو اگر اثبات با شد تمامی مسدس
آید فاعلین سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی آنرا بزخ خوانند و اگر اثبات بسبب اول کنند فاعلین مضاعف شود پس
برین وزن آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا بزخ خوانند و اگر سبب بهم کنند مفاعی گردد و بر بن
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا بزل خوانند و وجه تقدیم بزخ بر بزل آنست که اول
ارکانش مدست که کاملتر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سبب است و وجه تقدیم بزخ بر بزل آنکه بزخ
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و بزل سبب ثانی است و بیت این دائره بر وزن بزخ مسدس چنین باشد ع مرا دل بی لاله
نیارامد تقطیعه مرا دل بی مفاعیلن لاله نیارامد مفاعیلن بر وزن بزخ مسدس چنین باشد ع دل بی
و لاله نیارامد مرا تقطیعه دلی و لا مستفعلن لامی نیا مستفعلن امد مرا مستفعلن و بر وزن بزل مسدس چنین باشد ع

بی ولا یا می نیارامد مرا دل تقطیعه بیدلا را فاعلاتن می نیارا فاعلاتن مد مرا دل فاعلاتن واگر بعد از نیارامد نگاریا را فزائیم جمله مثمن شود و مصراع عربی این دائره چنین ع هَزَجٌ خَنَّارًا رَجَزَهْ فیها پس خرج از هزج خنا و رجز ا از رطلا و رجز انا رجزه آغاز پذیرد و الطف آنکه این دائره را مجتلبه گویند لام خوانند از جلاب بمعنی کشیدن یرا که این دائره ارکان را از دائره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چه فاعلن در آن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن از مدید کشیده شد و بعضی مجتلبه بالفتح لام خوانده اند و بصورت صفت اجزا و ارکان خوانده شد چه اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند جَلَبٌ بالفتح والتحریک بمعنی کثرت ست انزاع بحر این دائره نیز بکثرت آمده اند بنسبت دائره مختلفه و مثمن مجتلبه آمده و صورت دائره مجتلبه این ست یعنی صورت مجتلبه مسدس الاجزا

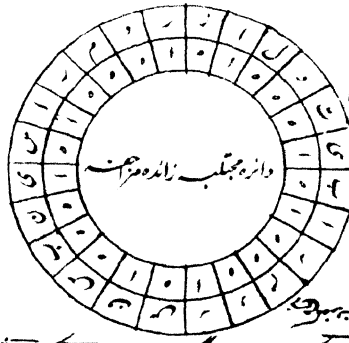


و زائده همچنین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده مثمن الاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حروف نگاریناه باشد که همین بحر با بحذف ساکن سبب بی دوم بکار رود بدین نهج برینگونه شود مفاعیل چهار بار و در یک مصراع و رجز برینگونه مستفعلن چهار بار و دل برینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی با که در مفاعیلن مفاعیل بضم لام و بطی در مستفعلن مستعلن میماند که منتقل مفتعلن میشود و این کلام صحیح و مطابق ست ما در فاعلاتن از حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مجنون چنانکه مصنف علام آورده گما هوفی جمیع النسخ الصحیحة المعتبرة و بمطابقه المصراع المثل لی ایضا زیرا که در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده ست چنانچه بش ست که مراد مصنف علام از ثانویت سبب دوم ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و در جزو اول بدایت از سبب اول و ثانی ازان منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شده و بیت دائره هزج برین منوال بود ع مرا کس ندهد داد مرا کس نکند یاد تقطیعه مرا کس بمفاعیل دهد داد مفاعیل مرا کس بمفاعیل کند شاد مفاعیل و بر وزن رجز برینمنوال ع کس نهد داد مرا کس نکند شاد مرا +

تقطیع کس ع همفتعلن و دمر مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد و مر مفتعلن و بروزن عل میت ندهد و دمر اکس نکند شاد
و اکس ع تقطیعه ندهد و افعلاتن و مر اکس فعلاتن نکند شاد فعلاتن و مر اکس فعلاتن و این بحر مزاحف

بزرج مخصوص و جزء مطوی و سلم مخبون محذوف و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحف خوانند
اما وجه تسمیه مجتلبه با قبل گذشت زائده از جهت یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه از جهت
که کف ملی و ضبن دران از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل امکان باشد
و لهذا امکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل منشعب نه نیز سالم آرند پس دائره مزاحفه نشاید و الا دوائر فروعات
دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی باقی دیگر بخوانند و دیگر لقب خاص این دائره مزاحفه دکتابی دیده نشد لیکن از
کلام مولانای جامی قدس سره این قدر معلوم میشود که عجم دائره مجتلبه را نه تلفه نامیده اند بجهت آنکه این
رکن را با یکدیگر الفتی و مواخاتی هست و ترکیب پس بعید نیست که این دائره را متوقعه زائده مزاحف
نام نهاده باشند و با تخفیف این دائره نیاوردیم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور مینماید

مصراع این دائره است ع مرا بی تو دل آزرده مرا سینه پر از غصه ۰ و صورت دائره این است



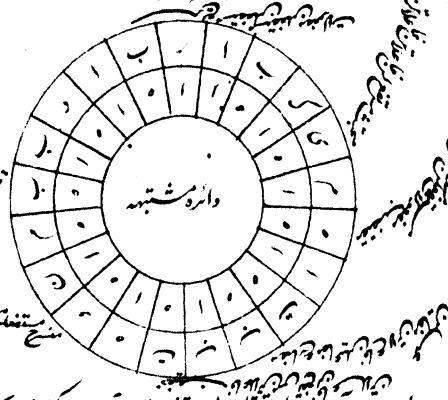
و از تکرار رکن سباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود دوازده متفرق مرکب بود مثل مفعولات مس تفعلن
و ضاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بسیاری دیگر و آن خلط از کنی بود که سه لف بود دوازده
و قد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعلن یا میم نرسد مثل مفاعیلن یا بطریق ضرورت تا افتد مثل خاطرات
و کنی که سه لف بود دو سبب خفیف و قد متفرق خواه و قد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات
مس تفعلن و ضاع لاتن و ازیان خلط مذکور را مسدس کار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن
متفرقی یکبار باشد قولا یک مصراع مربوط است بقولا اما از خلط سباعی و قولا و آن از کنی بود اه بقولا یا این

آه جمله معترضه است و معاقل کلام نیست که از غلط ساعی باکید گیر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتمل
وتد مجموعی و دو سبب خفیف یک رکن مشتمل وتد مفروق و دو سبب خفیف مشتمل مستفعلن مفعولات و چون
امکان نکیر را در دایره نهند ابتدا از نقطه موضع ممکن بود و به این سه رکن از خیبت که هر رکن مولف از سه جزو است
مولف از جزو باشد آنکه یعنی بحر اول آن که ابتدا به سبب رکن مجموعی رکن اول که مشتمل
دو سبب و یک وتد مجموعیست ابتدا از سبب اول آن رکن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات و این بحر را
سریع خوانند سه بر دوری در النموذج الاشتاعی مرآورد بتحقیر معلوم شد که دایرها از ان بحر شروع کنند که اول
رکن مشتمل وتد مجموعی بود پس مناسبست که در این دایره شروع از مضارع بنمودند از بحر سریع و جواب آنست
که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا در این نیست اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت
میکند اگرچه دو دایره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل او مهمل در جمله اسهم در روی گویند خلیل را
پرسیدند چرا مضارع را در این دایره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر بدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی
برای تقدم او تاد ان گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک ست و وتد مفروق اول هیئت را ضعیف
میگرداند پس تقدیم سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دور تر ست و لهذا قریب ساقط و خفیف و اذا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آنرا بر مجتث مقدم ساخته یعنی از جهت که وتد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر
دور تر ست و نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب انفکاک هر یک از رکانش پس یکدیگر لازم آمد
ب آنکه ای بحر روم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتمل وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب این را بر جمهور ایجاد
کرده است و لهذا بر رسم جمهور اعم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از ان اول آخر
کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تازی مستعمل نیست و پارسی آنرا
قریب خوانند د آنکه ای چهارم آنکه ابتدا به سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول
از رکن دوم مشتمل وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات و این بحر را منسرح خوانند
ه آنکه یعنی پنجم آنکه بسبب دوم همین رکن ثانی مشتمل وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا به سبب رکن مفروق کنند
ای از سبب اول رکن مشتمل وتد مفروق آغاز شود و بر این وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند
ربپارسی مستعمل نیست مگر بتکلف بشبه عرب گفته اند شل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی هشتم آنکه

ابتدا بسبب دوم همین رکن مفروق کنند و بر بین وزن باشد مس تفع لن فا علاتن فا علاتن فا علاتن بحر را
مجتث خوانند فط آنکه یعنی نهم آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند بر بین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم مستعمل است مگر متاخرین بر بین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت مکفوف مقصور
یار غم شده ام و رشت بجور بزان سبب که نشد و رد محبی و رده و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر است که در بین بحر فاع لاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن
و در قریب مؤخر پس مجتث بحور مستعمل در هر دو لغت معا ازین دائره هفت ست یعنی از بحور رگانه متخرجه ازین دائره
ثانی رنهم و در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دائره هفت باقی ماند مگر دو یک تنها شش باشد چه قریب در عربی و مقتضب در فارسی ازین سبعه باقیه هم
نزد مصنف علام مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود بزیادت جدید، مشاکل چنانکه دانستی
و بیت دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو بتا هم یکبار بتشدید باهی بمن و بتا تقطیعه
باده بمن مستفعلن ده تب بتا مستفعلن هم یکبار مفعولات و تکین تای مفعولات و تقلش جانب مفعولان
بجهت ترفع شش در آخر شعر ست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب ع بمن ده تو بتا هم یکبار باده
تقطیعه بمن ده تب مفاعیلن بتا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن و بر وزن منسرح ع ده تو بتا هم یکبار
باده بمن تقطیعه ده تب بتا مستفعلن هم یکبار مفعولات با رب بمن مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو بتا هم
یکبار باده بمن ده تقطیعه تب بتا هم فا علاتن یکبار باس تفع لن رب بمن ده فا علاتن و بر وزن
مضارع ع بتا هم یکبار باده بمن ده تو تقطیعه بتا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن بمن ده تو
مفاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بهر ضرورت آخر شعر ست و بر وزن مقتضب ع هم یکبار
باده بمن ده تو بتا تقطیعه هم یکبار مفعولات با رب بمن مستفعلن ده تب بتا مستفعلن و بر وزن مجتث
ع یکبار باده بمن ده تو بتا هم تقطیعه یکبار مفاعیلن با رب بمن فا علاتن تب بتا هم فا علاتن و این دائره با هم اشتراک
مشتبهه خوانند و هم دائره بتمامه و جهت تسمیه اول آنست که مستفعلن چو فا علاتن متصل با هم بود و متفصل که در این
دائره واقع شده با هم لفظا اشتباه دارند با دیگر جهش آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائره مجتلبه
تشابه دارند در جهتی که هر یک از ارکان این هر دو دائره مرکب اند یک متد و دو سبب ست یا جهتش آنکه
ارکان هر مصراعش با هم تشابه دارند در اینکه در دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
متد مجموع و رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک متد مفروق ست یا سببش آنکه ارکان سباعی آن با بعد
در عدد حروف و حرکات و سکنات با هم تشابه دارند و بهر دو دی او و جهش گویند سبب مشتبهه بوزن بحر آنست

واز اینجاست که ابن قطاع گوید فحول شعرا در بحور ش غلط کرده اند پس در آورد ند بر خی را از ان بر بر ی دیگر در یک قصیده و گمان برند که هر اینه یک بحر ست و اما وجه تسمیه ثانی آنست که مشتمل ست بر دو نیم مفروق بخلاف دائره دیگر و بعضی این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح تجمع یعنی کثرت ست و بحر این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائره مشبه را مشتبهه بجهت تشابه ارکان با یکدیگر

کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و صورتش اینست



و این دائره را از بهر آن بر دائره متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره بسیط ست و اجزای بحور آن دائره خماسیست و سباعی کامل تر از خماسی میباشد و هر چه کامل تر ست سزاوار تقدیم ست و بزبان پارسی این بحور را سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف ساکن و سبب هر یک از ین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بکفف مقید نمایند زیرا که چون قریب از وتد مستفعلن اول و مضارع از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع منفک مینماید و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کمتر باشد و خفیف و مجتث را بخبن مقید میسازند زیرا که چون خفیف از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند و ساکن سبب دوم از ارکان سریع دار کان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و سریع یعنی وزنش چنین

شود مفتعلن مفتعلن فاعلات و منسرح چنین ۶ باره بمن ده تو بتا هم سه بار ۶ و قریب مفاعیل مفاعیل

فاعلات ۶ بمن ده تو بتا هم سه بار باده ۶ و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ۶ ده تو بتا هم سه بار

باده بمن ٭ وخفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو تباهم سه بار باده بمن ده ٭ ومضارع مفاعیل فاعلاتن

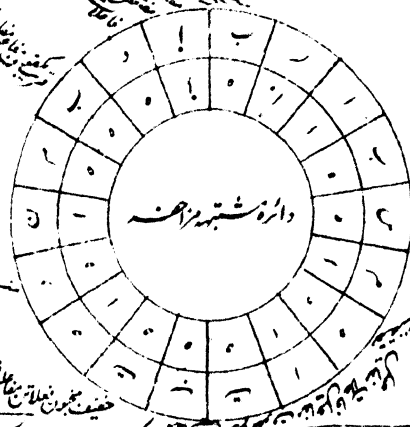
مفاعیل ع تباهم سه بار باده بمن ده تو ٭ ومقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده تو تبا

ومجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو تباهم ٭ باهای موحده در کلمه بمن وتبا در اکثر

اول یعنی مشتبهه سالمه مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد والا این تشدید بطریق عوارض باشد

بشهادت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو در باده

را طاء هرگز نمیتوان خواند یعنی دائره مشتبهه مزاحفه تخفیف مجتث مذکور وصحت این صورت از اینست



ودیگر بار بیان بعضی ازین بحرهای دائره مزاحفه میکنم تکرار نکند ویک مصراع دیگر بیفزاید یکرکن مجموعی یکرکن

باشد دو بار یعنی هر مصراع شش شطر باشد بر چهار رکن اول مجموعی برود رکن ثانی مشکل

برود مضروی دو بار همین وزن همین ترتیب بحرهای ممکن هاست ستة ازان بحور نگاشته شد ازین دائره مشتبهه مرئی تواند

زیرا که ترتیب مذکوره ازین بحرها میتواند کرد بدل بانی مخالف بود دو سه بحر اول در رکن مکرر در اوائل

مصراعها افتد وآن مرسیست وهل اول وقریب ترتیب مذکور دران نخیزد از پس ازهمه اشعار شما میتوانید

محدود شود وکشش بازدارند زیرا که بحر بحسب احتمالات عقلیه بریگونه وزن مسدس مفتعلن فاعلات دو بار ع

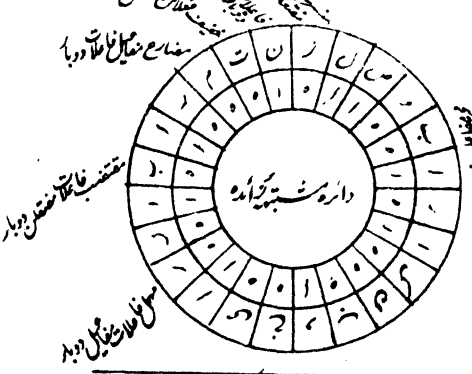
زن تو مرا بازرای خوب نگارا بوصل ٭ یعنی ای نگار بازرای خوب بزن برای وصل ای بازکذ متقوا

وصل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ع تو مرا بازرای خوب نگارا بوصل زن وزن

مضارع مفاعیل فاعلات دو بار ع مرا بازرای خوب نگارا بوصل زن تو ٭ وزن مقتضب فاعلات

مفتعلن دو بار ع باندای خوب نگارا بوصل زن تو مرا ٭ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار

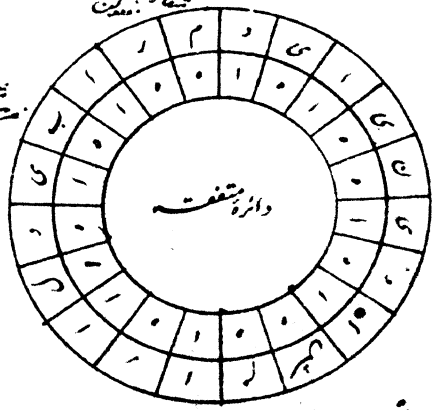
ع بوصل زن تو مرا باز ای خوب نگار ۰ ۰ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دوبار ع رای خوب نگار ابوصل
زن تو مرا باز ۰ و ازین شش بحر ممکن علی سبیل الکثره سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف
مقتضب بسیار نیامده است بل بسبب قلت ندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آمده
مشمن هم در پارسی نیامده است و این دائره مشتبهه نامده خوانند و مجتبیه آن ظاهر ست و بعضی القاب دیگر
بر شکل دیگر کنند مثل دائره دیگر چنانکه گذشت دائره منسرحه و این دو دائره مشتبهه مزاحفه مسدس و مشتبهه
مزاحفه نزاده مشمن نیاوردیم تخفیف را ما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه ذکر کردیم
مزاحفه ثمنه را نیز مذکور میسازیم و صورتش اینست



و باشد که بعضی مردمیان فارسی دائره ثمنه جهت بحر مائیکه مسدس مزاحفه آمده باشد یعنی برای بحر
مسدسه مزاحف مانند سریع و قریب خفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم دران دائره آورند
اگرچه آن چنانکه پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش ما قبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در مابعد مذکور شده است
پس اعاده اش دریجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ما قبل فقط ذکرش بر سبیل اجتماع با دائره سالمه بود دریجا
مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحفه آنچنانچه میفرمایند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورند
و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائره متفقه می پردازد و میگوید و اما نحایسات بسیطه و تنها بک
مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر ازان ممکن بود که بر خفیف و زیر اکه رکن خماسی مرکب بود از سبب و وتد
پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و سبب تقدیم شدنش بر اخوانی
آنکه اول ارکانش وتد ست که کاملتر باشد از سبب و دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلن
چهار بار یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل نیست و قلیل آمدنش قریب و رکض و تسرع نام نهاده است و دیگران

ناصحای دیگرش هم نهاده اند مثل محدث مخترع و متدانی و شقیق و مجیب و منظم و متقاطر اگر گوئی
این کلام مصنف علام و دلالت برنمی دارد که خلیل این بحر را استعمال میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع نیافته
بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اندکی شعر تازی بران
بحر بعد از خلیل یافته اند گویم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر باستقراش نرسیده و گمان
نداشته قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحر مهمل را نام گذاشته اند و از دائره بانفکاک آنها پرداخته لیکن از
کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاک هم نساخته و لهذا این دائره را مفرد نام نهاده کذا فی [illegible]
و محمد بن قیس گوید خلیل این جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی پرسیدند چرا سبب فعولن بر متدقدم
نگزیدی و بحری بر فاعلن فاعلن فاعلن نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها باشد و چون ارکان
این بحور همه از یک تدو یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف نکرده اند اشته شد و یا سیان هم

بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بهندسه بیش بروزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی نیاید
نیاید بروزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا و تقطیع این هر دو مصراع بر وانف مخفی نیست
و این دائره را قائلین هر دو بحر متفقه بکسر خا خوانند بجهت اتفاق هر دو رکن خماسی با هم گر در عه بدروف
و حرکات سکنات مترکب از وتدی و سببی و برین صورت باشد +



پس دوائر نزدیک عرب بحسب اختلاف و تولفه ج مجتلبه و مشتبهه و متفقه باید دانست که این حروف
را ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد و مرتبه مگر چون برابر اعداد
مرکبه حرفی دران وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند بدین وجه

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم آرند پس یا مثناة تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود وقس علیه سائر المراتب و نزد یک عجم هم هیچ باشد ا مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه مثمنه
د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه
و موتلفه تازی مخصوص باشد همچنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه بپارسی راقم الحروف گوید قانون خلیل
مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار نهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را و جهی هم نیست بحور مزاحفه
از دوائر دیگر هم مستعملست مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها در قبل
اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض و
متدارک مخبون که مستعمل ست میتواند که ازان برخیزد و برین تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن ست که برخیزد بیست و دو ست یعنی حاصل از مستعمل و مهمل بقطع نظر
از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سته برای موتلفه وافر کامل
هزج رجز رمل و سه برای مجتلبه خفیف مضارع مقتضب مجتث شاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزد یک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله پانزده
بحرست ا طویل ب مدید ج بسیط د وافره کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد خویش و پیروانش
کل جمله متاخرین غریب باقی مهمل ست و آن پنج باشد دوازده دائره مختلفه و یک ازدوائره موتلفه و دو از
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزد یک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم شاکل نزد متاخرین و
بعضی ازعرب و ضیان بحور مزاحفات بر شمارند دوازده دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور مستعمل در
شعر آرند پس شش از مسدسه و آن سریع منسرح مطوی و قریب مضارع مکفوف و خفیف مجتث مخبون
باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود و داخل احداد بحور نمانند و بحور بازیاده
گردد دوازده بل ازدوازده پس جمله بست و دو بل بست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر را بجز سالمه
اعتبار نکنند و در نه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه مزاحفات دیگر چیست
اینست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را ازان عجز
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشد حشو
خوانند و در بیت سه صدر و ابتدا ظاهرست چه هر دو یعنی اول ست و تعدد برای امتیاز و همچنین حشو آن

بعنی پر کردنست و صدر بدین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از بیت تسمیه کل باسم جزو دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند بطریق تسمیه صدر الذکر و اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود و راقم الحروف بران مزیدی خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض در بعضی که مصنف اینجا آورده در زبان عرب مونث ست و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه در رجز در همه بحور سی و چهار عدد و ضرب در یک بحر نابذه میرسد چنانکه در کامل و در بسیط بحور تا شصت و سه و این قول قلیل ست آنرا نیز دانستن امداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کفایی عروض ابن جنی و راقم الحروف گوید دو شعار ستاخرین اعداد عروض و ضرب از نهم زاید دیده شد و باشد که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول او و تد مجموع بود و متحرک اول او را از ان جزو بگیرند و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قولهٔ رکن اول پیدا واقع شد ابتدا خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که در ان خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارتست از اسقاط اول متحرک به مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن مخصوصست بفعولن مفاعلتن مفاعلتن فاعلن و بعضی فعولن و مفتعلن مفصلین و بعد خواهد آمد شانش این بیت لکن بعید لتا اتیته ✽ اعطی عطاء قلیلا و ازرنه ✽ و علامتش مختشی گیرید اتمام آن سهل ست که بحرم یا کم خلاف سایر اجزا باشد و با بای ان ابی مقابله ابتدا مذکور یا خرم هر رکن از دیگر ارکان جنسی که خشب و ردی مجاور و تدی بود ساکن آنرا بسبب بگیرند اسقاط ارسال اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن بسبب خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از فعولن نون را حذف کنند تا مفعول ماند و ازین کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف حرف مذکورست و صاحب خزرجیه و دیگر محققین بر انند که اعتماد عبارت از رکن حشویست که حذف مذکور دران واقع شود و هر بیت که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عداد ارکان متمم یا مسدس و همین ان وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشد مانند وزن اول کامل یا رجز خفیف و متقارب چنانکه بعد ازین معلوم شود آن بیت امام خوانند مثال وزن کامل ✽ واذا صحوت فما اقصر عن ندی ✽ وکما علمت شمائلی وتکرمی ✽ بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز ✽ دار لسلمی اذ سلیمی جارة ✽ قفر ترعی آیاتها مثل الزبر ✽ بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی این بیتها در بحور خواهد آمد و هر بیت که ارکان هر مصراعی از و بعد مساوی ارکان دائره بود خواه همچنان وجه که در دائره افتد یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد خواه بعد از تغیر آن بیت را وافی خوانند

ازین کلام مصنف علام عموم وافی از تمام ظاهرست چه تساوی ارکان بیت متمل بارکان بیت دائره
صعد میان هردو معتبرست وسلامت ارکان در تمام زائد پس هر تمام وافی باشد وهر وافی را ضروره
نیست که تمام بود بل بعض آن غیر تمام هم میتواند وآز کلام زمخشری در مقطاس نیز عموم وافی از تمام پیداست
چنانچه میگوید کل مصراع استوفی دائره فهو التمام واذا لم یات الا ناقص علی جمیع جزء الاخیر فهو الوافی یعنی هر
مصراعی که مشتمل باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار صعد وسلامت ارکان تمام ست واگر مجزو باشد وفیت
اگرچه بعض ارکانش مزاحف باشد اما ظاهرش مشعر بهمین ست که تمام وافی صفت مصراعست نه صفت بیت
وعلامه تفتازانی در شرح خزرجیه تبعیت ماتن می آرد تمام بیتی ست که صعد ارکانش مساوی اعداد ارکان
بیت دائره باشد عروض ضرب وحشو آن در جواز تغیر وامتناع آن باهم مساوی ومماثل باشند اگرچه بالفعل
مختلف بوند وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد ولازم ست که عروض ضرب
باحشو در جواز تغیر وامتناع مخالف باشد یعنی عروض وضرب یا احد هما مخصوص بجواز تغیر یا سلامت باشد نه حشو
مثل لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر وبرین تقدیر تمام ووافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تمام در کامل ووافی در طویل وبسیط ووافر وکامل در رجز وسریع ومنسرح وخفیف ومقتضب
پیداست پس نزدش تمام ووافی هردو در کامل ورجز مجتمع میشود وهل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از بحر کامل
ورجز وزیکه تمام مستعمل میشود منافرست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی منافر دیگر ست اگرچه
هردو در بحر واحد اجتماع وازند وبمعنی از شاهده ازان کامل ورجز منکشف گردد وبعضی از شارحان خزرجیه
نوشته اند که بنابر اعتبار صدق وعموم باعتبار تحقق ومحل ست یعنی همچنانکه در واحد متهن شد یا این
قول ظاهریست وبا معان نظر بوی از صحت ندارد وبه مفهوم این هردو اقتضای آن نمیکند که یکی با دیگری اجتماع
نگردد زیرا که تخالف عروض وضرب باحشو در جواز وامتناع چیزی باتساوی آنها نیاز وا در جواز وامتناع مخزج
چگونه در یکجا ویک بیت متحقق خواهد گردید وکیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد وعلامه دهلوی رحمه الله
در شرح میگوید بیت المستوفی لاجزائه کالطویل والبسیط لا نه مالا نقصان تمام وصعد واف آنهی واز ین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزا مساله را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تمام نگوئید گرین قید در کتابی
دیگر دیده نشد ونیز ازین کلام هویدا ست که مجزو بسیط رافیست معنا اهل فن مثل صاحب خزرجیه وغیر آن
جوازش فرموده اند ولعل الکلام وجها لست اصلا اگر مجزو یعنی کتابی بصراعی اند یعنی زائد حذف کرده
استقال کنند آنرا مجزو خوانند واین صفت بیت ست وگاهی بطور مجاز صفت جزو واقع شود پس
میگوئید عروض وضرب مجزو وهکذا حال المشطر والمنهوک وجزو بحر واجب بود مید وهیچ وصف

متقضب مجتث و در هشت جایز و آن بسیط و وافر کامل و رجز و رمل خفیف و متقارب و متدارک و متقی
جواز آنست که وافی آورد نش یک تبه و مجزو آورد نش سه تبه و هم روا باشد اگر یک قصیده مجزو آورده باشد
سار ابیاتش مجزو آوردن لازم بود در سه بحر متبع باشد و آن طویل و سریع و شرح ست و از یک بیت وافی
اگر یک نیمه صرف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جایز باشد و لیس و آنهم نزد خلیل چه
خلیل شعر را در مصراع و عروض ضرب لازم میداند پس مشطور نزد فالش ثلث بود نه غیر و انیجاست که
سکاکی میگوید نادر الربع یعنی مجزو او مشطور او مارعوا الثمن یعنی پس مربع را مجزو نماند و ثلث را مشطور
و مربع نساخته اند بحر شمرش و پس آنچه مزاحف قبیل در چار شرب خود یکنه که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور
هم خوانند ارباب ذوق ترانع کلام می نمایند اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند مهک خوانند
و آن در رجز و منسرح جایز باشد و بس بجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و ثلث و ثنی همه از مسدس بود
و تزدر جاج موحد نیز آید و از مشطور المنهوک هاستی نام نهاد و مسدس مجزو اثمن نیز باشد کذا فی المفتاح
و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و معنی بود یعنی در وزن و قافیه متحد باشد و اصراع
ما خوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو مصرع نهار که عبارت از دو نصف ست یعنی عدده و عشیه و بیت مقفی
نیز عبارت از همین ست بر ین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق لشرح التلخیص یعنی سرانند که همینی
بیت مقفی ست و در مصرع تبیت عروض نه شرط است کذا فی المفتاح و معنی تبیت آنست که
عروض بر عایت ضرب استحق خود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول سه قفا نبک من ذکری حبیب
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
عرفان + و ربع خلت آیاته منذ ازمان + چه این بیت با تفاوت دو ست و عروض آنست که تعبوض باشد
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
اما اینجا تبیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی سه اجارتا ان مظنونة بنا + و انی مقیم ما اقام عسیب +
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
و این بیت هم از طویلست که عروض محذوف بر وزن فعولن آمده تبیت ضرب پس اگر تصریع معنی بود
عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط ست اول توافق وزن پس اگر این شرط
نباشد بیت مصرع نباشد مثل سه ابا منذر کانت غرورا صحبتی + و لم اعلکی فی الطوع مالی و لا عرضی +
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل سه عمیدی
فعولن
لک الالما ما کنت جانیا + و ایاک لا اعنی بن لم تزود سوم تغیر عروض پس حالت انتهای این شرط
مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن
با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد همچنانکه در بین بیت قفانبک من ذکری حبیب و منزل +
وسط الدولی مین لدخول فحومل + چه عروض این شعر مقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب
و بر ین تقدیر مصرع باشد زیرا مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع و معنی هر دو بیت بل آنرا صفت نامند بصیغهٔ مفعول اگر بیت
یا اصمات آنموی گویند ماخوذست از صمت بمعنی سکوت و چون حروف اوی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکتی ست که غرضش معلوم نمیشود و آنچه سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
و آنرا مجمع گویند علامهٔ تفتازانی گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تصریع باشد لیکن مصراع ثانی با
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی همقافیه نباشد چنانکه در قصیدهٔ غزویه محقق طوسی
می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت نامند
و اگر مصراع اولش از دو سه جدا نشود خواه با عتبار لفظ بنحویکه از یک کلمه بعض حروف اول عروض بود و بعض
آن داخل ابتدا و این در عربی از وفور شیوع عیب اردو شالش اتم الحروف گوید ؎ بخ بخ لنور جاله
وکماله ✤ اذا انه قد صار بدرا تمام ✤ ولکنه ما عابه نقص الماه ✤ ق دلا الغبار ولا حجاب غمام ✤ یه قاف الماه
داخل ابتدا ست و در فارسی کمتر و معیوبست مثالش از بحر مربع ؎ یکباره چنین جاهل زوخوار مباش ✤
یه لام جاهل داخل در مصراع ثانیست خواه با عتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل ؎
وانی گردد لم سیر تو کی گردد ✤ یه لفظ سیر اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
بغیر متعلق آن که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه با عتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
بود و تصویر مثل بحر مضارع خواهد آمد و مقفد خوانند بصیغهٔ مفعول از تقفید بمعنی گردن بستن پس وجه تسمیه
ظاهرست که عروض بیت یا ابتدایا مصرع اول را باثانی گره داده اند آما آنمعنی بحقیقت صنعت عروض یا ابتدا
یا مصراعست و صفت بیت باعتبار جزو بست از قبیل مجاز و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات عالی
بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت و نقصان ظاهرست و نیز عام ست ازینکه آن
تغیر که بالفعل دران هر دو یافته نمیشود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامهٔ مخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان باوجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد اما
قید اول دلالت میکند بران این قول مصنف اگر از نقصان خالی بود منقص خوانند و وجه دلالت آنست
که چون در منقص ضد صحیح عدم خلو از نقصان معتبرست لامحاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و گفتنی را
که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که جزو چنان های بحر جمیکه آمده ست نشاید خواه صحیح خواه منقص اورا
فصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بر نحوی باشد که آنچنان شاید یعنی اگر صحیح میشاید منقص نباید مثل آنکه
همواره صحیح باشد چنانکه در بحر و مضارع در عربی و اگر منقص میباید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبوض بود

وزنه متقتضب که مطوی باشد آنرا فضل نامند بسبب حذف بودن آن درین لزوم از اجزای دیگر و ازینجاست
که مخترعی می گوید چون غرض مخصوص مبتدعان مایزیادت لازم بر خلاف سائر اجزا آنرا فضل نام نهاده
اگر کسی از ایشان ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبر است پس لزوم عدم تغیر صحیح که انجا مراد است
باجواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی اغلبیست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سالم از تغیر مطلقا
ضرب اچون بر وجهی بود که جز بنقصان نشاید غایت خوانند معنی آن موافق جملهٔ اول ست مثال ضرب صحیح
لانم چنانکه در مضارع در عربی بود و مثالش منقص چنانکه در متقتضب بود که مطوی باشد و پس باید دانست که
مصنف علام القاب را بیان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را یک جا باز القاب
ارکان نکرده غیر مود و مناسب نمی شد و نیز بسیاری از القاب که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و دانست
مستعمل و آن عروض و ضرب را گویند که برخلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مضمر را
که مستعمل باشد بران نیز مستعمل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی المطول و لامخترعی
و بعد ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم و الله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان و اسامی تغیرات ارکان مذکور ست و بیان آنچنین که هر یک از هشت اصول چند فروع
دارد نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح و منقتض و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این گفتها که اصول چهار ست چنانکه در دوازده
دانسته شد هم بران گونه که در دوازده آمد در شعر مستعمل باشد یعنی بطور ست تعامل کنند چنانکه در جزوه کامل و منقتض متقابل
و در مجتث جزوه هیچ علت تعارف متداول که در فارسی باشد بیشتر چنان بود که مدان قصد فی کنند بنقصان حرکتی یا
حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هر یک بسبب مضاعف و مثل بقصر ست و وتد موقوف خرم و قطع پس کلمه یا از
منع الخلو باشد یا جزوی از سبب و تد مثل حذف و حذ ذیا زیادت حرفی یا جزوی که سبب باشد نه غیر آن
چنانکه در مستفعلن مذال و متفاعلاتن مرغل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام
نیاورده و وجه مستعمل آن هر بحری سالم باشد یا متغیر بنامی آن بحر خوانند پس هر رکن که در دایره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند اما در بناء استعمال بحر مستعمل و باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود
مهر مصرف که دران رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و چنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان متغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
و ضرب یا غیر آن زحاف گویند و آن بالکل لفظ مفردست که اقال کلا و سوی فی نهایة الاغراب و بعضی

اصول اسباب
فاصله خفیف
ثقیل
وتد مجموع
مفروق
فروع اصول اسباب
فاصله
وتد
فروع اصول اوتاد
مجموع
مفروق

جمع زحف بالفتح ست یعنی گویند عادت عروضیان فرست که این تغییر را زحاف گویند بلفظ جمع نه بلفظ
مفرد اما ابن قتیبه صدائق الاعجم می آرد لفظ زحف برین اطلاق کنند و یعنیش دو در قاموس آمده است
سیم زحف تیر یکه از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصلش دور می افتد پس رکنی را که دران تغیر
واقع شود مزاحف خوانند و بعضی بر انند که زحاف ماخوذ است از زحف البعیر یعنی مانده شدن شتر پس کشیدن این را
بسستی ملاصق نزدیک وجه مناسبت ضعف و سستی ست که در مزاحف بنسبت اصل رکن طبیعی حاصل
میشود لیکن این ضعف بنسبت رکن و احد است و نه با عتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت
و مقبولیت طبع برابر بود مثل این بیت ۱ بازو بر پوشید گیتی تازه و رنگین قبای + عالمی را کرد و شکین بوی
زلف شهای + که اندر ین سالم ست و این بیت ۲ چرم خورشید چو از حوت در اید بحمل + اشهب زنگ شب
او هم شب ا ارجل + که هم ازان بحر مزاحف ست چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد
کذا فی صدائق الاعجم و گاهی بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت فصیحت بنیاد نظم عالم +
از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلاتن دو بار که خوشتر ست ازین ع نگارینا کارا ما چه انگیزی نسازی +
که از مضاع سالم ست گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت ۳ شبی آسانیم نبود قوی دستوارے
دارم + شفا از چشم او خواهم عجب بیمارئی دارم + که از بحر سالم ست خیلی خوشتر مینماید ازین بیت
من آن مه بوش عشم که از خویشش خبر نیست + مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست + که از محذوف
مقصور ست ازان بحر و بعضے زحاف ۴ تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعرا بی آن تغیر نکنند تر بود و بعضے
مطلق تغیر جایز را زحاف نامند و سبب یا باشد یا وتد در عروض نباشد یا وتد در ضرب و تغیر یکه لازم بود در عروض
و ضرب یا مطلقا آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید آنرا قیست و نه تغیر در غیر بنا نباشد و بعضی زحاف
استاط ساکن بسبب خفیف ۵ اگویند و بس و بعضی مطلق تغیر ثانی سبب یا ساکن باشد یا باسقاط زحاف
گویند و تغیر وتد را علت نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفیست از میان دو حرف تا آن هر دو
متقارب شوند و زحف در اصل بمعنی قرب ست و در جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر منقصان حرکت یا حرف
یا هر دو بر خلاف زیادت ۶ و تغیر منقصان یا خاص بود بر بعضی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود با اوائل ابیات و مصراعها یا با واخر آن ابیات و
مصراعها و تغیر زیادت همیشه خاص بود با اوائل مثل خزم و یا با واخر مثل تسبیغ و اغاله و ترفیل و در اواسط شنیده
مگر گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده ۷ گر قبح بارد در کوی آنماه + گردن نهادیم
الحمد لله + چه وزن مصراع ثانی چنین ست فعلن فعولان فعلن فعولان و سبب این انواع زیادت و نقصان

یا تبازی خاص بود یا بارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون بهجت و شعر تازیان بیشتر است خلیل احوکه
مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا
القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهار است که مصنف علام بشمار خواهد آورد و در پایدنی و در دیگر لغات
چنانست که آنمه تغیرات معتبر دیشته باشند بلکه بعضی ازان تغیرات فراگرفته اند و بعضی که خاص بلغت فرس
یافته اند بآن اضافه کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده ست و در وضع القاب غیر عرب با یکدیگر خلافها
کرده اند اما عرب هنگام با قتضای خلیل هما القاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم و چون
با ایشان خاص ست و چه آنچه مشترکست میان تازیان و فارسیان بگوییم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی
از قسم مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که در ان رکن کز این تغیر و اقعست یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب آن بود
که در آیت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و نوع آن سه اول و آخر
و اوسط مصاریع و ان سقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دوم سبب اول رکن و اقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب بعد
سبب بعد وتد و اقع شود حرف اول و سوم و ششم ساکن سبب نتواند بود اما اول ظاهر ست که ساکن سبب جای
دوش و اقع نمیشود نه اول اما سوم از جهت آنست که سبب دو حرفی باشد و کدام جزو یک حرفی نیست که او در دوش
در ما قبل سبب بنائی سبب حرف سوم بود اما ششم از جهت آنست که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب کنی ما در سبب
متوالی میشود که امی ارکان فاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن و مستفعلن و فاعلات و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلات و مفعولات
و وجه تسمیهٔ این تغیر و سائر تغیرات در آخر عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس
مستفعلن و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیل
بعد قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلات مستفعل و مفعول و مفاعیلن
منفعل و مفاعیل اصل و مضرب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل ماند از مخشری کف را مخصوص
بسبب میداند و گفته او آنرا و مستفعلن منفعل جایز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی و مقابل نوع خاص
یا واخر مصراعها و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ما قبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد ازین تغیر مقصور خوانند پس فاعلین و فعولن و فاعلات بعد قصر مفاعیل یا فعولن و فعولن
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب را بیفکنند رکن را محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلات بعد

حذف فعل بسکون لام و فعولن را فاعلن شود و در مفاعلتن دفاع لاتن همچنین قیاس کن و ما آنچه
سبب ثقیل افتد یک نوع بود و آن تغییرات عام بود یعنی هر کجا که از رکن دو ساکن متوالی شود و آن ساکن متحرک و دوم
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند پس مفاعلن بعد
سکون تا را اضمار مفعولن مستفعلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام را بع بمفاعیلن گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نیفتد و اما آنچه در وتد
مجموع افتد خاص بود یا اول مصراعها یا باوه اخر وتد مجموع یعنی وتد مجموع آنچه عام باشد که مجموع ارکان شامل
بود اما آنچه باوائل ارکان در اوائل مصاریع خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا خرم بالفتح
و سخای معجمه در ای مهمله خوانند و در عیش یا در فعولن بود تا عولن ماند و مفعول مفعلن گردد و در رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن ماند بمفعولن منقول شود و در رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود پس
را بع شود بمفتعلن و در رکن را عضب خوانند بعین مهمله و ضاد معجمه و در غیر این سه موضع خرم نبود یعنی در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اول اوتاد مجموعست واقع شود و در غیر آن که اول سبب و تد مجموعی نبود و در
بحر طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بحور جمله یافت میشود و باین تغیرات خرمیه بیشتر در اوائل ابیات بود
یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و در خوبش در اول مصاریع و در مضاربود
با نکه در وقوع خرم خلاف ست نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل و صدر بیت ثانی قصیده
جایزست و ابتدا و نزد اخفش و صدر ابتدا بهر دو جایز بود و اخفش جواز در قوعش را در هر جزو بیت تعمیم
نقل کرده و مصنف علام گویا مما که کرده ست درین مذاهب مگر فرق مکثرت و قلت نموده و چیکه خرم
در صدرش آمده بیت ست لا یحزنک ان اللئیم تمولا + فلا خذ من جاله بنصیب + و انکه در ابتدا آمده
بیت ست قلما اتانی و استمار بتلة + قلت له اهلا و سهلا و مرحبا + و انکه در خوبش در مصراع آمده بیت
ست لکلفنی مجدا و اعدلی امتیة + اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا + و جای خرم رکنی را که در وی خرم ممکن بود و او
خرم بسلامت بود معمور خوانند یعنی خرم و در غیر وی صفت مقابل یکدیگر نبود و اول رکن وتدی متواند
و متعاقب میشود پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکرند آن رکن را معمور خوانند و وجه تسمیه ظاهر ست که کدام
از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا بحور و تمامها موجود بوده اما آنچه خاص باوائل مصراعها بود دو نوع بود
یکی آنکه ساکن وتد را بیفکنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود و راجع گردد بفعولن و دوم آنکه وتد را بیفکنند و این رکن را احذ خوانند و مهملة با زبجمه خوانند و بعضی
بجیم و اول مهمله گویند پس مستفعلن و فاعلن و متفاعلن از حذف فعلن بسکون عین و نقع و فعلن بحرکت عین شود

و نوعی دیگر ست از تغیر که در وتد فاصلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحر ها یعنی در ضرب بیت مصرع وافی خفیف و مجزو مجتث مگر بطرین ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال الزمخشری تا با وزن مفعولن آید و آخر مشعث خوانند و بعضے گفته اند این تغیر خرم ست و این قول اخفش ست و متحرک اول از وتد یعنی عین علاتین افتاده ست تا فاصلاتن ماند و متقل بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع ست یعنی الف علاتن را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و متقل بمفعولن گردید و این قول قطر ب ست و بعضے گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علاتن افتاده ست یا کذا قریب آخر ست آخر محل تغیر باشد و این مذهب خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعضی گفته اند قطع ست و متحرک دوم افتاده ست و این عبارت ظاهر اصحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین قبل ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین نهج ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت و دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی نهایة الراغب عن ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلاً نون را حذف کرده لام را ساکن کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بمفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند نیز منقول شود بمفعلن و این نسخه مبنی ست بر همین تفسیر زجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول ضمن کرده اند حذف الف فاعلاتن تا فاعلن و بعد اطلاق تسکین حرف اول تدکرده تا مفعلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد و این بقیاس نزدیکتر ست یرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست چه خرم جزو وتدی نیستند که حرف اول رکن بود از اول مصراع تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد خرم اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اهل طایل شد و قطع جزو رکن وتدی نیستند که آخر رکن بود از آخر مصراع و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صنعت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب هر یک ازین اعتراضات گفت که مراد شان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست بحقیقت از معنی زجاج را بهم گزیری نیست چه بعضی فضلا از فاعلاتن بقاعلن تشبیه داده و تسکین عینش را باضمار شابه ساخته و نه اضمار حقیقة در ضرب ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را عام تر از اضمار گوییم لیکن این مخالف مذهب المصنف است و اما جواب مذهب خلیل آنست که بسیار از تغیرات چنان شیوع گرفته که نظیر آنها نیافته میشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر سه خاص ست باواخر مصراعها اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا وسط بین حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند مثل آنکه تای مفعولات را ساکن کنند و در حیز حالت منتقل شود بمفعولان اگر گوئی وجه نقل بودن لفظ غیر مانوس و مفعولات چنین نیست گوییم این نقل برای نوعیست بیان موقوف و غیر موقوف در کتابت و دوم آنکه متحرک دوم

موقوف

ساقط شود یعنی از وتد مفروق پس از مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد مخشری و سکاکی
آنست که مهمله است و تفصیلش در ان فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسک را مرکب
از وقف و کف قرار داده و کف نزدش عبارت از حرف ساکن هفتم ست خواه در سبب باشد یا در وتد
و سوم آنکه وتد مفروق تمام بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعو ماند و منقول شود بفعلن صاحب
صدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را
حذذ خوانند از بهر آنکه سقوط وتد ست از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حذذ خوانند
در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حذذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق ترست و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما تغیر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها آنرا خرم بخاء و زای معجمتین خوانند
و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از
یک حرف نادر تر بود یعنی خودش فی نفسه نادرست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادرست
اما در فارسی نادر تر باشد و خاتمش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو سه و چهار هم میباشد اما
خرم کلمه مجاگانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغیر را بارکان
و اجزا هیچ تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علام بیانش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه
سالم باشد از خرم صاحب مفتاح آنرا مجرد نام نهاده پس اولی آنکه این تغیر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال
ارکان یعنی چون این زیادت در کدام رکن تخصیصا شده و در شمار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید
ذکر کرد یعنی بالتبع واقع شده بنظر تو هم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت تسکین را در سبب اصلی مذکور
مینمایند و اما تغیر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن هم نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بسین معجمه و مین مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد
و راجع شود بفاعلیان و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و ذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفاعلن
باین تغیر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
زیادت کنند و آن هر جا واقع شود الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو و باخرب و رکن را حذا
مرفل خوانند از ترفیل تا متفاعلن بتفاعلتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که بتغیران
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و ازان تغیر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تعریه یعنی عریان

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که کرکن را از تغیر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر انست که معری صفت عروض و ضرب هر دو باشد و بوافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام مخشری معلوم میشود که معری وصف ضربست نه غیر آن و لفظش امینت اذا زید علی آخر الضرب زیادة لیست منه یعنی زائد اذا لم یلحقه هذه الزیادة یعنی معری اما تغیرات مرکب باشد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغیر و یا شد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغیر از انجمله بعضی را لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی جعل که عبارت ست از عین و طی و مثال ثلاثی اجم که عبارت از معصوب و مقبوض و اعضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت کنند یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فرعها که بر سر کدام مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را شش فرع مستعمل است فعولُ بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین و آن اثلم ست فاجیگذند از فعولن عولن بماند بسبب خرم مفعولن که مسمی بثلم ست کما سبق پس عولن غیر مستعمل بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت عرب بمعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در اثبات ست که اهل لغت عین بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در جمیع مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد ناچاری بلفظ اهل تعبیر میکنند مانند فعل که مستعمل علیه و ما تخفیف و در فروع دیگر همینی را ذکر کنیم اگر چه قانون کلی برای فهم مرام کافیست ج فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم ست و مقبوض پس از ثلم عولن بماند و از قبض عولُ تا فعل بجای بنهادند و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعده بدان اشارت فرمود در فروع پرداخته و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب مه فعولن بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب و تسکین متحرک از فعولن باقی مانده است آن مقصور ست و فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوف بحذف سبب از فعولن تا نعرا ماند پس منقول بفعل کردند و فع و بعضی گویند فعل و آن محذوف ست و مقطوع چه بعد حذف مفعولن ماند چون بقطع ساکن قدرا که واو ست الف افتند و عین تا قبلش ساکن کردند فعا و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکبست ابن قتیبه گوید ابتر انرا خوانند که دمش قدست تا از فعولن این ماند و در منصوبات از مرکبات نخواهد بود و این فرع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف و مقطوع نیز افتد فاعلن را در فرعست ا فعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و قریب افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوعست زیرا که چون ساکن و قدرا از فاعلن که فواصلست بسبب قطع دور کردند و قبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعملست

و بدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب مفعلن در غیر اواخر مصراعها استعمال نکنند
پس ظاهر آنست که مفعلن اینجا مخبون مسکن بست همچنانکه در شعشعت گفته آمد و بر این تقدیر این فرع ثالث
باشد و بغریب خاص بود باید دانست که خلیل احمد فاعلن را او فرع آورده است لهذا از مخترعی و مصنف همین
دور انگاشته اند لیکن خویش چهار دیگر در مدارک جایز داشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال
سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و فراکبی دیگر فعل احتذال در بسیط جایز داشته پس اینجا
هفت باشد در لفظ بتحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود فعالین را
ششم فرع ست نزد خلیل و پیروانش و انجمش مفهم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون آن
مقصور ست و ثانی بهتر ست التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد ا مفاعلن
و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس کن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن
مکفوف ست و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعلن
ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد مر فاعلن آن اخرم و مقبوض ست بحذف سبب و یاد آنرا
اشتر خوانند ه مفعول آن اخرم و مکفوف ست پس از کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل تا مفعول بجایش
نهادند و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن مخذوف ست پدانرا حذف بفاء
شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجبوعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست
ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن ست ج فعلات بضم تا و آن هم
مخبون ست و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد مر فاعلان
و آن مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده قابلیش اساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند
پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتاده فعلان و آن مخبون
و مقصور ست و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاء فاعلن
بجایش نهادند تا فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح فعلن
بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش
نهادند و در مدید افتد ط فاعلتان و آن مسبغ ست چه بزیادت حرف در آخر فواعلاتان شد پس فاعلیان
بجایش نهادند ي فعلتان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست تفصیلش
گذشت و در خفیف و مجتث افتد یا در ضرب این هر دو فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلاتن
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجبوعی را نه فرع ست ا مفاعلتن و آن مخبون ست بحذف سین

تا مستفعلن شد پس منقول بمفاعلن گردید ب مفتعلن و آن مطویست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند ح مفعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبونست و هم مطوی و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بر وزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد
م مفعولن و آن مقطوعست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه فعولن و آن
مخبون و مقطوعست چه از خبن و قطع در مستفعلن مستفعل بسکون لام شد و آن بر وزن فعولن ست پس بجایش
نقل کردند و این پس این زحاف اکمیع گفته و این در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و آن مذال ست
چه بزیادت حرف ساکن آخر مستفعلن بلفظ متعذر بود و غیر مألوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط مفعلان
و آن مخبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و اندر زیادت حرفی و آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتد و فصل دیگر بطریق شذوذ آمده ست که خلیل نیاورده و آن مخبون اصلست بر وزن فعل پس از حذف
مستفعلن شود و از خبن مستفع پس فعل بجایش گذاشتند و مخشری و فرع دیگر آورد و گفت مستفعل مکفوف
و دیگر مفاعلن شکول پس از آن دو از فروع مس تفعلن مفصولست چه کف اسقاط ساکن سبب ست آن
در مفصول نبود زیرا که مفصول اما مخشری چون مفصول از جایگاه نیاورده فروع بود و رایگی حسن کرده
مس تفع لن مفروق را چنانچه فرعست ا مفاعلتن و آن مخبونست و ضعیف و مقتضب و معتقب است
ب فعولن و آن مخبون مقصورست چه از خبن و قصر مستفعلن بسکون لام شد پس فعلن بجایش گذاشتند
و در ضعیف افتتاح مستفعلن بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از وتد مفروق
و آن مشکول ست یعنی مخبول و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دو وتد مجتمع باقی ماند بر وزن
مفاعل و این هر دو ضعیف و مقتضب و معتقب فعولات را یازده فرعست ا فعولات آن مخبونست بحذف فا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر ست تا التباس آن
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطویست بر آنکه بعد طی
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو ضعیف و مقتضب و معتقب افتتاح فعلات و آن مخبولست ای
مخبون و مطوی چه ازین هر دو فعلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و ضعیف افتد مر مفعولات
و آن موقوفست چه از وقف حرکت آخر او هر کرده مفعولا بجایش گذاشتند ه فعولن و آن مخبون موقوفست
چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولن گردید و مفعولن و آن مکشوفست بر آنکه چون از
مفعولات تا را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوفست چه از خبن

وکشف معولامی ماند بروزن مفعولن پس نقل بجانبش کردند واین چهار دسبب ومنسرح افتتح فاعلان
وآن مطوی موقوف است چه اطی واو مفعولات واز وقف حرکت آخرش بفتحتا پس مفعلات بسکون تا باشد
تا فاعلان بجایش نهاند وط فاعلن وآن مطوی مکشوف است زیراکه از طی واو مفعولات واز کشف تای آن
دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن بهمونش اختیار کردند فعلن بحرکت عین وآن مخبول مکشوف است
چه از خبن وطی که جزل عبارت ازاست کشف معلامی ماند پس فعلن شد یا فعلن بسکون عین وآن
اصلم است زیراکه چون از مفعولات وتد بسبب سلم افتاد مفعو ماند وآن موازن فعلن است واین چهار در سریع
مفاعلتن بر آمدشت فرعست از مفاعیلن وآن معصوب است زیراکه چون از عصب تالی سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن است ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن بر انداختند مفاعلن
وآن معصوب است پس مقبوض وآنرا اعقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا بالقبض انداختند
مفاعلن شد وصاحب خزینه ودیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب است که خاص رکن
باشد وآنرا از زحافات مفرده پیشمار ندچ مفاعیل وآن معصوب مکفوف است وآنرا منقوص خوانند زیراکه
چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند مفعولن وآن معصوب ومحذوف وآن را
مقطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون بسبب آخر حذف کردند مفاعی ماند مفعولن شد
ه مفتعلن واین عصب است زیراکه بعد از حرم یعنی انداختن میم فاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بحجار
واقع گردید ومفعولن وآن عصب ومصوبست وآنرا اقصم خوانند زیراکه چون از مفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عصب فاعیلن ماند ومفعولن گردید فاعلن وآن عصب ومقصور است وآنرا اجم خوانند زیراکه چون
از مفاعلن مقصور میم بسبب عصب دور شد فاعلن باقی ماند مفعول بحرکت لام وآن عصب ومقوص است
وآنرا اعقص خوانند زیراکه چون از مفاعیل مقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول مقاش نهادند واین جمله
بوافر خاص باشد چه اصل این فروع وغیر وافر یافته نمیشود ومتفاعلن را پانزده فرعست استفعلن وآن
مضمرست چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن بجایش نهادند ب مفاعلن وآن مضمرست
پس مخبون وآنرا موقوص خوانند زیراکه چون در مستفعلن مضمر خبن واقع گردند وسین افتاد تفعلن ماند
بر وزن مفاعلن وبپارسی اهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند وگفته اند که آن در کردن متحرک ثانی سبب که دوم رکن
باشد اما اگر متحرک مضاعف باشد آنرا مقشعر وآن مضمر ومطویست وآنرا منحرف خوانند بجای جیم زای معجمه زیراکه از اضمار وطی مستفعلن ماند
پس مفتعلن منقوص گردید مفاعلتن بحرکت عین وآن مقطوعست زیراکه چون از قطع متفاعلن بسکون لام شد فعلاتن بجایش مستفعل
گردند مفعولن وآن مضمر ومقطوعست زیراکه از اضمار وقطع متفاعلن بسکون تا ولام گردید بروزن مفعولن وفعلن

فعلن بحرکت عین وآن احذست چه از متفاعلن چون وتد اقتران متفا ماند بروزن فعلن ز فعلن بسکون
عین وآن مضمر واضافت بسوی یرا که از اضمار وحذف متفا بسکون تا ماند بروزن فعلن ح متفاعلان وآن
مذال ست بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان وآن مضمر مذال ست چه از اضمار مستفعلن واز
اذالهٔ مستفعلان شدی مفاعلان وآن موقوص مذال ست چه از وقص مفاعلن واز اذالهٔ مفاعلان
شد یا مفتعلان وآن مخزول ومذال ست چه از خزل مفتعلن واز اذالهٔ مفتعلان گردید ی متفاعلان
وآن مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا مفاعلنتن گردید پس متفاعلان بجایش نهادند ج مستفعلان
واین مضمر ومرفل ست چه از اضمار وترفیل متفاعلنتن بسکون تای اول ونون بروزن مستفعلان
گردید ه مفاعلان وآن موقوص ومرفل ست زیراکه از وقص وترفیل مفاعلنتن شد پس مفاعلان
بجایش نهادند ه مفتعلان وآن مخزول ومرفل ست زیراکه از خزل وترفیل مفتعلنتن گردید پس مفتعلان
موازنش را بجایش نهادند واین جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره را مضاعف
وسه هشت یعنی از جمع کردن شش فرع برای مفعولن ودو برای فاعلن شش برای مفاعیلن یازده برای
فاعلاتن متفصل وهمین قدر برای مفعولات یک برای فاع لاتن متفصل دو برای مستفعلن متفصل وچهار برای
فس تفع لن متفصل وهشت برای مفاعلتن ویانزده برای متفاعلن هفتاد وسه حاصل میشود واگر
پنج فرع دیگر فاعلن ویک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد ویک فرع دیگر مستفعلن چنانکه مصنف
خود اشاره بشذوذش فرموده وافزوده آید جمله فروع هشتاد میشود واز ان آن سی وهشت وسبب ثلث
اوزان باوجود کثرت فروع آنست که یک رکن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک رکنست اما
اگر فرع مستفعلن قرار دهند محبوبست اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست اگر فرع متفاعلن تصور نمایند
مضمر مجبوبست اگر فرع مفاعلتن باشد مقبولست قس علی ذالک الفروع الاخیر بدان آنست ا ث ب
فعل بسکون عین وحرکت لام ج فعل بحرکت عین ح فعلن بسکون لام ز فعلن بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب مفعلات
یج مفعلتن ید مفاعیل یه مفعولان یو فاعلان یز دو بسکون نون یح مفاعلن یط مفاعیلن
ال مفعلات بحرکت تا کا مستفعلن الب مفعولات الج فاعلات بحرکت تا در هر دو دال فعلیان اشباع تحتانی
مشدده الد مستفعلن الو مفعولان الز فعلتان بثنا ه فوقانیه مخففه الح مفاعلان الط مفتعلان ل مفاعیل
لا مستفعلن لب فاعیلان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن ودر نهایت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعل بسکون عین ولام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع بچهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام از پنجروف تا فواد او جمعاً
مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف به تبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخت
که از تشکل جسم بر سه آن اکتفا ساخته و صورت کاف اکه دلالت بر عدد بست میدارد و در مرکبات بدین شکل
اک نگاهداشته و فی الجمله در بیان سابقا نیز اشارتی کرده شد و از بهشت وزن اصول که بحقیقت ده شمرده
چنانکه در بستی چهار در اینجا ای درین فروع مذکوره معدوده داخل ست یکی مفعولن دوم فاعلن هر دو فروع مفاعیل
سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه بنسبت با اصول فروع واقع شده
لیکن بنسبت فروع خود اصول ست چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولات پس اگر
این چهار را با بستی و هشت فروع بغزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن
هم داخل فرعست پس زیادت سابق بر چهل و یک چهل و چهار باشد و القاب این ارکان افاعیل که از جهت
تغییرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده و مغز باشد یا مرکب بلفظ سی و چهار
بست تغییرات مغز را و آن منیت ا منجون ب بطوی ج مقبوض م مکفوف ه مضمر و مقصور
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اخیب ج اهلم یه مشعث
یه اتلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب و آن انیث اشکول
ب مجبول ج معقول م منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط ازرم ی اشتر
یا ازرب یب اقتم یج اجم ید اعقص اما موقوف و معری اگرچه در سمن القاب سابق طرد اند کرده شد
لیکن چون تغیری در آنها راه یافته از القاب مزاحفات خارج ست و همچنین خرم که از عوارض ارکان نیست
بل از عوارض ابیات کما سبق و در شعث نظر قوی ست یا مفردست یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
بتبعیت حاج لیکن چون اکثر فضلا بافراد آن قائل بوده اند مصنف علام نه اینجا در مفردات شمرد
و با خلاف آرا در آن اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع متعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغییرات و القاب آنچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار روا نیست که در پیشتر در زمان پیشین بر آن
شعر گفته اند و بنزدیک متاخران آن در زمانه متروکست و بسیار روا نیست که متاخران بنوعی بتقلید موحده
برنون وجای مصدری یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر زبان نو گفته اند که در زمان سابق بر ان و زان
نگفتند و آن اصول و فروع بر وجهی دیگرست از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن بحور عربی
نیامده باشد چنانکه قریبا آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار ست و در فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار و مس علیه اختلاف الفروع

و نیز بعضی از تغییرات مرکبست و در پارسی مستقل و افزودن این تغییرات از آنها مرکب شده و مستقل نیست مثلا اخر کلمه عبارت ۸۲
مکفوفست در پارسی مستقل و اخر همه کلمات مستقل نیست بلکه مستقف مثلا بحر المضارع و نیز در پارسیان بر همه زنهای مختص و مشترکان بحر
طویل و مبسوط و مدید به بیت عرب تکلف فرگرفته اند بطریق اقتضای طبعی خود و میدانند تغییرات ایشان بکار رود و نیز بهمان دیگر
از ایشان که مقتضای طبعی بیت بی و نفرد شده اند از قبیل بعضی گاه بدون امری و از اضطرار هم میتوانند و معهذا بعضی از ایشان تغیراتی را
از دیوان خود یافته است غیر مستقل از بیان بقیه نمانده است کردگیران و دران مستقل میستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه بان خود اقتدا می کنند بگیر نمیکنند همچنانکه تازیان بمکیان باقتدای خلیل پرداخته اند با آنکه سبب
جماعت اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این افت فارسی بلغت عرب استحقاق تمام دارد و فی الجمله مستقل نمیتواند بود
گرچه لفظ که آنهمه تامل بود پس قوله چه این افت بجه اقتضای دیگر مزمر بعروض عربست پس مثال این
اسباب یعنی اختلاف القاب ضیا مینهم صدا باز کردن تغیرات و فروع مستقل در عروض پارسی تنها از زحاف و فروض
از بحر مستقلست تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متعلق بمایه متعدد ست پس از آنکه همچنین رقم بنهیم
یعنی بیان القاب متعرض نشویم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اقتصار کنیم ای نفس تغیرات و
مصادیق زحافات فارسی و خصوصا در عروض پارسی بیان کنیم نه بر چه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات شرکت
هر دو لسان تا از الحاق آن با آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی بآن حاجت اید حاصل آید یعنی
اگر مخصوصات فارسی از تغیرات عربیه که در کرشن تقدیم یافته است با هم ملحق سازند همه آنچه در فارسی و عربی
مخصوص حاجت افتد حاصل شود و مراد از القاب آنچه از تغیرات مفرد باشد و عبارت از آن و تعبیر کردن آن
ضروری بود و آنرا بقضی بکار رسیده است گرچه در نفس الامر کن آنرا بقضی گذاشته باشد آنرا بقضی نیم مثل
اعرج و مدرس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست از کلمات هر چه آنرا بقضی یافته باشیم ذکر کنیم و با بقایی
که بقبض نیافته باشیم بحذف ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نمائیم مثل مخبون و محذوف و مقطوع اگر چه این سه قسم
که تالیفش فی الجمله تقدم از تالیف مصنف ست بزیغ ما قلب کرده باشیم تا بمصنف نرسیده باشد القاب
مرکبات را پیش خود وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عامه که بشعر پارسی خاصست یکی آنست
که هر کجا حرف متحرک متوالی افتد تسکین او سط روا دارند یعنی جائیکه لفظی بر وزن فعلن مثلا بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر موازن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین او سط در وزن مرا بست و موزون آن
متوهم نشود که از بین قاعده تسکین او سط رمضان و خفقان هم لازم می آید حالا آنکه این تسکین بمعنی الحاق
مثل جیوان آمده است نه مطلقا و یک وزن متحرک و ساکن با هم یا میزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
دیگر معلوم شود و این حکم مطرد ست قانون کلی ست هر جا الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بوجه تسکین

در بدل آن فتحه یعنی تسکین اوسط هر جا جایز است لیکن اگر از تسکین بحر متمثل شود آنجا جایز نمانند چنانکه در بیت
کرمتلاً فاعلاتن فاعلاتن چهار بار از ریل مشکول است و بریدن وزن بست این مصراع شاعر ع. بجمن برای وزی سپه بهار نگر
اگر همین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن سه بار از مضارع آخرب و برین وزنست
این مصراع ع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد ✤ و هر یک از بحری دیگرست چنانکه در بیتی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که تناسب حرکات و سکنات انتظامی التزام کند
که در یک کن متحرک لاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلاً قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن
و تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل گرداند چه درصورت تسکین هر دو مفعولن گردد و پس درین موضع تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند
بیک نسق استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند مگر گاهی
این تمام را ازدست و و همچنانکه دلالت میکند بر همین لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را
و بمقابله دیگری آرند سعدی فرماید ✤ ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند ✤ تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری ✤ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ✤ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ✤ چه رکن
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان
که در رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار نکند و لهذا در متحرک و مسکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه ندارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
از ارکان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست که سابق بتفصیل تو الی متحرک اصلی نباشد بل سبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرکش مجاور
و متحرک و تد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی نشود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول و تد نباشد
مثل مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده پس گر ساکن کنند و مانع این تغیر را
تسکین نام نهادیم و چون و تد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و قبیلش حرف متحرک در آید صدر و تد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفتعلن فاعلاتن گردد و بعضی تاخوان این رکن را مخنق العقب
داده اند لفظ مخنق بجای معجمه و نون بشد و مفتوح از تخنین یعنی گلو خه کردن ست همچنانکه در نسخ عتیقه این کتاب
و حدائق معجم دیده شد بل مؤلف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود نیش بجانب نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهرست که اول رکن را شکسته اند و تخنین هم در اول عضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بجای مهمله و بای موحده از تحبیق یعنی صبح کردن ست و

وعبارتش اینست والجزء المسکن ذالکان وتده فی الصدر کفاعلین سماه بعض المتاخرین مجتمعا من حیث متاخه تحقیقا جمعه لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه ویلحق به کانه لیس من تها الجزء ازین قول تامل میشود که محقق بحقیقت جزو اول وتدست که برکن سابق پیوسته وجمع گردیده وبحقیق صفت آنست یا وصف کن سابق زیرا که آخرف مسکن خود جمع کرده شده است رکن سابق مجموع معه ست وصف کمیکه صدر وتدش ازان جدا گردیده الا مجازا واز کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر وتدش مسکن گردیده زیرا که او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در فاعلین بعض متاخران این رکن را مخنق لقب داده اند وکلام ابن قیس نیز موید آنست ونیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر درمیان مصراع یا آخر آن واقع میشود نه اول آن ودر وتدی واقع شود که اول یکن بود نه اوسط وآخر آن ولهذا مصنف علام میگوید وقول بجاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن تسکین دهند که مفاعیلن میگردد آنرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی منحور مفعولن منقول گردد بعده از اجتماع سه متحرک تسکین اوسط کنند ومفعولن بجایش نهند شاید که کسی از القتی گیرد وبا چون عبارت او تغیرات بسبب ترکیب میکنیم مطوی مسکن یاد خواهیم کرد ولهذا آنرا القتی نخواهیم وابن قیس میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم خرد تهای مصاریع رواندارند چون هم در جملا اجزای بیت جایز داشته اند آنرا در بحر ابتدا تخنیق خوانند انتهی وظاهر این کلام با قول مصنف سابق که تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرکت ست وبنزد ابن قیس از حذف آن چه خرم اند دانش فرق اول وهمدست اما بحقیقت آن هر دو یکی میتواند شد چه جائیکه محقق در وزن مفعول مفاعیلن میم ثانی را بعد تسکین آخر رکن اول وصل میکنند ورابع مفعولن مفعولن میگیرد اما ازجانب ابن قیس میتوان گفت که اصل مفعولن مفاعیلن بود چون میم را تخنیق کنند صداق خرم ست اما نهند مفعولن مفعولن گردد پس بنظر اصل در هر دو قول باهم اختلاف ندارند آری قول بابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار یکبار دیگر بخلاف کلام مصنف پس تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک بما قبل آنست وآن در اول شعر صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد ومکمی دیگر که همه او اخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آنست که وقوع یک ساکن بود ساکن صدر اعها وخلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر بجائی که هر دو ساکن بیک کلمه باشند جواز نخواهد ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود وواقع وقوع دو ساکن آن بود که در زبان در غایت درازی بود که در ان بحر ممکن باشد ومساوی دائره باشد یعنی بیت تمام بود چون مفاعیلن چهار بار در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ یا آخر مصراع خروج از دائره باشد ودر بعضی بود اما در بحر وهشال آن

ممنوع نبود و آنچه در شعر متاخران ازین جنس زیادت و بیتهای تمام یافته شود از قبیل عیوب بود و ما نوشته یکی
از وقوع دو ساکن غلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی بهمه بیتها واو اصل قصد کرده ابیات مصرع و مقفی
بود در وقوف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفی غلط نشاید بود در قصاید و غزل سواد اول
ابیات مقفی نیز همان قطعاً نباید مگر متساوی باید پس ضرب تنها غلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما غلط
باعروض تنها جائز نیست پس اگر عروض سالم بود ضرش مسبغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و متبدل شود مانند آنچه
در خاتمهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمطات چهار خانه در صدر گذشت چون معلوم شد
که یک قصیده بر ترجیعی جزیر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف او اخر مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جائی گیرد و ساکن
واقع شود وزن مختل نشود و چون این قاعده مهد شد گوییم چون در او اخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخر یکی آخر سالم بود ساکن ج و مد لاشک بر تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذالا اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر یکن آخر را یعنی حرف آخر یکن را بر خریت التفاتی می نقصان کرده باشند تسبیغ و اذالا در وی تصور
نتوان کرد چه در آخر یک یکن حکم متغیر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذالا ممکن ست پس از جهت یعنی بحجت عدم تصور تسبیغ و اذالا در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در او اخر مصراعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود ست
علت آن معین و مبین شده از تسبیغ و اذالا اما چون در لغت پارسی همه جا جائز ست در غیر آن مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر یکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و دروی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان
شود و نتوان گفت که این یکن هم مقطوع ست هم مذال یا مسبغ اما باحتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ از جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده ست فتامل و وجه نگفتن همانست که تازیادت و نقصان حرف آخر معلازم شاید بدل اولی آن باشد
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغیر دیگر که بآن محذور مذکور
لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و پس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد حاصل بآن تغیر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
اجتماعی بود اعرج نام نهادیم همچنین اگر مستفعلن فاعلن شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مستفع ماند

مستفعلن ماند و با وزن فعلن آید بسکون عین و بعد ازان در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان
شود و نتوان گفت که این رکن هم احذ است و هم سبغ تا محذور مستلزم لازم نباید بل اولی آن باشد که ساکن
دوم از بقیه و تد نهند و دارند که اسقاط کرده اند ان و تد را از ان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان است
گویند از بقیه و تد مجموع همه اش اسقاط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفن بسکون فا و نون
بر وزن فعلن شود و گویند که از تد مجموع حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام یا حرکتین بیاده است حرفی ساکن و
نون باشد باقی بمانده و مارکنی را که تد مجموع تفعیل بود مطموس نام نهاده یم همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه خبن واجب
بود فاع بماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع بماند و وصل کنند که خبن هم آنجا واجب بود نتوان گفت
که این رکن محذوف مطموس ست چرا زحذف نون ساقط شده و از همین یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم تد مجموع
فاع گردید و نگفتن آن نیست که انگاه مجنون نبوده باشد حرف کاف همیشه برای علت ست یعنی زیرا که در رکن
وقت مجنون نخواهد بود و سفر وصل آنست که چنین دران لازم ست بل اولی آن باشد که این ساکن با قیه تد
نهند و باقی گذارند و گویند فاعلاتن از فعلن بحذف علا مانده پس ازان دو حرکت و یک حرف یعنی عین لام علا و حرف عین
شلا از تد افتاده است دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن و با انضمام هر دو با فا فلا بسکون لام و الف
باشد که تبدیل طی آید پس نقل کرده اند بجهت فاع و مارکنی را که چنین بود مدروس نام نهاده یم و وجه تسمیه این همه
هم در آخر این فن و فصل هم خواهد آمد اما کرد شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کرد هندی
و مثل این اسمای عربیه نام نهند آشنده ی چون مابین معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را از اجزای عیل مجتمع
در شعر پارسی افتد رابدیر انچه عروضیان عرب آورده اند یا ولنیم و گویند فعولن اول شعر پارسی فرعی دیگر
و آن فعولن ست و سبغ باشد زیادت ساکنی و ر آخر سبب و در عقاب افتد و فاعلن چهارم فرع
دیگر ست سوای فروع عربیه سابق الذکر فاعلان و این مذال ست که زیادت ساکنی در آخر و متعاصل
شود و فعلان و این مجنون مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف تا از ضبن افتد فعلان ماند
چ فعلن بسکون عین و این مجنون مکن ست چرا ضبن فعلن بحرکت عین شده و از تسکین اول و سه متحرکات
قشه علن گردید و بر چنین دو وزن همانست که مطبوع باشد اما علت تغیر غیر الست و محذوف رنیا از فاعلن
الف و حرکت عین ست و آنجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد تا آخر مصراع
و این تغیر در غیرش نیز یافته میشود و در چنین تغیر یعنی مجنون ساکن تحقیقت در شعر عربی هم واقع ست چنانکه
در بن بیت یا محبوبی ادرک روحی و ارحم قلبی فاصبر عندی اما آنجا یعنی در فروع فاعلن تجاری
در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالف عروضیان تازی می افتاد

که ایشان فروعش را در دو مصرع ساخته اند لیکن در اینجا بطور احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر این
فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود و فعلان بسکون عین و آن مجنون بسکن ال ست و این مجموعا
در بعد بسیط که بتکلف به تتبع عرب گویند و در عرب هم واقع باشد و این سه فرع دیگر یعنی فرع اضع
و فصل مخترع و فاعلاتن مرفل و رین رکن نیز آورده و مفاعیلن را و آورده فرعی دیگر ست امفاعیلان
و این مسبغ ست و در هزج اشتد ب مفعولان و این مقصور ست چه بحذف ساکن سبب اخیر و تسکین ما
قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع اشتد ج فعول و این محذوف
مقصور ست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش نهاده و منقبضی احراز
این الارل نام نهاده اند و این قبیل این را اتم گفته و از ال اتم و اخرم نوشته پس مفاعیلن ازل تر
او فاع باشد و فصل و این محذوف مرتفع ست زیرا که چون از مفاعیلن یکرتبه بسبب خفیف از آخر افتد
مفاعی ماند و مرتبه ثانیه مفاعیلش منقول فصل شد و بعضی متاخران این آخر چپ نام نهاده اند و این
هر دو در هزج و مضارع اشتد ه مفعولان مخنق مسبغ باشد چه السبیغ فاعیلان شود و چون این مخنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و همین اشارت ست و رین قول مصنف هیم مفاعیلان بر کن
ماقبل منفصل شود تا اگر آن ماقبل اشتره مکفوف باشد سالم بماند بیای موحده تحویل کرایین لفظ نماید از مفعولن بمعنی
سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ماقبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون هیم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل پیوندد مفاعیلگ گردد پس منقول شود بمفاعیلن و بای از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون هیم مفاعیلن بجایش متصل گردند مفاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش گذاشتند رفاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از تقبیض یا از تخنیق هیم از مفاعیلن دور
شد فاعلن ماند مخنق مفعول لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن بکف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فعیل ماند
پس مفعول بجایش نهاده اند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تاری مفاعیلن هیم
مذکور شده لیکن آنجا علت غیر منست چه اول اخرم ثانی اخرم مقبوض ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق
غیر اخرم ست فتامل ط فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و
از تخنیق فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد ی فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از
حذف مفاعی و از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یا فاع مخنق ازل چه از زلل یعنی حذف و قصر مفاع
شد و از تخنیق فاع و نزد این قیس فاع عین ازل ست کما سبق یب فع مخنق محبوب چه از حبب
یعنی اسقاط سببین اخیرین مفاعلن ماند و از تخنیق فاعلن فع بجایش نهاده و این جمله فروع اینجا تمام

در هر سه مجموف و مضارع و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مجموف هر سه صیغه مضارع
و قریب تمام غیر مجموف یافته نمیشود گوئیم مضارع و قریب استعمال غیر مجموف نمیباشد پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف هر سه که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول کدامی مجموف نیست
پس استعمال این فروع در مجموف هر سه بجز رجه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مجموف است که
یعنی ارکان آن وزن مجموف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر یعنی ارکان غیر مجموف بود وزن
مذکور را از مجموف بودن خارج نمیسازد چنانکه غیر متحق یعنی چنانکه مراعات مذکوره بدون تحقق نیز در
هر سه بجز واقع میشود و آنچه در بعض نسخ عین متحق بجای غیر متحق دیده شد غلط است و فاعلاتن بمعنی
راهنمت فرع دیگر ست اصفهلان و این مجموف مسکن مسبغ ست زیرا که از ضربین و تسکین فعلاتن مسکون
عین از تسبیغ فعلان شد پس منقول بمفعولان کرد و ذو طائر ست که مجموف شد بمسکن ست چنانکه گذشت
و شصت هر چند چهار دو است لیکن ظاهر ست که آنهم عبارت از مجموف مسکن ست چنانکه در ما قبل گذشت
پس این فرع شصت مسبغ باشد و باین سبب مفعولین اگر بنون مسکن ست تحریر باید و یعنی چون مفعولن مسکن
عین شصت ست لهذا مفعولین در نیجا با هم مجموف مسکن گردد و هم شصت و اور فروع فاعلاتن در رعاتی
عربی ذکر کرده ایم و اینجا ذکر آن قبیحه است که زائد بران باشد ب فعلان بسکون عین و این شصت
مقصورست زیرا که از شصت فعلن بسکون عین اگر قصر فعلات بسکون نا شد پس فعلان بجای این نهاده مدح
فعلن بسکون عین این شصت محذوف ست پس از شصت فعلاتن بسکون عین و حذف فعلات ما بهر
وزن فعلن علت این فرع غیر است که در ما بر گفته آمد بهر چند در وزن همانست زیرا که تتبع عبارت او محذوف
مقطوع ست پس فلاتن از حذف فاعلات و قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن ست چون
فعلن در فروع ماذی چنانکه مذکور شده بذکر فعلن شصت محذوف که کیفیت غیر آنست در اینجا پرداخته
پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقدیرش آنکه فعلن در فروع ماذی فاعلاتن مذکور شده است
پس ذکرش در اینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب مختاج بیان نیست و این هر سه یعنی فعلن
و فعلان و فعلن بدر ل مخبوف و مخبت اند و مفعول بسکون لام و این مجموف محذوف ست زیرا که
از ضربین محذوف فعلاتن و رعتی یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی بود و ساکن بگذرک باقی ماند پس مفعول
بسکون لام بجایش نهادند و فعل بسکون لام و این مجموف محذوف مقطوع ست چه از ضربین موقوف
فعلات شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید پس این هر سه از ربع گفته و قطع و این
مخصوص ست زیرا که از حذف فاعلاتن و حسب طبس از علاتن حرفی ساکن باقی ماند پس قطع

فاع لاتن

گردیدیا مجبون محذوف مدروس ست چه از عین و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا و حرف ساکن
باقی ماند پس فاع گردد و مرفوع و این محذوف اند ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حذف نیستی اسقاط
و تد فا ماند پس فع بجایش نهند یا مجبون محذوف مطموس چه از حذف و عین فعلا ماند پس با سقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طس فع شود و این قیس گوید فع در فاعلاتن مجبوف باشد و جحف بتقدیم
جیم بعبارست از عین و اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از عین فعلاتن شد و فعلا را که فاصله ست اند اختند
تن بروزن فع باقی ماند و این چهار انیر یعنی مفعول و مفاعل و فاع و فع در رمل و مستانند فاع لاتن
مفروق راسه فرع دیگر ست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصور ست چه از حذف و قصر
فاعل بسکون لام شود و بروزن فعلن ست که اثبرست در فاعلاتن مجبوعی چنانکه گذشت یا مجنون مسکن
محذوف که هم آنجا باشد اما آنجا علت دیگر ست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بر جهه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و لا اینجا در فاع لاسبب ست و نه عین بر تسکین چه عین در حرف دوم
سبب باشد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل بر سبب سبب فاع مجبوعی ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بروزن فاع ست که در فاعلاتن مجبوعی در مفاعیلن گذشت
اما اینجا علت دیگر ست چنانکه دانستی زعین چه جزو اول این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و مطمس و
درس چه در اوسطش و تنیست بل سبب ست و تحقیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و این قیس
حبب و وقف محذوف را بسکون گفته جمع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فابروزن فع ماند و هم بروزن فع ست
که در فروع فاعلاتن مجبوعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت در اینجا غیر ست چنانکه دانستی اما حذف
نبودن فع در آخر و بن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تحقیق ابسبب نبودن وتد مجموع در اول و اینجا
نیز بخلاف سابق و ابن قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته ولا مناقشة فی الاصطلاح و این

متفعلن

هر سه فرع در مضارع اخذ و صاحب حدائق السحر از فرو گذاشتن فاعلاتن بتصور نا فاعلن محذوف نستاورد
و مستفعلن مجموعی چهار فرع دیگر ست امفعولان و این اعرج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم کار دارند مفعولان و این مطموس مسکن ال ست چه از لمی مستفعلن
بحذف فا شنود از تسکین عین و زیادت سا کن در آخر مستفعلان بسکون عین و نون بروزن مفعولان
گردید و در وزن همانست که اعرج ست اما در علت دیگر ست کما عرفت و در رجز بریع و مسرح آید فع
فاع و این اخذ مقصور ست چه از مذ و مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون سین و تا بروزن فاع شد

وفع واین اصل مخذوف دست چه از مستفع اخذ چون تفع مخذوف کردند مس بروزن فع شده و مردود مسرح آید و ابن قیس از روی عروض فعلن را مخذوف فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مرفل و مفاعلاتن مخبون خل و مفتعلاتن بسطوی وزن نیز آورده و مس تفع لن مقروق را فرعی دیگر نبود اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده صاحب الف ابلاغه مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگر ست افعلان بحرکت عین و این بنابر آنکه وقوف زیرا که از جبل یعنی خبن و طی فاد و او افتاد و او وقف تا ساکن کردید پس معلات بروزن فعلان شده و در سریع افتاد و سکون این وزن هم یعنی مفعلان بسکون عین آنجا شاید یعنی در سریع افتاد و آن وزنی دیگر ست اما عروضیان ذکر پیش نمی کنند زیرا که اندازه فعلان متحرک العین نکرده اند ب فعلن بسکون عین و این مجبول کشوف مسکن ست چه از جبل معلات دارا کسر ست معلا بحرکت عین و از تسکین معلا بسکون عین موازن فعلن شده و بر بروزن اصلم ست چه از صلم یعنی حذف و تذییل فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در سابق گذشت و تذییل در فروع مفاعیلن و فاعلاتن مجبوعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما اینجا علت دیگر ست چنانکه هم در سریع افتد یعنی فعلن هم شکل فعلان در سریع افتد جمع فاع و این اصلم تصور ست چه از اصلم چون وتد مفروق افتاده مفعو ماند و از قبض مفع بسکون عین شد بروزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جدع غیر شین عبارت ست از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا مفعولا ت بروزن فاع ماند و فاع و این اصلم مخذوف ست چه از اصلم مفعو و از حذف عصب ماند بروزن فع و ابن قیس فع را کلا از مفعولات ماند بخور نام کذاشته و معنی نکو نزدش استعاما سبیین کسف ست تا لا بروزن فع ماند و ابن قیس از فروع این رکن مفعول مرفوع یعنی مخذوف بسبب اول نیز آورده و هر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد نیست فروع این اصول کرچه باعتبار عروض پارسی هر آنچه کفته اند از فروع تازی زیادت شود و جز این نتوان و چاره ست زیرا که برای فعولن ۱ و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۱۲ و برای فاعلاتن مجبوعی ۷ و برای مفروقی ۳ و برای مستفعلن ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع آنچه بسی رنج میرسد و اکر سه فرع فاعلن ۲ فاع لاتن متصل و دو تفعلن متصل ۲ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه از ابن قیس و نحوه و دو کر فروع فعل آورده شد افزوده آید کی چهل و شش فرع هم آیند و از روان دو وزن دیکر بیاید آورد و دوم الحاق باید از یکی خماسی و آن فعلان ست بسکون عین در فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات کرچه عیبان آنرا شمار نکرده و دیکر ثمانی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست منتفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن کرچه سبب است بسانحه مذکور شده و در حدائق العجم و دیکر رسائل فن هم موجود پس زیادت و الحاقش بفروع سابقه سبب از کر شاید این نقطه دیکر باشد لیکن آنچه در فسیح دیده شد همین صورت دارد و القاب تغییرات بسیط سه را فزوده

مس تفع لن مفعولات

یعنی یابد او دواجع وملموس و مدروس مرکب چهار در افراد بسکن و متحق و ازل و محجوب و بسکن آنان سبب
در مرکبات شمرد یکه تسکین اگر چه حقیقت تسکین متحرک اول از وتد است و آن تغییر بسیط شد اما قوی تر موقوف
بر تغیر سابق آن باسقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب با وتد متحرک و تد مجموع سه متحرک
متوالی پیدا شود و رنه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و سه است
و فروع پارسی که سی و پنج ست یک صد و هشت شود و بحسب انچه رقم بحروف از دیگر هر دو نشان نقل کرده جمله فروع
تازی پارسی یکصد و سی ۱۳۰ شده و جملا وزان چهل اگر کوئی در ما سبق گذشته است جملا وزان اصول و فروع چهل و
دو باشد پس تناقض بر هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جملا وزان در اینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله
جملا فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو
وزن ازان اوزان زائد ست یک فاع دوم مفاعیلان پس زیادت دو بسی و هشت عدد چهل کامل شد اما
فعلان بسکون عین اگر چه آنرا مصنف از برای خود تجویز کرده است لیکن بمتابعت جمهور اهل فن در اعداد از فروع
سقط و نظر نموده جملا القاب غیر مؤلف چهل و یک تصریح سی و چهار بقرب در ما سبق گذشته و بزیادت هفت بقیه
دیگر از اسرح تا مجوب که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مؤلف در اینجا انست که قبیله اش بدو کلمه یا نام
ازان مثل مجموعان محذوف واقع نشود اگر چه بعضی از حذف اش شده باشد و تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل اسبک و حباب انست
از محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای انچه مذکور شد افزوده اند
و از انهاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر ترفیل و این را تطویل میگویند و در کن اصول و فاعلیاتن بزیادت
سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و در کن اموسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و وو ساکن یعنی فاع بر
فاعلاتن و این را تضفیت بضاد معجمه از ردع ضاف یعنی زده نام نهاده اند و در کن اضفی اما بحقیقت تکلفی
پیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع و فع
شده و چنانکه ایشان این وزن را یک کن فرض کرده اند از جانب جمهور در کن میتوان گفت و حاجت
تجدید مذکران نیست و بحسن صاحب جوامع القوا عدد در کن دیگر اینجا ذکر کرده یکی مفعولاتن و آنرا اینچنین
نام گذاشته تقابل ساکن که مصنف علام قرار داده است دوم تعلات بتحریک و او مفعولات و این را اصل
نام نهاده و خیال نکرده که اول معین کریست و دوم فعل و فعول که در فروع صد و ده اصل ست و باشد که
تعین تغیرات بمشارکت با مغیری دیگر لبعضی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت بعضی دیگر دا
باشد چنانکه چون سبب خفیف متوالی افتد از یک کن مثل مستفعلن و مفاعیلن از دو کن مجموع فاعلاتن فاعلاتن
چار کن و کن آن دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال مرکب آن دو سبب ازان بشان یک متحرک بیش نباشد خالی

۲ بیت اگر فرض شش تازی
بیست و دو فرع
بیست و هشت
پارسی سی و
بیست و دو فرع
بیست و هشت
فقط یکصد و
بیست و دو فرع
بیست و هشت
بود و اما
بیست و هشت
فقط

نبود در بنا از انکه یا ساقط هر دو هم جایز نبود یا جایز بود قسم دوم را حکمی نبود اما صاحب قصید فخر رحیه این را
نکافته نامیده پس سکافته عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن و سبب مجاور سعاقبا جواز القای هر دو معا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خالی

بود از انکه ثبوت هر دو ساکن هم جایز بود یا نبود اگر جایز بود و لا محاله ساقط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم
جایز بود چه مفروض آنست که ساقط هر دو جایز نیست پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس

معاقبه

معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن و سبب خفیف مجاور لا بعینه یا جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بار کی دارند و نوبت نبوت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بنشیند و عکس این اور عربیت معاقبه گویند و هر چه پس دیگر آید معاقب آن باشد

گذاني صدائق المجم و معاقبه در منسرح و مال و افر و نوح و خفیف و مجتث و طویل و کامل مدید افتد گذاني اخر حبته
و ساقط یکی البته نخبن بود یا مکف بود اگر نخبن بود ساقط دیگر یا بطی بود اگر سر هر دو ساکن در یک رکن افتد

مثل مستفعلن که نخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا مکف بود معطوفست بر قوله یا بطی بود یعنی اگر ساقط یکی نخبن
بود ساقط دیگر مکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر ساقط ثانی نخبن بود تا فاعلاتن

ثانی فعلاتن گردد و ساقط اول مکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول

ست و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر ساقط یکی مکف بود و ساقط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن مکف سازند مفاعلن بقبض نمایند یا نخبن چنانکه گفته آمد و سالش از فاعلا
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و در این صورت مراد از یکی دیگر بر عکس و صورت سابقه است در رکنی را که مفا

مجبون شود و صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجزی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مجبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف سبب طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که آنچه محقق علام

در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه مخشی ست در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح
و قول دیگر اهل فن ست لیکن محمد بن قیس در حدائق المجم بر خلافش سگوید یعنی هر گه که حرفی ساقط شود
از سر معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گه که حرفی بیفتد از سر معاقبت حرفیکه پیش از و

بود آنرا عجز خوانند و هر گه که دو حرف از جزوی بیفتد از سر معاقبت دو حرف که بر سر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این جز بشمالی روشن نشود پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدر ست از سر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقط ست بمعاقبت الف فاعلاتن کر پس از انست و فاعلاتن فعلاتن

عجز است از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از اوست و فاعلاتن فعلات فاعلاتن مافعین است از بهر آنکه از فاعلاتن ساکنی الف و نون افتاده است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن دوم و منتهی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبت ما بعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک است از بهر آنکه در معاقبت را حله که این هم از آن گرفته اند معاقب آنکس باشد که بر نشیند نه آنکس که فرود آید و منتهی و از این کلامش پیداست که صدر و عجز و طرفین و صف ساکن سببی مخذوف است یا وصف ساکن سببی ساقط که خود باقی مانده و محاورش بیسا کن سبب دیگر مقامان آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا عجز یا طرفین حرفی بیفتاده چنانکه مصنف وزن کرده که در معاقبه سالم بماند بری خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبه و جواز حذف یکی هر دو ساکن اسالم دارند رکن مشتمل آنهر دو ساکن ابری خوانند از جهت بری بودنش از خذف و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و مفروض آنست که سقوط هر دو بهم جائز نیست در صورت لامحاله سقوط یکی لابعینه واجب بود پس گوئیم میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارت از آنست که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا بود دلیل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب که رکن اول مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن مقتضب یعنی مفعولات همواره مجبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این هم را از مراقبت گوا و منازل قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآید رقیبش بمغرب فرو رفت و همی اصلیش نگاهداشتن و انتظار کردن گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجایش درآیم

فصل هیفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد هر عروضها و ضربها چنانکه عادت عروضیان هر جا هست ایراد کنیم بدانکه اقسام هر بحر بحسب اوزانش که از انواع آن بود باختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن او و اقسامی و غیر آن نامند اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود و لهذا مصنف علام بذکر اعداد عروضها و ضربها پرداخته و آنچه ما را در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و پاینده تقلید و پیروان نباشیم و عادت عروضیان چنان است که هر وزنی را که با اختلاف عروض و ضرب باشد متبع بشمال آرند و ابیات عرب همیشه همان ابیات آورند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در آن عروض کمیتی

عروض عرب نصر فی نرفته است بخلاف وزن اشلم از ابیات و مشد و مثل همان وزن با بیات دیگر
نیز بنظر ترک اقتضای آن بزرگ نکرد پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و باقتضای موجبات فن
پرداختیم و شواهد مراجعات و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب کرا آوردیم است بگمان ما
و نیاوردیم اما در عروض با سیان هر کسی چیزی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و التزام
ذکر ابیاتیکه دیگران آورده اند نساختیم و اتفاق اتفاقا بیاوردیم و چون بسیار وزن است تحقیق راجع بآنست
وزن است مثل ضرب مقصور و محذوف که رویصف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
مازای همه از ان بجانب وزن واحد اقتضای تطویل نپذیرفته میکند لذا (بعضی) امثله که استثنا از ان حاصل
باشد بیاوردیم و ابتدا بطویل کردیم چنانکه مثیل احمد کرده است و دیگران باقتدا کرده طویل از ان جهت
است که تجاری گویان خاص است و شعرا پارسی برین بحر سخت باشند. امثله اش هم برین بحر خواهی نیست و اصل
در رد او مفعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بناء دستمال تازی آنی بکار دارند یعنی شمشیر مستعمل کهنه اگرچه
اکلالش مراعف باشد و عروض همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت کاهی سالم بود چنانکه در بین بیت نابغه
اسود کندی ۲ و بین ضربنا بالسیوف نحوشا ندیه ۲ و قد محبت عنا اللئیت القصوا عنم ۲ باشیاع و در بین
شعر تبتی ۲ تفکره علم و منطقه حکم ۲ و باطنه دین و ظاهره ظرف ۲ و گاهی محذوف آید چنانکه در بین
شعر ۲ جزی الله عنا حبس آل بیض ۲ جزا الکلاب العاویات و قد فعل ۲ باسکان و کره ابن القطاع
و ضرب هم سالم و هم مقبوض هم محذوف بکار رفته پس مفاعلن و مفاعلن عروض ابن هرش را
مقصور هم نقل کرده و آن شعر امرؤ القیس است ۲ ثیاب بنی عوف طهارى نقیة ۲ و اوجههم عند المشاهد غر
عوان با سکان پس از ان مستعمل است باشد اول عروض مقبوض مرسب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد یعنی امثال آن هر سه این سه بیت است شعر آبا منذر کانت
غرورا و عصیتنی ۲ و لم اعطک الطوع مالی و لا عرضی ۲ غرور بالفتح یعنی فریب دهنده طوع بالفتح الفیه اعرض مالک
یعنی ای ابا منذر فریب بودی خطا من که تبو نوشتم دادم نو داده ام شمارا مال خود نجو شنودی خاطر و سایر
خود را پس این بیت را عروض مقبوض است و ضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم است و
تقطیعش بدینگونه است ما من فعولن و لا عرضی مفاعیلن خو ورن فعولن یقتفی مفاعلن و لم ع فعولن
ملکفط طو مفاعیلن عمالی فعولن و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان است که بهر شواهد را بهمین
گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هر کرا تواند تقطیع از خود و اند مکتوب و زیادت تلفظ
غیر مکتوب فهم کرده باشد باین تطویل محتاج نباشد و اگر فهم نکرده باشد او را صد چندین ای صد برابر

سوزنکند پس بتخفیف رائی برای تخفیف تقطیعات تبدلاتی آرد یعنی در همه شعر و بیک شتابی نمی یک شتابان پیاپی اقتصار

کنیم ب شعر سبدی تک الایام ما کنت جبانا ✦ و یا بیک بالاخبار من لم تزود ✦ باشباع این شعر طرفه

بن العبد از قصیده سیصد بیت بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی

را که ندانسته آزاد خواهد آورد و داد خبار را آنکسی که زاد و نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل عسیره و

احکام عسیره بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوض مقطوع یعنی سبدی

فعولن لکلا یا فاعیلن ما کن فعولن ستجاهلن مفاعلن و یا فی فعولن کبلاخبا فاعیلن من لم فعولن تزوده ی

مفاعلن ج شعر افیقوا بنی النعمان عنا صدودکم ✦ و انا قد اصاغر من الروسا ✦ تقطیعش اقیمو فعولن

من نعمان مفاعیلن لعنا فعولن صدودکم مفاعلن و الا فعولن تقیمو ما فاعیلن عنا من فعولن روسا فعولن

عروض مقبوض و ضرب محذوف است و نزد خلیل احتیاج بضرب قافیه را ندارست که مردوف باشد یعنی

حرف ماقبل روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود همچنانکه اوس در این شعر عفیش ۳ست کینه ای

بنی نعمان از جانب ما سینه های خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید و رنه همیشه خواهید ماند خوار

کننده سرها یا سروران یعنی ذلیل و خوار خواهید شد پس اقامت اول یعنی از اله العوجست و

ثانی یعنی اداست در سکان و صاغر رضامندبذلت لازست لیکن شاعر سعدی آورده که الروسا

را مفعولش ساخته همذانی نیز شروح آنجرحیه اما تحمل که الروسا مفعول تقیموا باشد و صاغرین

حال از الروسا و مراد از رؤس ذوات ایشان یا سرداران و درین صورت تقیموا نیز از اقامت بمعنی

اول گرفته شود یعنی والا راست خواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را بحالت ذلت و خواری و

بیشتر درین وزن محذوف الضرب فعولن آنکه ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند و این قول رجاج

ست سکاکی گوید رجاج راست گفته ست زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود و وضع دائره

بر فعولن مفاعیلن ست یعنی هر دو رکن متبادلند بر نهج نونه ✦ و فارقت حتی ما ابالی من النوی ✦ و ان

بان جیرانی علی کرام ✦ باشباع تقطیعش و فارق فعولن تحتها مفاعیلن ابالی فعولن من النوی ما علن و انها

فعولن بخیرانی مفاعیلن علی فعول کرام فعالن عیشی و مفارقت کرده ام تا آنکه باک نمیدارم از جدائی

اگر چه جدا شوند همسایگان که کرم کننده بر من بود و یا ایکاش اگر چه ظاهر شوند همسایگان کرام بر من اصرار

نمایند یعنی علاقی فراق را چنان بخود گوارا کرده ام که از فراق کسی باک ندارم و وصال را

اصلا نخواهم و در فراق رنج جدیده حاصل نشود و قوله عشیر شاذست یا آنکه گاهی سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیموا

آورد که الروسا را بدون الف لام خوانده در همه اوزان علی الاطلاق خواه عروض مقبوض

تغیر خاص باشد که ضرب آن استحقاق ندارد یا باشد هرگاه بیت مصرع اندیسی در بحر و بر وزنش مصرع آورد وش جایز است و بیتی مصرع در آخر فصل نیم گذشت مانند ابیات اول قصائد عروض موافق ضرب گفته و ضرب بر حال خود و گذارند یعنی عروض آنرا حق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت و این قانون مطرد است در بحر و بر وزن آن و شالش با قاسمه در اواخر فصل نیم مرقوم شد و اما بطریق عکس و تغیر جایز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر بمقبوض و اثلم و اثرم شاید یعنی گفتن اول مصراع اول فعول و فعلن فعل واقع شود مثال مقبوض ؎ اَنقلب کرّتین من اسود بیشه دوده + ابوسطر و عامر و ابوسعد و باشباع تقطیعش اقلل فعول یعنی سو مفاعلن دیش فعول تدو نهو فاعلن ابوم فعول طرّ نو عامر فاعلن نو فعول ابو سعدی مفاعیلن سوای ضرب همه ارکان مقبوض بست اُسود بالضم جمع اسد است بیشه بالکسر بیشه‌ای نخلهای هرزه و دیش جمع نام شیر عامیست راه یاسه بیشش آیا طلب بیکنی کسانی را کز شیر بیشه کنند بدازا نها دو شجاعت دانها ابوسطر و عامر و ابوسعد مذ و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل ؎ سامه ذاذ بر ذاکر و فاذ ذا نا فل ذا ذا صما ذا ذا سکر + باسکان تقطیعش سماح فعول تنا و بر مفاعلن ذا ذا فعول فاذ ذا مفاعلن فنای فعول لهذا اذا مفاعلن صما فعول اذ اسکر مفاعلن سمنیش بجا عت این شخص نیکی او دنمای او نخوشش از بهر حال است نهوش باشد یا مست از سکر و عجب است از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تنا د فعول بر ذا فعول و فاذ ذا مفاعلن فنای فعول لذا و فعول اذا صما مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد از ان گفته قد وقع القبض تناک فی الرکنین من المتقارب و الهزج جائز القبض فی المتقارب صار فعول فی مفاعیله الهزجی صار مفاعلن فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به و البواقی مقبوض بالقبض المتقاربی و مثال اثلم ؎ شاقتک اطلاح سلیمی فعولن بعاقل + فتیناک بلیمین بجود و ان بالتوضیح و باشباع تقطیعش شاقت فعلن کاطلاح مفاعیل سلیمی فعولن بعاقلن فتیناک فعیناک فعولن کللیمین مفاعیل تجود انفعولن شبه معنی مفاعیلن صدر اثلم است و حشو مکفوف و عروض مقبوض اطلاح باسکان جمع طلح بالکسر است کسواری زنانه باشد شکل نخله عاقل نام کوهی است و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه قدیمست و اینجا معنی ایجا سلمی بوزن فعلن اثلم قرار داده اند معنی ست بضعفات زنیمی که اثلم و حشو این بحر معنی آید یعنی ای شوق امد جنت ترا هم و جهای معشوقه سلیمی بگو یا موضع عاقل پس ببرد و چشم تو از جدائی به نیندا شکها را شال اشرم ؎ باجگ رفع دارس الرسم بالنوی + و اسماء معنی یا ة الغمر و الغطمط + باشباع تقطیعش و باجگ فعل کرفعه اسماء مفاعیلن سرس فعولن بسلوی مفاعلن و اسماء فعولن اغفا آ مفاعیلن بهلو فعولن ربقطو مفاعیلن صمد اثرم و حشو بمقبوض ست و باقی سالم رفع بالفتح بمعنی خانه و منزل و معنا آرس الرسم نابود شان قومی بر وزن ای

ریکتو و پیدو و منقطع آسمانا بالف ممدود و مقصور مشوقه الیست لنفیه نابود و محو کردن آی بمد الف جمع آیه بمعنی علامت معجزه و نام صمد
ورای مصلة غبار یا ریگ و باران بمعنی مطر یا باران بمعنی دیجان آور و در استرل نابود نشان کرد لوی بود برای مشوقه
اسما محو کردن شانه میش غبار یا ریگ و باران یا موج آب و باران و در قبس بفتح الزن جمع مزنه بمعنی سحاب بجای
الموز نیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض گاه اثلم و اثرم اما این بهر دو سخت نادر بود دستوری گوید
مستفعلن از زحاف طویل قبض فعولن است و قبض مفاعیلن صلع است و قبض فاعلن صلع ارکف است و نیز وحشی کف اصلع
از است و ثلم و ترم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو و در مثال ثانی گذشت
سند ثلم ز انگه کن عبید الله لما اتبته + اعطی عطا لا قلیلا و لا نزرا بتقطیعش لاکن فعلن عبید للا مفاعیلن
لما فعولن اتبته مفاعلن اعطی فعلن عطا الا مفاعیلن قلیلا فعولن و لا نزرا مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم است و
عروض مقبوض و باقی سالم بخشش لیکن بعبید الله بر گاه آمدم او را داد عطیه کثیر نه قلیل و کت و مثال
اثرم ست فلما اتانی و الشماتة سبلة + قلت لها هلا و سهلا و مرحبا بتقطیعش فلما فعولن اتانی موس مفاعیلن
سماتة فعولن سبلة مفاعلن قلت فعل لها هلا مفاعیلن و سهلا فعولن و مرحبا مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض
و ضرب وحشو خاسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم بخشش پس بر گاه آمد نزد من بسا لیکه ابر یا آسمان
تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی یا بل خود ولی کردی زمین را نبری و گشاده باد برای تو خانه و در
مفاعیلن که در حشو افتد مساقه باشد میان او و نون پس اگر کف کنند قبض میشنازند و اگر قبض کنند کف نسازند
و اما در پارسی آنچنین تکلف گفته اند یعنی هم بر سنوال عرب گفته اند مثال وزن اول ست ببردی دل و جانم
بیک غمزه نا گهان + نبردی که من دردم تو خود بیگانه می زان + کاف که من رادم یعنی هلاک ست و معنی بیت
ظاهر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم فعولن نا گهان مفاعلن نبردی فعولن که من دردم مفاعیلن
تعدد بی فعولن گفتا یی را مفاعیلن و در تقطیع پارسی همه بر بن یک مثال اقتصار خواهم کرد این قول گویا تاکید کلام
سابق ست چه آنجا گفته ست بر یکمثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود و اینجا تصریح
آن بیت بوعو و التقطیع پرداخت و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثال مصرع ایراد کنند
یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش بر یک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که
مصنف ذکر کرده اگرچه روی متحد ست لیکن وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم ست
لهذا در تبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن بیت بر آمد رخسار نگارین من ماهی ست
مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی + یعنی از رخسار معشوق من بسبب روشنی ماهی پیدا شده است
شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه و بعد ازین ایراد مصرعات هم مخفف خواهم کرد

چنانکه تقطیعات را تخفیف کرده ایم یعنی عروضیان ای عروضیان عجم از اوزان عرب تجاوز کرده اند
که بغیر عروض و ضرب بنازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی و پارسی
دیگر بحرهای پارسیان دروانی بر عروض مسبغ و مشتری ای مفاعیلان مفاعیلان مفاعیلان مسبغ و این بحر
وزنست زیرا که مسبغ و مشتری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود
و عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان مشتری و عروض مقبوض
مسبغ و مشتری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقبوض
و محذوف یعنی فعولان و فعولن در هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا متماثلة که یکی از عروض و ضرب
مقصور باشد و دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال هر مقبوض
بدین عاشقی هر که دهد سر مرا + همی کوز بر کند فسانه زابلهی + زبر کند یعنی از بر کند و مثال عروض
مقبوض و ضرب محذوف اینست
واز همه بطیع نزد یکتر مثمن سالم بود خانها از یک دیگر جدا جدا بدینگونه
من آن عشق نالانم تو فی عشق نازانی + ای نازنینکی دا اگر مسمط باشد بهتر بود و تعقیبش در وقت
گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مراعات بکار نتوان داشت چه تخلف وزن فی
نفسه که طبائع پارسیان تناسب آن نمیدهد و زحاف یعنی تخلف زحاف چون جمیع شوند نفرت طبع
زیادت گردد ای زائد شود و اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض قبیله است مثل کف که اهل من آنرا
از زحافات مستقبحه درین بحر قرار داده اند مسلم است نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض و ران از زحافات
مستحسن است و لیاست که زحاف نسبت جملش مقبول الطبع باشد و بدیهی است که بحر باسی خاص تازیانست
و اصلش در دائره فاعلن چهار بار بود این جنبی دیگر او گویند بسیط الاصل است اما هیچ
آنست که ثمن الاصل باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و راسه عروض سالم
محذوف و مجبون محذوف و ضرب باشد یعنی سالم با مقصور و محذوف و ابتر و مجبون محذوف و ابتر
و دیگر اوزان مستعمل است اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود و شانزدهم آن یعنی امثله
آنها این شش بیت است
شعر یا بگیر انشره و الی کلیبا + یا لبکر این یا این یا للفرار + یا شاع تقطیعها
یا لبکرن فاعلاتن انشره و فاعلن الی کلیبن فاعلاتن یا بکرین فاعلن تفرار و فاعلاتن عروض و ضرب
هر دو بل همه ارکان سالمست انشره الصفة مرست از نصر و قطع همزه بضرورت شعر است یعنی
ای قوم بنی بگیر نفریاد من رسید و بر انگیزید بسوی من کلیب که مانع حمی ست تا نجات دهد ما

ای نبی بکر کجاست فرار برای من یعنی تاب کرنین از بلای پیش آمده مدارم زود تر بفریاد من رسید
مگه افی شرح آخر رجبیه و اسنوی در نهایة الراغب می آرد یا ابکر در اصل یا آل بکر بود و کلمه با م جد این
قبیله است یعنی ای آل بکر تا نگیرید مرا برای مقابله من جد خود را اگر توانید یا آل بکر کجاست فرار
شمارا از دست من ب شعر لا یعرفن امرء عیشه + کل عیش صائر الی زوال + باسکان شین لا نعرفن فاعلاتن
تقطیعش فاعلن عیشه فاعلن کللعیش فاعلاتن صائرن فاعلن الی زوال فاعلان عروض محذوف و ضرب مقصور
معنیش باید که فریب ندهد آدم را عیش او زیرا که هر عیش آل گردنده است ج شعر انفکوا انی لکم لحافظ +
شاهدا ما کنت او غائبا تقطیعش انفکوا فاعلاتن انی لکم فاعلن لحافظن فاعلن شاهدا ما فاعلاتن کنت او
فاعلن غائبا فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف و مقصور معنیش بدانید که بتحقیق من برای شما نگهبانم حاضر باشم
یا غائب لفظ شاهدا خبر کنت است و لفظ غائبا برای مصدریت است و تقدیر یعنی انست حافظ فی مدة کونی
شاهدا او غائبا د شعر اما الذی لفظا یا توته + اخرجنی من کبیر دهقان + باسکان تقطیعش انتذل
فاعلاتن فاویا فاعلن توته فاعلن اخرجنی فاعلاتن من کبیر فاعلن دهقان فعلن عروض محذوف و ضرب
ابتر است و معنی بر اند کرایین ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد و فقط خلیل اختراع ساخته است
و سکاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازم است که مردف باشد اما خلیش لازم نمیداند ذلفا
بر وزن حمرا از ذلف بالتحریک و ذال معجمه گوتاهی یعنی و استوای نرمه اش و لهذا زنان را بان نام میکنند
چنانکه جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سند آورده و دهقان بالکسر الضم معرب دهگان بر وزن و ایلیم
و تصرف او تغییرش جز این نیست که زن ذلفا مثل یاقوت که برآورده شده است از کیسه پرویز
قریه که جواهر معدنیه و رکیسه او باشد یعنی غیر مستعمل است مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال برآمده باشد
ه شعر للفتی عمله عیشه یه + حیث تهدی ساقه قدمه + باسکان تقطیعش للفتی عمله فاعلاتن عیشیه
فاعلن حیث تهدی فعلن حیث تهدی فاعلاتن ساقه و فاعلن قدمه فعلن عروض و ضرب هر دو مجنون محذوف
معنیش برای جوان مرد عملی باشد که زندگانی نیکند و میرود هر جاکه رهنمائی میکند ساق او را قدمش
یعنی کایت میکند پیش پیش یعنی او عواقب امور را و شعر ب نار بت ارتفاعا + تقصم الهندی الغمار
تقطیعش رینبا ران فاعلاتن بت ارتفاعن مقهاقعلن تقصمل فاعلاتن هندی یول فاعلن غمار فعلن عروض
مجنون محذوف و ضرب ابتر تقصم بصاد مهمله شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که شب دیدیم که
می افکند عود هندی و چوب درخت غار را که خوشبو دار است یعنی چنان غنی و تواگر بود مه که شبها
در آتش خانه من بجای هیزم این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و اسنوی در نهایة الراغب می

مراد از نار حرب ست و تقضم بتصاف و قضم ضاد بمعجمه از قضم یعنی خوردن باطراف دندان و مراد از زبدی شمشیر و حار درختی ست که از آن تیر یا سازند یعنی بسیار جنگ بار الشب دیده ام که میخورد شمشیر بر او کسانی این هر دو شعر اخیر از بسیط بحذف مستفعلن اول قرار داده اند یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن فعلن بحرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور روا داشته اند یعنی نصف بیتی که مرفل باشد شالش میت

یا لیکرلا تموا ✦ لیس فی حین وفی نهلتقطیعش یا لیکرن فاعلاتن لاتموفاعلن لیس ذاحی فاعلاتن فونا

فعلن الولی بالفتح و بتحتین سستی بعضیش ای قوم بکر سستی کنید نیست این وقت سستی اما خلیل نیاورده است و شاید جوش آن باشد که وزن ندکور از رمل محذوف مجنون میتواند شد کما ذهب الیه الزجاج و لطریق

ف صاف ضبن کف و شکل دراکان دیکر و رای عروض و ضرب رواد از ندا ما شکل قبیح باشد و سکاکی و مفتاح می آرد که ضبن در بحر فاعلاتن آید و در بحر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کف و شکل در بحر فاعلاتن غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن بل الف فاعلاتن نیز معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن مکفوف آید ما بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد بشال ضبن با معاقبه ✦ بعضی مایع سنک کلاما ✦ بکلام فجعک بمعضل ✦ با شایع تقطیعش و متی ما فعلاتن بهین فعلن کلاسن فعلاتن بتکلم فعلاتن بهین فعلن کبعقلی فعلاتن همه اجزایش مبنی اند و در حشو مصراع اول و ابتدا و حشو ثانی صدر معاقبه است الولی بالفتح از ضرب محفوظ داشتن و بکوش نهادن معضیش او سیکاه نخاه سیدا رداعی می سنمود از تو کلامی را کلام مینمیند پس جواب سید بمقتضای عقل و بعضی ضبن را بقصر جایز نیداند مکر سواد عجم را نست و الله اعلم قول شاعر ✦

کنت الحشی صرف تلک الوری ✦ فرمانی سهما فاصاب ✦ با سکان تقطیعش کنت حشی فاعلاتن صرف تلک فاعلن الوری فرمانی فعلاتن سهما علن فاصاب فعلان بعضیش خوف میکرد و شم تقطیع کردانیدن این معشوقه خلق را پس ناکاه تقطیب بخشوقه تیری زد مرا پس رسید و در بعض نسخ بجای الوری الوی بنیز آمده و هوی بمعنی عشق ست شال کف و معاقبه ✦ لن یزال قوسنا فاعلن منصبین ✦ سما یعون ما انقوا فاعلاتن فاعلن تقطیعش لن یزال فاعلات قوسنا فاعلن منصبین فاعلات سما یعین فاعلن مکفوف فاعلن و سقاموا فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوف ست و صدر و عروض و ابتدا با صطلاح معاقبه عجوست بیشش هشیه خواهند ماند مردم قوم من در رخاء عیش بیکو کاران ما دامیکه انقاخواهند کرد و بران مستقیم خواهند ماند شال شکل ✦ لن یزال الدیار غیرتین ✦ کل حین من الزمن و دانی الرباب ✦ با شایع تقطیعش لمند رفعلات یا عی فاعلن یزین فعلات بکلمحول فاعلاتن من زدانی فاعلن زربابی فاعلاتن بحون با ضم سپید و سیاه الدانی قریب و الرباب ابرد و در مصلع چنین ست کل دانی الزمن حون الرباب و اضافت حون و دانی بزمن نه ست

صفت بسوی موصوف و وافی الرباب مثل سبت از جون الان یا سعلو ست بران بخوف عاطفت
کرست این دیار که متغیر گردانیده ست آنرا اهریمن ابر سحاب قرب صدر و عروض مشکول ست و باقی
سالم اگر گوئی قولدرا رکان دیگر رواداز ما شعار برین دارد که فعلن مشکل و کف و عروض و ضرب جایز شد
لیکن از اشاره جواز فعلن در عروض و ضرب جواز کف و شکل و عروض نیز معلوم میشود گوئیم نف علائم فقوع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده ست یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نباید مثل
بطریق وجوب بشال مشکول و طرفین باصطلاح صاحب قصیده ست لیت شعری هل انا ذات یوم ✤ بجنوب فارع
من ملاقی ✤ باشباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن هل انا فاعلن ذات یو من فاعلاتن بجنوب فعلات فارغ من
فاعلن ملاقی فاعلاتن ابتدا شکول و صاحب قصیده ست وباقی ارکان سالم شعر یعنی شعور و معلوم ست ذات
یوم یعنی ذات اسم یوم ست که کسی با شد تمنیش کاش دانستی آیا هست یا نی مارو زی مقرون بیاد جنوب
وزنده از جانب کسیکه فارغ ست از ملاقی احباب ای یا رای ملاقات ندارد اشتیاق گوید فارغ در بیت شعر
برادعین ما این فاعلن صنعتی ست کوفانی الصحاح بحث پس یعنی آیا هست یا ری مارو زی بجانب جنوب قلعه فارغ
از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارغ میماند اما در پارسی بتکلف برقیاس دیگر جا
ایشان در وافی یعنی ثمن عروض و ضرب هزج مدال ای فاعلان یا هرد و سالم یا مختلط سیان سالم و مقبوض
و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هرد و مخبون یا هرد و مقطوع یا مختلط سیان مخبون و مقطوع و این ثمنیت
وزن شد و در مجزو هرد و سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هرد و مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا اثبر بکار داشته اند و اشلا آورده و
مشطور هم بکار داشته اند و از هر یطبح نزد یکتر وافی بود و هم سالم بر بنگونه بیت باده برگیر ای صنم زود و بر و ای
زن ✤ چند خواهی خورد غم دود کن از دل حزن ✤ تقطیعش باد برگی فاعلاتن ری صنم فاعلن زود و بر و فا علاتن
رود زن فاعلن چند خاهی فاعلاتن خرد غم فاعلن دو رکن از فاعلاتن دل حزن فاعلن و همه ارکان
مخبون گفته اند و هم از دیگران بهتر بود بر بنگونه بیت زلبانت سپر ابکی بوسه چرا ✤ نکنی شاد مرا نه
بر سری نغدا ✤ تقطیعش زلبانت فعلاتن سپر ابکی بوسه فعلاتن چرا فعلن نکنی شاد مرا فعلن نه بر سری
نغدا فعلن و مثال مسدس سالم اینست بیت غالیه زلفی سمن عارضینی ✤ سرو بالائی ذرنجیر موئی ✤ تقطیعش
غالیه زل فاعلاتن سمن عارضینی فاعلن سرو بالا فاعلاتن ای ذرنجیر موئی فاعلن و مثال عروض مخبون و ضرب مقصور
بیت زندگانی تلخ کردی مرا ✤ زندگانی بتو فاید بکار ✤ تقطیعش زندگانی تلخ کردی مرا فاعلاتن بتو فاید بکار
فاعلان و مشطور این بحر یعنی هزج

از بهر آنکه بر دل تو دیگر بود هوس ☜ یک ره ای بیداد گر لطف کن و ره ما مگر + یکره بمعنی یکبار چکبار تقطیعش یکره ای / فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن / فاعلاتن ما مگر فاعلن و این وزن بهینه از وزن ماقبل

مذوف العروض الضرب مقلوب طویل ☜ مفاعلین فعولن چهار بار بود سبزواری از قراآوی شاعر نقل کرده است که او بروانی این بحر شعر گفته است و یک بیتش مثبت است ☜ نگاری کامرانی را بود

از من دل من + من بیدل چگونه از تو بنشستم تقطیعش نگاریدل مفاعلین مرا بی فعولن ربود زمن مفاعیلن دلیمن فعولن بنی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بنشستم مفاعیلن بستانم فعولن و بجزو

اخرب بیتی هم از شعراو اینست ☜ پرنور جهان سیه و تنگ ست + تا با شمن آن بت بجنگ ست تقطیعش پرنور مفعول جهاس فعول سیه تنگست مفاعیلان نا باش فعولن بجنگ است فعلان

صدر و ابتدا اخرب ست و عروض مسبغ و ضرب مقصور و حشو مصراع اول مقبوض مشنیش جهان پر نور و دیده چشم من سیاه و تنگ شد از و فقیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است شمن یعنی بت پرست

و مراد از ان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته و را بت پرست شمار اده و بدین مناسبت دانی و مجزو یعنی شمن و مسبغ و سبزی و مقبلا از مسبغ و سبزی در عروض و ضرب ذکر کرده و مجزو عروض و ضرب را

محذوف و مقصور ای فعولن و فعولان و مقبلا از ین هر دو همچنین اخرب و کفوف و غیر عروض و ضرب مفعول مفاعیل باشد ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی بیگر شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام شهاب عدم علم عرب و عجم

این بحر فرموده و در انفکاک بحر از دو ائر که در ما سبق باین بیچ گفته است برین وزن تازی گشتر بنا فته اند نفی و جدان دیگران هم فرموده حالانکه بحر در ما سبق اشعار اهل القیس و در تازی برین وزن

نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست البسیط ☜ همار بحرهای تازیست دلکش و در دایره مختلف فاعلن چهار بار بود و در اسه عروض مخبون سالم و مقطوع و پنج ضرب ست مخبون مقطوع وافی و مجزو

و مذال و سالم و بجزشش وزن مستعمل ست اگرچه باحتمالات عقلیه از ضرب و پنج بالا تر ده میشود و وافی و چهار مجزو ابیات انیست شعر ما حاد لا ارعین سلم مداهیته + لم یا تها سوقه قبلی و لا ملک + باشباع

تقطیعش یا حار لا استفعلن ارعین فاعلن سلم بکسر استفعلن اهیته فعلن لم یا تها استفعلن سوقه فاعلن قبلی و لا ستفعلن ملک فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرعم حارث ست و لا ارعین مخلع

مجهول زرعی داهیته بالسوقه بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مونث دران برابر ست کنائی است و القاموس و جزء نهایی آرد سوقه رعیت و مرجع باد شاه باشد بسیاری از مردم گمان می برند

که سوقه بمعنی اهل السواق ست تقطیعش ای حارث یا کرا نداخته شوم از جانب شما در بلائی که انداخته شده ما

دران کسے از رعایای من دنه پادشاه مراد از رعایا همچو ست یعنی شما باعث آن نشوید کہ من چنین چو کنم و
شما را ذلیل سازم کہ کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قدّه اشهد انها ترانشوه + جرداء
معروقة اللحمین سرحوب + باشباع تقطیعش قدّه اشهدان ستفعلن فاعلن شعر اوتخ مستفعلن فاعلن
فعلن جرداء اوتخ مستفعلن، و قتل فاعلن بحین سرستفعلن چو فعلن عروض مخبون و ضرب مقطوع ست غارت
شعراء غارتهای متفرقه جرداء بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه و باریک موء معروقة اللحمین اسپ ماده کم گوشت
بر هر دو کله سرحوب با لضم اسپ طویل منقش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و غارتهای متفرقه طالبکه می بردارد
مرا اسپ ماده کم موی خشک کاید راز و این هر سه وصف در اسپ تازی ازمع ست بدانکه تقطیع
درین ضرب قافیه را لازم الحروف میباید یعنی لازم ست کہ قبل روی آن ساکنے باشد و این ساکن را لازم میباید
و این شعر را سنه می گزارد ب لا تنکحن ایلی ذا لم یرکب الی مشهد + و اشرب علی الورد من حمر الکلوب و با اشباع
تقطیعش لا تنکحن مستفعلن لا یه فاعلن ایلی ذا لم یرکب الی مستفعلن مشهدی فعلن و اشرب علل ستفعلن و ورد من حمر فاعلن حمر الکل
مستفعلن و روی فعلن منقش گردیکن ایلی و طرب کن بسوی مشهد و شراب نوش بر یاد حمار ازرق سرخ
مثل گل و مراد ازین دو بیت سابق لذکر از رانی ست ج ب انا ذو مسا علی ما خیلت + سعد بن زید و دعوا من
تمیم با سکان تقطیعش انا ذو مسا علی فاعلن ما علی ما خیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن و دعوا من فاعلن
تمیم مستفعلن عروض سالم و ضرب مذال ست منقش ما بحر کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
و مراد از قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال همو آنها کرده کار ما واقع شد و این ضرب را قافیه مروت باشد
تا اجتماع ساکنین نباشد قال الاسنوی و اشعر ما ذا و تونی علی ریح عفا + محلوق دارس تقطیعش ما ذا
دو مستفعلن سنے علی فاعلن بعین عفا مستفعلن محلوق دارس فاعلن مستفعلن عروض و ضرب
سالمند عضو محو کردن و شدن لازم و سعدی ست و در بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمد محلوق الرسم آنچه از
زمین شد و رو یوا خانه دارس کهنه مستهم ساکت یا ریک شوند منقش چیست ایستادن یا مطلع شدن
من بر سکان نابود شده و یا خالی از معشوقه بر از زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریک
شونده ه شعر یا دار ما تا میناذکرم + یوم الکلاب الیلن لواری تقطیعش یا دار ما تا مینا مستفعلن
کم مستفعلن الیوم ست فلا ستفعلن ثانی بلن فاعلن لواری مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست تشا
بضم تای مثلثه و کافهای مضموم شود و الف بعد لام و الف ممدوده سه شیه منقش سیر کنید همه یکا شده و جزء
بالفعل چنین میشد که دعده شهد در شیه ست در دون رودی و شعر ما کنج الشوق من ما طلول
اصحت عفا راگو یحی الواحی + تقطیعش ما هی کیش مستفعلن شوقن فاعلن اطلال مفعولن

مستفعلن بمکوح فاعلن بلواحی مفعولن عروض وضرب هردو مقطوع عند اطلال جمع طلل بتحتین آثار خانه
تفار بالکسر جمع تفر بالفتح بمعنی خالی و آنجمت تفار اصارت خالیة وحی الواحی مکتوب کاتب وقوله کوحی الواحی
حال ست از تفار یا از ضمیر آنجمت تمشیش که دام چه در میان آورد شوش را از دیدن آثار خانهای معاشیق
که خالی شده اند بجائیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده اند یا مثل حروف ونقط متفرقه واین چهار
بیت سوای دو اول بمزدست واین بیت آخر را که عروض وضربش مقطوع ست مخلع خوانند بجای همه
بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الابیتین ای هردو سرین برکنده وتخلیع بمعنی فراشتن
شخص مذکور باشد واز درون قطع در عروض وضرب بحر بسیط وتمشیش را مخلع خوانند اگر کوئی اهل فن مثل
سکاکی وخزرجی وامثالهما جایز وخیم درین بحر سه عروض وشش ضرب نوشته اند باین تفصیل بر
وانی یک عروض مجنون بود واگر او وضربست مجنون ومقطوع وبرای مجزوء وعروض یک سالم واز
سه ضرب بود دو مذال وهری ومقطوع وعروض دیگر مقطوع وضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وانی
ومجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب ششم بود واگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بر نفس
رود پس ضرب چهار باشد مجنون ومقطوع ومذال وهری پنج چنانکه مصنف آورده کوئیم مراد در اینجا اختلاف کو
ست ونه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات وچون مصداق ضرب مقطوع وانی ضمن وضرب مقطوع مجزو
مفعولن بیست پس مصداق هریک باوجود اتحاد در تغیر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع وانی را از ضرب مقطوع
مجزو جداگانه شمرده وهردو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که در تمثیل عروض مقطوع را ضرب
مقطوع لازمست اما کسانی لازم نمیدانند مثل حلوی مذیل هم روایت کرده ودرین بیت وَكَمْ قَدْ رَمَيْتُ بِهَا
رَوْحَةً + وَرَوْحَةً مِنْ مَوَالِي صَمِيمِ + باسکان تمثیش ونمن قومنا فاعلن مثلنا فاعلن رماحن مفعولن وروحن
مفاعلن مواالی فاعلن نوصمیم مفتعلان صمیم بمعنی خالص واحد وجمع دران بیاست که افاضی القاموس تمشیش
باینمن قوم هستیم که برای مانیزه گاه وگاه کثرت عدد ست از موالی مخلصین وفراضرب ثالث خلاف اهل صنعت
نقل کرده واین فعل بسکون عین ولام ست وتمشیش امنیست ۵ اقول عین آری کما وقع فی
لا بارک الله فی خمس وستین + باسکان تمثیش اقول حی مفاعلن بی نطن کمنوا استفعلن ستین مفعولن
لا بارک الله فی خمس استفعلن الا بنی فاعلن خمسوست ستفعلن تمن فعل تمشیش سکوم وتحتیاسی میم کعب وبه
را برکت ندهد خدا او شست وپنج ودر دیگر ارکان سوای عروض وضرب مجنون کار دانند
پس اگر آن هردو نیز مجنون بود همه اجزا مجنون باشد مثل این بیت ۵ قد طلت تعب
ضروضا کعب + فاصدت عیرا وحشیت وعلا + تمثیش لقد طلت مفاعلن جعتن فعلن صروضا مفاعلن

معین فعلن مفاعلن فعلن غیر فعلن اعصب مفاعلن فعلن ولا فضل جحف بکسر حا وفتح قاف مرتی ثانی
دسال ومصروف بالضم تقلبات زمان وحوادث غیر کبر اول وفتح ثانی امور محمد شهیره دول بحر کات ثلثه
دال وفتح واو جمع دولت بالفتح والضم معروف ست تحقیقش التبه گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب ست
پس حادث گردند تغیرات اوعقب گذاشتند دولت هارا وگاهی ارکان سباعی همه مطوی باشد مثل
ے ارتحلوا اندوه فاطلقوا سحرا + فی زمرتم تسیعها زمر + باشباع تقطیعش ارتحلو مفتعلن عند وتن
فاعلن فاطلقوا مفتعلن سحرا ن فعلن فی زمرتن مفتعلن منحو فاعلن تینها مفتعلن زمر وفعلن هم کن سباعی مطوی
وعروض وضرب مجنون ست تحقیقش پس علت کردند اول وزتش فتند صباح در جماعتها ازانها که در پی
آنها جماعتهای دیگر میروند ودر مستفعلن مطوی مجنون بکار دارند واز انجمول گویند پس فعلتن شود لیکن حسن
حسن ست وطی صباح وجمل قبیح کذا فی النهایة مثال مجنول ے درعوا انهم لقصیم جمل + فاخذوا ماکه وهزما
انفه + بسکون تقطیعش درعو فعلتن انهم فاعلن لقصیه فعلتن جمل فعلن فاخذو فعلتن ماکه وهزما فعلتن
عنفه فعلن عروض ومضرب مجنون ست ورکن سباعی مجنول ورکن خماسی حشو سالم تقطیعش وگفتند که آنهارا
ملاقی شده مردی پس گرفتند مالش او زدند گردنش اوعروض ومضرب مقطوع را از مجزو مجنون سوداز مستفعلن
از قطع مستفعل بسکون لام واز ضرب متفعل شود وبا وزن فعولن آید مثل ے صحت والشیب قد علانی
یدعو اغتنا الی الخضاب + باشباع وبکای این بیت را بنام نماع مجنون گفته تقطیعش صحت والشیب مستفعلن
شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعوغتنا مستفعلن غتن الی فاعلن خضابی فعولن + تقطیعش کردیم همانکه
پیری بهرهم سیدخوانده وشتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو وشواذ که خلیل نیاورده وآن
اینست ے آن شوا دنشوة + وجیب البازل الاسون + باشباع تقطیعش آنشوا مفتعلن البوزل
فاعلن وجیب فعل وبازل فاعلن اسون فعولن عروض مجنون احذست وضرب مجنون
مقطوع وبیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف برانست اینست ے من لذة الشیب الفتی +
فهو یلاقیها هرزد فنون + باشباع تقطیعش منلذ تل مستفعلن مشیول فاعلن فتی فعل لذ وهرزد مستفعلن فهو یلا فاعلن
فاعلن فنون فعولن یعنی هرزد بیت اینست تحقیق کباب نشاء دو بدین شتر ساله قوی از لذت وصبوحت
وجوان محکوم برای بهره مصهو فنون قبیله ست چند وزن دیگر از مجزو نیز آمده واز انهاست عروض
صحیح وضرب مجنون مثال ے قد جاء کم ذکم یوما اذا + ما ذقتم الموت سوف تبتغون + باسکان
تقطیعش قد جاء کم مستفعلن ذکم فاعلن یوما اذا مستفعلن ما ذقتم مستفعلن موسوف فاعلن فستغون فعلان
هرار کان سالم ست گو غیر مجنون مثال ست تحقیقش آمده است شمارا از غیر خدا صلی الله علیه وسلم

اگر بعضی شما هرگاه شنید بصوت هزار روزی بسبوش خواهید شد و از انبساط مطوی مذال مثل
یا صاح قد خلعت اسمها ✦ کانت تسمیک بثمن وصال ✦ بسکان تقطیعش یا ما متفعلن فاعلن خلعت
فاعلن سما و ما متفعلن کانت بثمن مستفعلن بسکن فاعلن بثمن وصال فتعلان سما ارکان سالم و ضرب مطوی
مذال ست صاح صرخم صاحب ست و اسما نام معشوقه است یعنی ای صاحب بثمن تحقیق خلعت کرد بسما
وصل او را که در اصبهان دلبری از آن می اندخت ترا از دست من وصال و در بعضی سائل تسمیک را تشبیه بسما
بتسمیک نزدیک شده و از انجاست مخبون مذال مثل یا مذ اتمقانی قربت بثمن اجتی ✦ کل امرئ قائم
مع اخیه فتبا بسکان تقطیعش یا مذ اتمقا متفعلن بی قربی فاعلن بثمن اجتی مستفعلن کل امرئ فاعلن
فاعلن مع اخیه فتبان تقطیعش یا مذ اتمقا متفعلن بی قربی فاعلن بثمن اجتی مستفعلن کل امرئ فاعلن
پس بسبب آنکه حروف قربی آدم قیام بسکند بادا و خویش و از انجاست مخبون مقطوع مثل یا مذ تجتی بثمن کل امرئ قائم
سالت دموعی علی ردائی ✦ تقطیعش فلتسم یا متفعلن بمقطوع فاعلن بالم تسل متفعلن سالت دموعی
علی ردائی فاعلن دائی مقطوع همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع مشتمل بشش کلمه است قول سن
پس هرگاه قبول نکردند شکلهای مذ هر جا و در بعضی جا دیده شده که مولدین التزام او جنین در
عروض و ضرب این بحر میکنند و آن از قبیل التزام مالا یلزم است و بعضی مولدین بشطور مربع این بحر
تراشها کرده اند و از استثنا محمد بن حسن ✦ انت الفرید علی الانام و انت الذی ✦ و بروفق صدره ✦ قد حمت بالموت رایی حین وفی اکثره ✦ فی الطلعة البدر و فی الهمة هو علی الفرد ✦ تشتهی قبره من الاثر
الکبر ✦ و الا در پارسی بتکلف دو الی بر عروض مذال یعنی فاعلان یا مجزوی یا ضرب مذال و ضرب
سالم و عروض سالم یا ضرب مخبون مذال ای فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن یا ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون مجزوی
و مذال یا ضرب مخبون مذال و عروض مخبون یا ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و دو مجزو بر عروض مثل
و مذال ای مستفعلان یا ضرب مذال و عروض سالم یا ضرب سالم یا اعرج یا مقطوع ای متفعلان و
مفعولن و عروض اعرج یا مقطوع یا ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده اند و درین دو ضرب اضرب
و مقطوع عین هم بکار داشته اند تا باوزان فعولان و مفعلن آید و قومی پیدا کرده اند که مخلع اسم فعولن ست که
مرخ مستفعلن ست و در بسیط مجزو باشد و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی و معنی ست بسیط مخبون که عروض
و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه مخبون
مخبون باین کسان مذکور کل را بر عروضش اطلاق کرده اند و حقیقت استشهد و بیارسی شاهد

همه ارکان مجنون بکار دانند ما هر چه فاعلن بود فعلن مجنون بود و بس و شاید که هر دو مستفعلن کنی در یک مصراع
افتد مستفعلن مبطوی بود و چنان بهتر که هزج حاف مستعمل کنند و در همه مواضع آن قصیده که این زحاف
در انجا آمده انصد و ابتدا چو شوخ طرد بود و در ابا افتد مگر آنکه اول مستفعلن و فعلن که آن هر جا که خواهند شاید
اگر چه کلمه متحرک العین یک بیت معاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض ضرب سالم شعر
از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا بخیر و یکدم بیا + تقطیعش از عشق الی مستفعلن چو فاعلن
افتاده ام مستفعلن بلا فاعلن هرگز نگوید مستفعلن مرا فاعلن بخیر یکدم مستفعلن بیا فاعلن و اگر عروض و ضرب مجنون
کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مجنون بود بر نیکو شعر کردم ز روی + عاشق دل بکوی وفا + دیدم نگار دلربا
شنگرف و چه وفا + تقطیعش کردم ز روی مستفعلن فاعلن مثل بکوی مستفعلن فا فاعلن و چو نگار مستفعلن مرا فعلن
جانی شکر مستفعلن فعلن و بر همین درست این و بیت سعدی شیرازی ست دانی چه گفت مرا آن
بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر شعر عرب حالت ست طرب + گر ذوق نیست
ترا کو طبع جانوری + و از همین قبیل ست این شعر ست روزم سیاه چرا گر تو سیاه خلی + اشکم عقیق چرا
گر تو عقیق لبی + و این وزن از نخعیات ست که نوعی از مسرح ست بطبع نزدیک ست + مثال مخبر و حال
شعر بستمندی کمن چنین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دمم + نیاورد بصیغه ماضی و ثبوت خبر از
تقطیعش مستفعلن مستفعلن مکمن فاعلن چنین ستم مستعمل کو بر نیاورد مستفعلن و از فاعلن عشق تو دمم مستفعلن و از فعلن
بجای بر نیاورد بر بنی آدم زیرا که شده و هر دو لفظ معنی صحیح میتواند شد مثال مطلع مجنون شعر گشتم ز هر در
از تو سمن نگارا + آن به که یکره کنی مدارا + تقطیعش گشتم بدر ز ست مستفعلن در ز تمن فاعلن نگارا فعولن آن به که یک
ره کنی فاعلن مدارا فعولن اینچنین گشتم خود را از در و دسبب نوای نگار آن بتر که یک ره تبه کنی خاطر داری لفظ
خود را تبرئه ندانست چه عاشق درد مند نفس خود را میکشد و حذف مفعول نافع ست و اینجا
تقدیر ست که گشتم خاک تاری ضعیف باشد و اگر خاک فارسی فتوح بود چنین معنی نماند که گشتم سمندان بدر از تو ای
نگار تا آخر مثال همین مجنون شعر چرا همی بت من بمن نمی نگرد + بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد + تقطیعش چرا
همی مفاعلن بمن همی مفاعلن نگرد فعلن بیک دو بوسه همی مفاعلن غم از دلم مفاعلن نبرد فعلن
مثال سلوی مجزو شعر دور مدار ای صنم لب لبم + تا نفزاید بدل در طرم + تقطیعش دور مدار ای مفتعلن
صنم فاعلن لب لبم مفتعلن تا نفزاید بدل فاعلن در طرم مفتعلن و از همه ناخوشتر مخبول مجنون باشد مثل
ست چه بوفا پسری چه فسر اصنمی + که زبان نادری که تو چرا بمنی + بر وزن فعلتن چهار بار مگر
حشو مصراع ثانی سالم ست و ما امثلا و وزان پارسی از انجهت تمام نمی آریم که برین بحر ما

و بارہی یافتہ میشود الا مثالہای کہ تکلف گفتہ باشند مگر انچہ با بحر دیگر ہموزن شدہ چنانکہ گذشت و علت
بحرہای دائرہ مختلفہ نباید دانست کہ طویل از بحر این دائرہ مجزو نیباشد از نیست عروض و ضرب قبل از
مشتمل چہار دہ حرف ست و اگر مجزو میکردند ہر دو مشتمل بر دہ حرف میشد و ہمچنین در شعری یافتہ نشد
بخلاف مدید و بسیط کہ ہر دو مجزو باشند مگر اول وجہ باد ثانی جواز و افرہم از بحرہای تازیانست و مجلس
در دائرہ مفاعلتن باشد شش بار در بناء اول و ادا در عروض مقطوف و سالم و سہ ضرب مقطوف و سالم و
مصوب باشد و بر سہ وزن آید اگرچہ عقلا از ضرب در شش احتمال بود یکی وافی و دو مجزو و ابیات
اشعر لنا غنم نسود فقارہ + کان قرون جلتہا العصی + باشباع تقطیعش لنا غنمن مفاعلتن نسود فقا
مفاعلتن غرارن فعولن کانقرد مفاعلتن بجلتہل مفاعلتن عصیبو فعولن عروض و ضرب ہر دو مقطوفست
و این اقیست غرار بالکسر بمعنی وزمعی تین و برای مہملہ در آخر جمع غرزہ بسیار شیر دار جلہ بالکسر جمع جلیل شتر کلان
سال شاعر در بیت صفت غنم آوردہ عصی مثل ولی بکسر دال جمع عصا منیش برای ما گوسپند است کہ
سیر انیم آنہا را بسیار شیر دار گوید کہ شاخہای کلان سال آنہا مانند عصاہا و راست ب شعر لقد
بیقان جبلک من خلوق + باشباع تقطیعش لقد علت مفاعلتن بیقان مفاعلتن جبلکو مفاعلتن من خلقو
مفاعلتن فعولن ساکن ان در مصراع اول اہل ست و خن تو کش در مصرع ثانی و این بیت را نیز مانند
چنانکہ گذشت عروض و ضرب ہر دو سالم ست منیش البتہ تحقیق آنست قوم بیقہ کہ تحقیق بین بعضی عہد
توست و کیث شنودہ است یعنی عہد و پیمان تو پوست ج شعر اعاتبہا او اکرہا + فتقطیعہ تقطیعش
اعاتبہا مفاعلتن او اکرہا مفاعلتن فتقطیعہ تقطیعش مفاعلتن او اکرہا مفاعلتن و در ابتداء عروض سالم و ضرب مقطوف
منیش عتابہا میکنم آنرا و اوا میکنم و را پس عضب یکی بریدن نادانی من میکند این ہر دو شعر اوزن ہر دو
و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جایز دانستہ اند بمثل ب گیست و بیرنگ اسکا علی خرین + باشباع تقطیعش
بگیست و بیرنگ اسکا علی خرین و کل مفاعلتن و الکل مفاعلتن بگیرخی بین ضرب مقطوفست و باقی سالم منیش کہ کردہ شود و
نیکند ز اگر نیستن تو بخودن علیہ دہر و مقطوف فگند مثل ب عبیدہ انت تمی + و انت الدہر ذکری
تقطیعش عبیدہ ان مفاعلتن تم می فعولن و انتدوہ مفاعیلن ز کرے فعولن منیش
عبیدہ تو مقصود منی تو تو در دہر مذکور منی و در زحافش و دیگر ارکان سوای عروض و ضرب
مصوب و مقبول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و مفاعیل و در صدر عضب و قصم و قبض
اجم کار دار مذای مفتعلن و مفعولن و فاعلن و مثال مصوب ب اذا لم تستطع شیا فدعہ +
و جاوزہ الی ما تستطیع + باشباع تقطیعش اذا لم ترس مفاعیلن قطع شیان مفاعیلن فدعہ فعولن

وجاور مو مفاعیلن الی ماتیس مفاعیلن مطیو فعولن عروض وضرب مقطوفست و باقی ارکان معصوب مشیش هم گاه
طاقت خیری ندارد پس ترک کن و راه تجاوز کن مسوی خیر که طاعت آن ذخاری مثال مقبول
ﷺ منازل القمر شی فقار ذبحه کما نقار سنه مسطور + بتقطیعش منازلن مفاعلن فعتی مفاعلن فعلان
فعولن کانها مفاعلن سود مفاعلن مسطور و فعولن عروض وضرب همانست و باقی ارکان معصوب فعتی
فعلن فاز و الف مقصوره نام نیست مگر براهیم گوید چنانکه جوهری آورده مشیش سکانات برای زین قرینی
خالیست گه ما علامات باشد سکانها مانند مسطور فعولن شرست که دلالت میکند بر حال کاتب و نقاش مثال مقبول
ﷺ لسلامه دار محفوفه بکبائی الکلوی لیکن فقار ذبحه با شباع تقطیعش لسلام مفاعیل همارب مفاعیل خیرین
فعولن کبا فاخ مفاعیل لیس مفاعیل فقار ذبحه و فعولن عروض وضرب همانست و باقی ارکان مقصوص ست
سلامه بتشدید لام نام درختیست مشهوره عبد الرحمن بن عبد الله بن عمار خیر شمل لبید نام چند موضع ست
کذا ذکره الیاقوت الحموی لیسر تصغیر نام موضعی ست خلق بفتح لام و کسر آن کسه بفتح لام بمعنی مستحق مسعود
فقار بالفتح زبان بلبزان خوش کنایه از خانه خالیست از اهل جمیل که فقار بالکسر جمع قصر بمعنی خالی خراب
باشد گردیحالت را دار دار نفس خواهد بود تا فقار جمع وصف آن شود مشیش سرای معشوقه سلامه
خالیست و خیر مانند کسه جامه زهم رفته خالی از سکونت کننده مثال مقصد ﷺ ان نزال الشتا
بدار قوم + بتجنب جارهم الشتا و بها شباع تقطیعش ان نزال مفتعلن شتا بدار لمفاعلن قوم فعولن تجنب جا
مفاعلتن رهم الشتا مفاعلتن بشتا و فعولن عروض وضرب همانست و صدر عضب باقی سالم مشیش اگر
فرود آید سرما بر خانه قوم کناره کند همسایه خانهای آنقوم از سرما یعنی اگر سرما بر سر ایشان آمد شبانروز
از همسایه ایشان بسکنت تا باستقرار خانهای شان چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان
بل همسایه شان را تکلیف نمیدهد و تعضی مشیش چنین گفته اند اگر فرود آید سرما خانه قوم یکسو شود از خانه ایشان
ملازم خانه ایشان سرما ست یعنی سرما همواره آنجا میباشد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیری نشده پس این
فقره بجمله اسمیه جاریست مجرای استقبال در عرض تعلیل خواهد بود و بتقدیر اول الشتا فاعل تجنب
بار تسم مفعول ران خواهد بود مثال قسم ﷺ ما قالوا ان سندوا آو لکن + تفاقم امر هم فالشر اشهم
+ باشباع تقطیعش ما قالوا مفعولن لنا سندون مفاعلتن و لاکن فعولن تفاقم امر مفاعلتن
هم فالشر مفاعلتن بحذف ی فعولن صدر اقسم ست و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
مشیش نگفتند برای مالکه صواب ولیکن سستری نشده کارشان پس آخر ذم مشیش امثال
اهص ﷺ لو ملک رؤف رحیم + بدیار رکنی جنة بلکت + باشباع تقطیعش لو ملک فعول

ﷺ لبس بسبب فرو شدن نافه زیر دست ناقه ران

سالم و مقصوب شاید پیشتر بود و سط همه جا قرست پس در مفاعلتن چون لام را از رسته متحرک ساکن کنند
مفاعیلن مقصوب شود و اما در من کجا باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی کجا نیکه در یک بیت مثلا مقصوب ست در
همه ابیات قصیده و غزل همان رکن مقصوب باید آورد تا بود تکلف جمع نشود یکی استعمال بحر بزبان دیگر دوم
اختلاف اوزان اگرچه جا حرف متوسط را از رسته متحرک ساکن کنند بحر خارج نشود اگرچه کمتر او را مقصوب می
توان گفت لیکن چون اوزان مختصات عربست و خارج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از رکن خارج قرار
دهند و بعضی متاخران پیشین سالم این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرماید بیشتر اوزان مدس او بقبول طبع
اقرب می نماید ب چه شد صنما کز سوی تنگ شکرخای نگری + ندادی جانم نگذری طریق وفا نمی سپری +

کامل

کامل از بحر نهار یاست و اصلش دوازده متفاعلن شش بار باشد و در بنا اورا دو عروض سالم و ضد
و شش ضرب ست سالم و مقطوع و ابتر و ضرب واحد و مضمر و احذ و قطع و ذال و برنه و زان آمده است اگرچه بعضا از ضرب و
عروض دوازده وزان آمده پیش نهج وافی و چهار مخرب و ابیاتش نیست اشعر او اصحو و خماقصر عن همی +
و اما علامت شمالی و تذکری تقطیعش او اصح متفاعلن تفاعلن اقص متفاعلن اصرع عن تذکر متفاعلن یک علامتش
تشمالی متفاعلن تذکری متفاعلن عروض و ضرب سالم ست اصحو و ورشدان سکر و سنی الذی تعتین
نخست تقطیعش هر گاه از سنی بهوش می آیم پس کوتاهی میکنم از تقطیعش و ضابط که دانستی خصلتهای سن کرم من
بر همان نهج ثابتست تو اگر علامت خبر بتقدم شمالی و تذکری ست یعنی شمالی تذکری کما علمتها با قیه علی ما علما
ب شعر و اذا دعوک عمن فانه + سب بدیک عند من خالا + تقطیعش و اذا دعوتفاعلن کم همن متفاعلن
فانه و متفاعلن بسبدیک متفاعلن عند من متفاعلن خالا انفعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست خبال مفتح خا
بهوده بای سوخته نقصان و هلاک میشود هر گاه خواننده تر از آنزمان عمر خود پس این بسی ست که زاید سیکند تر
تر و شان نقصان و هلاک زیرا که چون تر اعمر خود نقصند پیدا نشند یعنی کار آمد نمایی یا اینکه زمن بر عمر خود حرام شمار
پس تر اقبول نخواهند کرد و این تقریر ست که لفظ همن بلمنعت عمر جانب لفظ من باشد و بعضی بر انند که صیغه
ست از تمیه یعنی نا بنا کردن من مفعول است پس معنی آنست هر گاه بخواننده تر از آنزمان نابنا کن تنها یعنی تنرو شان مگردان
نخندد تر از یرا کاین خواهند شان بسی ست که زاید خواهد کرد و یا تنرو شان نقصان یعنی موجب خرابی فتخواهد
ب و ج شعر لیس الدیار بریا بشین فاقبل + درست و غیر آیها القطر + باشبع تقطیعش لیسدیا متفاعلن
ریا ستی متفاعلن فعلاتن فاقبل متفاعلن درست و غی متفاعلن یرا آیها متفاعلن قطر فضلن عروض سالم
ست و ضرب مضمر احذ ایه موضعی ست در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر شنیده اش رامی آرند
و بگذارند قال غیر واحد من اهل اللغة و الادب یعنی هر ادیبان موضع واحد ست نشنیده ستش شود یعنی کمتر ست

خاسان و موضع نامه و حاصل کرسندرس شاه است و میسر کرده است علامات آنها باران و شعر
لیس الغدیر بغاضر الماء + مطلق الجیش و باسکان حرف ب تقطیعش لیسلغدیر متفاعلن غاضر الماء متفاعلن یعنی فاعلن
مطلق الجیش متفاعلن شود باحذف متفاعلن ترا بو فعلن عروض و ضرب هر دو آمده است الغدیر بکسر غا شکل کتف آن
سقای متشرق نزرک قطره الاجش باران با رعد خلیط الصوت و البارح بیخ گرم و الترب مثل کتف بریخ
بردارنده تراب میسر کرده است خاسان که دور کرده است منازل آنها باران متوالی نزرگ قطره
با رعد شدید و بیخ خاک بردارنده بود و در بعض سائل بجای بارح بارق نیز دیده شد یعنی ظاهر است و بعض
نسخ مصراع اول چنین دیده شد و من عفت و معنی عفا المعالی آثار خاسان نابود شده و محو کرد نشان آنها را
و من بروزن عنب جمع دمنه بالکسر معنی اثر خانه است ۵ شعر و انت الشجع من اسامة اذ رأی + تغریث رجل
فجج فی الاثر + باشباع تقطیعش و انت اش متفاعلن مبتدا بن السبب متفاعلن متاد فعلن و عیت زا متفاعلن
لو احد بعد متفاعلن خبری فعلن عروض اند و ضرب اند و ضمیر است اسامه بالضم اسد کبیر بروزن مدامت
معنی جنگ و خصومت کن الدهر بضم دال تجوید و سکون هین مهمله خوف بمعنی و ها اینه توشجاع تر بستی از شیر
و قتیکه خوانده شود آن شیر باین قول کرنا ل شود و جنبکن و مهملخوف و این هیچ وزن و افی
و غیر خلیل و خلیل وزن ششم آورده اند و آن اینست ۵ و اذا مررت علی الدیار تقل لها +
جاوبت معالم ربقلب الدیم + باشباع تقطیعش و اذا مررت متفاعلن تقلد یا متفاعلن تقل لها متفاعلن
جاوبت معالم متفاعلن الربعکد متفاعلن دیو فعلن عروض سالم است و ضرب اند و د بالفتح بسیار باریدن
باران و دیم بروزن قیم جمع دیمه زمین باران نرم دالم کرد ران رعد و برق نباشد تمکین و مرکاه بگذری
هر خانها پس نگر آن معشوقه را بسیار بگذر بشناسی خانهای خود را بنشانهای همیشه بارنده و شعر و لقد
سبقتم الی + هم ترعه و انصفوا + باسکان ا تقطیعش و لقد سبق متفاعلن تمو الی متفاعلن فعلن مجموع
متفاعلن هوانا لازم یتفاعلاتن عروض سالم و ضرب مرفل ست باسی ساکن الی در مصراع اول مستعمل
و باقی هر کرش در شانی بستعمل باشباع بیم آمد تر عدازه مع بالفتح تریسون و اضحه بفتح ها یعنی دیگر از جماعت ای
شما بستقدو و بگمر خاسان خود و ممکن در ترعه پیش و به اینه تحقیق سبقت بردی با اضافه و آمدن جانب من
پس خوف نکردی از سبقت مذکور در حالانکه بود قوم عاصی آیا باک نداری یا آنکه قوم در دون هستی نزدیک
از من و در بعض سائل فن بجای ظلم ترعه ظلم نرظت یعنی کبر و لام بسکون بیم لضرورت شعری آمد
بین تقدیر یعنی آنست پس چرا کشیدی کمان را بر شعر صعبة بکون متفاعلن + ابدا متفاعلن
الربا + باسکان تقطیعش صعبة بن یکون متفاعلن مقصود متفاعلن با بدیم متفاعلن تظن بها متفاعلن

عروض سالم وضرب مذال ست الحدیث بالخمر لیک مجلسیش این وزن ست همواره در خانیست
که رباح مخلصه دران می وزد ح شعر اذا تقرت فلا تکن ثقیلا وکن خفیفا وکل ۵ باشباع تقطیع شود اذ
فتقر متفاعلن فعلاتکن متفاعلن ثقیلا متفاعلن مخبون متفاعلن مخبون فعلن هرود ساقط سینش مهر گاه متحلل شود
پس اگر خشوع وتکلف ان کمن تجلل ۵ خولی ظاهر کرن یا سر مجلس کن یا میدار آجمیل پیه که همه ست ضیاکه
جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجلی ای کلی اشعم الذناب پس مراد اینجا انست که
خواهش وحرص را رخص وخیانت مکن برشوکه اخته الکفاکن وبینی بر قصد ریست که گفل بهیم باشد واگر
جای سیله بود بپوشش تا مگر بر گاه وعماج شود ی منع لا تمنع مکن وسر بر خجل کن وبعضی بتشدید خشع بمعجمه خواند
اند یعنی شده یا کمرس بر اهل طعام وسنی ظاهر ست ط شعر اذا هم ذکرنا لا ساء + اذا کرروا احسنا ۵
باشباع تقطیعش واذا هم متفاعلن ذکرنا لا ساء متفاعلن فاکثرنا متفاعلن حسنا فی فعلاتن عروض سالم
وضرب مقطوع ست سینش در بگاه والبشان باد میکند مدی را اگر ذکر کنیم باشد یعنی ذکر ما اگر سرزنان
شان جاریست وکر بدکنیه واین جهار وزن بحر رجز ست پس چگونه شعر دیا دوزن ششم والی گردد گوئیم شعر
دو گرد دید در قول حسان بن ثابت وزن بازدهم مطبوع شد وذیح کسی آمده وآن بیت ۵
لیس الی بیجانب قبلتا لهم ولا الی مکة او یثرب
باشباع تقطیعش لیس الی بیجانب قبلتا لهم ولا الی مکة او یثرب متفاعلن فاعلن متفاعلن متفاعلن
بطلان ست فاعلن فاعلن فیرزنی متفعلن مدی فعلن کن فاعلن اند مضربست ودور کن حشوی ضرب در مشتری
این اصل محذوف الصدر گفته وبطریق نعمان ودیگر ارکان وضربهای مقطوع ومرفل مذال مضمر
موقوص مخزول بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضمار وقبض وخزل استعمال نمایند وه
در ضرب مقطوع والی مخبون وضرب مرفل ومذال نیز اضمار وقبض وخزل آرند از کلام مصنف علام
معلوم میشود که در ضرب مقطوع وقبض وخزل هم می آید از کلام دیگر اهل من معلوم میشود که در ان اضمار باشد
وبعض مثال نیز یافته میشود واستعنی گوید خماریست وقبض ست وقبض سالم اگر ثقیل بود وخزل قبیح مثال اضمار ۵
انی امرؤ من خیر عبس منصبا + شطری وانی سامری قومی
باشباع تقطیعش انی امرؤ من خیر عبس منصبا + شطری وانی سامری قومی متفعلن متفاعلن
متفعلن اول ثالث شمشیر میتابش من مردی امرا از بهترین قبیله پس از روی نسب پس حمایت میکند
نصف مرا این قصیده وهای ام مصنف باقی خود را الشیر پس قدر کلام گفت تمامی بنده انتسابا نصفی
واهی با نصفی الاخر بسینی واز کلام معلن او معلوم میشود که تخصیص عبث است آنست که یکی یا از دو بن
شاعر از بن قصیده خواسته بود و نه دیگری مثال وقبض ۵ بذت عن در نیز بیفتد + وزحمه دیگر
دلجی + همه اگر کاهش موقوص ست ای متفاعلن سینش رفع میکند خار را از ره یم خود بشیر

برادر خود بسوی معالی بنهوخوف یعنی اگر برادر تو ترا جانب علو و نهایت کند کار بند شو معالی جمع سماة یعنی رفعت شرف است یعنی سائل معالی سانون دیده شد و یعنی ظاهر است و اکثری از مولدین تحریف و اذا الراء در وافی جایز ہشته اند مثال مرفل عمدة المسافرین الا سید علی وفا گوید بشعر خود و اجعا کیمی ره فاجی جوارک + لاتکن فی قبضة الاسوار جارک + عروض ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل ست و باقی مضمر یعنی ساقط حمایت یکند همسایه خود را پس تو ای آنکه حمایت کن همسایه خود را نگذار در قبضه باقی همسایه خود را مثال ضرب مشعث سالم و اضمار شائع الا سلام احمد بن زین العابدین گوید بیت طابت فلاک الکرام + الا من فیها طاب الشیم النسیم + باسکان ضرب مشعث علاتن صدر و ابتدا و شوشائی مضمر و باقی سالم مثال مخلل جمع خلیل یعنی صدیقه یعنی پاکیزه ماند محبوبات کرام تو نیز اگر از بوی خوش آنها مطیب شده باشد نسیم دانا بپارسی بدن بکسر کاف گفته اند و بتازی دیگر شعرهای ایشان روافی عروض سالم و ضرب ہم سالم یا مقطوع یا اضدیا اخذ مضمر و عروض مقطوع ضرب ہم مقطوع یا اخذیا اخذ مضمر و عروض اخذ و ضرب ہم اخذیا اخذ مضمر و ہر دو اخذ مضمر و ہر دو مجزو و عروض سالم و ضرب ہم مثل مثال ساقط و عروض سالم و ضرب مثل یا مذال و ہر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و ہر دو اخذ یا ہر دو اخذ یعنی عروض اخذ و ضرب اخذ مضمر شائع آورده ماند از ما اضافه مضمر شده باشد و اگر مضمر کان شد راجح است بشرط آنکه گرد وزن تا کم نشود مثال گفته و جمله قصیده مکیسان یا بید مثال ہر دو سالم ز زانی شعر مکن یار کسان طمع که خطا بود + نه روا بود که کسی رود ابو بود + تقطیع و معنی مترجم بشعر و بیان بیت مثال ہر دو مقطوع شعر چشم کز خیره ام خود نزدود دل + چشم کو خیره نیست دل ہی نگراید + مراد از مراد مشوقست تقطیش چشکم کخیره متفاعلن بمراد خود متفاعلن ہر دو را فهمان تا کم متفاعلن مثل ہی متفاعلن نگراید فعلاتن مثال ہر دو مرفل از مخبون شعر ہمه جهان تو یکی نه می + به یکسن بسفید کاری + یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکو کاری و جوانمردی حاصل یعنی تقطیعش بهمه جها متفاعلن تکی نه یعنی متفاعلاتن چنکار متفاعلن یعنی بسفید کاری متفاعلاتن مثال ہر دو سالم شعر نه روا بود که جفا کنی + بکسی که با تو وفا کند + بروزن متفاعلن چار بار مثال ہر دو اخذ شعر نه نکو بود که کنی + تو بهیچ رو بدی تقطیعش تکه بود متفاعلن یکنی فعلن تیهه و متفاعلن بدی فعلن مثال مراحف روافی بیت روزی بود که عشق تو سر آمدی + یا آن دولت همه بن برآمدی یعنی کاش روزی بود قوع آید که در آن روز عشق تو تمام شود یعنی خیالش از سرمن بدر رود و یا آن دولت من زائل گردد تقطیعش روزی بود که متفعلن عشق تو متفاعلن سر آمدی متفاعلن یا آن دولت متفعلن همه من متفاعلن یکرا مدی متفاعلن کن اول مضمر دوم ہو قوص مسوم سالم ست از ہر دو مصراع و ہمه قصیده همچنین یعنی ترتیب کو کرا مل مضمر دوم ہو قوص سوم سالم بود و باید و دیگر شائعا تطویل نیابد و اقتصا نیکند

مولانای جامی فرماید بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل متمن شعر نگفته اند و خالی از خدوشی نیست مگر جلال الدین سلمان فرماید شعر بعضو بر تمکش مگر ای صباگذری کنی + بهوای جان من بر دل خسته ما مجنی کنی + اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار شایع شده خصوص بین قرب زمان او و به سالم و فراحت اشعار گفته اند و مطبوع بود مثال سالم شعر زخدنگهای جفا تو چه قدر خوشگر بنود ان ابروی چو هلال نگروه یکی گذر تفضای آن کری رسد + مثال مقبوض شعر صبا حالت را چه شد که بجا نمی آرد التفتی یا کم زداعت کزو فالبه هم گذارد و منتی + یکرکن سالم و یکرکن مضمرست بعضی عروضیان او را کامل الشعر الکل قرار داده اند نهایت بحرهای دایره متوالفه متمم این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل است و اصلش مازیا زاد دایره مفاعیلن شش بار است و در سبا مخبون و کاز اندر دا و در ایمنی مقبوض و رایک عروض سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و مخبوف به دو وزن که یاد میکنم بسبب استعمال شایع ست بنیهایت اشعر عفا سن ال لیلی السبب + فالاطلاح فالنعر + باشباع تقطیعش عفاسن الا مفاعیلن تقطیعش عفاعیلن فلا مفاعیلن خلفر و مفاعیلن عروض ضرب هرد و سالم ست و بای سبب مصراع ثانی ست سبب اطلاح غمر بالفتح و لفظ آخر نیمچه نامهای سواضع ست و فاهبر و اخیر برای عطف ست سنبش و رشد از آل لیلی این بر مواضع کرنام آنها سبب و اطلاح نیست ب شعر و ناظری لباغی اضیم + باظهر الاول + باشباع تقطیعش و ناظری لیلی غضی مفاعیلن بظاهر و مفاعیلن تحولی فعولن عروض سالم و ضرب مخبون و ست و سیم ضیم خبر مصراع ثانیست ضیش و ست باشباع تقطیعش من بی طالب ظلم ریشت نم و مثال ای ظالم ریشت از ظلم غم نتواند کرد و حرف با در قوله با ظهر از ست کما هو القیاس مبدل حرف الفی و دیگر ارکان طویل مقبوض و مکفوف بکار دارند و غلط کنند عروض هم مکفوف مقبوض آمال کنند و این تقطیع غیر شایع ست و سکاکی گوید عروض مکفوف هم باشد نه مقبوض اگر آنش جایز داشت و در روایتی اتقطیع هم آمده و سیان ما دون ساقط باشد مثال مقبوض شعر نعلت لاتخف شیئا + فاعلیک من باس + باشباع تقطیعش فعلت لا تخف شیئا مفاعلن فعلی مفاعلن کن با سی مفاعیلن مصدر و ابتدا مقبوض ست عروض و ضرب سالم مستیش پس گم خوف کن خبری را پس خیست بر تو با کی مثال مکفوف شعر فقد ان نیکدوان + و دین کشیب بمی تقطیعش فقد ان مفاعیل نیکدوان مفاعیل و فاسنک مفاعیلن ثمن بمی مفاعیلن ست سالم و سایر ارکان مکفوف مستیش پس این هر دو ضع یکنند و آن از قرب تمری نزد و صدر او خرم و آخرش و اخرب بکار دارند مثال اخرم شعر اراد وا استعاره + کذوب لعیش عاریه + باسکان اشباع های استعاره عاریت بشدید یا کذا فی المغرب و یوسف الادب تقطیعش اراد وا مفعولن تعاره مفعو

امامزده تمنا نیابد گر قلیل کما سبق علیه و بعضی بر نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله
انواع پانزده عروض مشهور است و بهمی و چهار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال عقل از ضرب پنج در
چهل میشد از جمله چهل وزن سالم و شش وزن مذکور و بست و سه وزن نوع اخرب و هفتصد و بست این سلک
سی و چهار بانی پنج سالم و دو از سالم و بنجاه و سه ای عروض ضرب است اگرچه آنرا دو هم سالم بود بقرینه قوله
سلامت عروض و ضرب و ده انه پس صرافت و معلل بودن عروض و ضرب بنائی سلامت بسلوک نباشد کل
تیم فی بودن الزامی و بضیان این نوع باسه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف و پنج
وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی متمن و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و در تفسیر وافی و مجزو و مشطور
و بنجا آنست که وافی و مجزو و مشطور هزج و بقاری مسدس و مربع و بشتی میشد و این هر سه در بارسی متمن و سدس
و مربع باشد پس برای رفع اشتباه و یکبار گفتن یک وجه بیت متمن است بیت مرا و نیاهی گو یکدل و زین
نه بندی به ۴ تو خود می پنج بینوتی ازین گویای نا گویا ۴ تقطیعش ظاهر است که عروض و ضرب هر دو بل علامان
سالمست اما مرد انگفتن دیگر بان حال است. باعتبار نعمات و فضای مال و اولاد و مرغوبات دنا گویا
بودنش بزبان مقال ظاهر است بارسی ازین و از تربیت نباشد چه مشتمل است بر پنجاه و شش حرف
اگرچه هم سباعیات مشتمل بهاوساو مجموعیکن کدای زنانه تر از زلان نباشد و در آخر این وزن کرانکاش سالم
بود سنج نشاید که از دائره بیرون شود و نیابد حرف بحرف ساکن دائره لازم می آمد و این رجحان
ثابت نشده است بعضی چون از مصراع اول حرف بنید کرا نا گفته شد مانند الف و نون پنداشته اند که
بمسبغ ست این قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه در بعض امثال آنرا متمن وافی هزج سالم سبغ
می آرد محل جواب آنست که آنجا سبغ نیست بل حرف مثل الف و نون غنه قائم مقام حرف دیگر
که از ابجای می حرف پنداشته اند و خطا بود بدانکه امثال آن دو ساکن میان بیت بجای یک حرف افتد ضائع
گفته ایم پس آنچه هم بدو بجای یک حرف توان دانست اگر لوبی او سطا بیات محل اشباع و استداد نباشد
لهذا ایجاد و حرف را حرف واحد شمرند بخلاف ا، و پس مانع محل گردن بتسبیح و بنقام بیت گو تیم ای
محل تسبیح نیست لیکن مانع فروج از دائره است بخلاف مجزو و مشطور بنیت مرام کلام مصنف علام اما
این توجیه در نون غنه امکان دارد لیکن متاخرین ساکن زائد غیر غنه هم آورده اند و آن بحر بتسبیح نمی تواند
شد لاجرم بیت شعر بیا کل بر انشانیم و می در ساغر اندازیم ۴ فلک را سقف بشکافیم و طرحی دیگر اندازیم
عروض و ضرب هر دو مسبغ ست و ما هی ۴ و مقصور نیز آید مثالش شعر من آن به هوش عشقم که از حیرش
خویشم ۴ ز آشنا شد دل از کف و کریبای سرشتم ۴ و کرن دوم محذوف ست پس دهوش بخت

۴ دیباچه سلک گوهر بار نظم و نثر و مطلع دیوان بی قیاس و مقطع سخن سنجان نکته شناس که بر صفحه روزگار بیادگار خواهد ماند و بر سینه ایام بر سبیل یادگار خواهد نشست مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه در علم عروض و قافیه و بیان اصطلاحات و اشارات و تحقیق و تدقیق مشکلات و معضلات این فن شریف و تنقیح و توضیح مبهمات و مجملات این علم لطیف مصنفه عالم فاضل کامل عارف بالله تعالی و متقن فی علوم الدین و الدنیا مولانا و سندنا و مقتدانا و ملجانا و ماوانا و ذخرنا و عدتنا و عمدتنا و قدوتنا و اسوتنا و شیخنا و استاذنا و مرشدنا و مولانا و مولی الثقلین و سید العالمین و افضل الاولین و الآخرین و اکمل الموجودین و المعدومین و اشرف المخلوقین و اعلم الخلائق اجمعین و اعظم الکائنات و اکرم الممکنات و اعلی المقربین و اسنی المکرمین و اجل المرسلین و اعظم النبیین و اکرم الاولیاء و اعلی الاصفیاء و اسنی الاتقیاء و اجل الاوفیاء و اعظم الاصفیاء و اکرم الاتقیاء و اعلی الاوفیاء و اسنی الاصفیاء و اجل الاتقیاء و اعظم الاوفیاء و اکرم الاصفیاء و اعلی الاتقیاء و اسنی الاوفیاء و اجل الاصفیاء و اعظم الاتقیاء و اکرم الاوف

سالم باعتبار اکثر کاست وزن اول مسدس سالم عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید دانست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب نیفزود وزن نیست لهذا مصنف علام عروض محذوف و مقصور را یکی شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوف فرض نکردند گوئیم فرض آنهم واحدست لیکن باعتبار تعدد و باعتبار اختلاف قافیه ست چه قافیه در ابیات تقاضا و بقول سوای سلطان نقطه در ضرب واجب باشد بر نیگونه **بیت** بلا نیابد بغار خیزد و پیش آرد مئی بادو رخت هنگ رهم بوی + یعنی آگاه باش ای زیبا رخ برخیز و پیش آر رشراب همرنگ دو بادو رخسار خود تعلیش بلا نیابد مفاعیلن فعلاتن یعنی مفاعیلن پنجار فعولان مئی باد و مفاعیلن پنجمین مفاعیلن کهبوی فعولان عروض ضرب هردو مقصور ستفعلن وزن دوم اعم عروض هم مقصور یا محذوف و مثل اول ضرب مخذوف بر نیگونه بود **بیت** ای غرروی او چون نوخورشید + نسیم زلف او چون بوی عنبر + عروض مقصور و ضرب محذوف دست فارکان فی یکسالم و اگر مصرع ثانی سارا برابر اول بتقدیم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و امثال هردو محذوف هست **شعر** صبا بازلف یار من چه کردی + زدی برهم قرار من چه کردی + و گاهی هردو سالم نیز آید مثالش **شعر** کجائی ای غزال مشکبوئی من + چرا هرگز نمی آئی بسوی من + وزن اول مربع راعروض و ضرب سالم بر نیگونه **بیت** بیاران می گساری + روان یاقوت تابستی + و یا چون پاکشیده تیغ پیش آفتابستی یاقوت روان شراب لعلی باشد و ناب خون یعنی خالص از صفات یاقوت ست و در بعض نسخ تابستی تابای مشتاه تو قافیه دیده شد یعنی مثل یاقوت تابی در روشنی دارد در نصیورت ابطار در قافیه خواهد شد لیکن چون ابطای جلی نیست باکی ندارد وزن دوم را برای مربع عروض و ضرب هردو مقصور آورده اند و مثال بر نیگونه گفته اند **بیت** بیاد ستم غیروان + من از بیداد هجران + تقطیعش مفاعیلن فعولن مفاعیلن غیروان فعولان منتر بیداد مفاعیلن هجران فعولان این محذوف است بتحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط التلفظ با الف ست هردو را حکم حرف واحد ست بخلاف حروف دیگر شکل کاروبود و دیده قیاس گذشته انا صار ضرب مقصور جدا گانه از ضرب محذوف مسدس چنان تقضا میکند که انجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف الاهر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را اس جیث الوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو وزن از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن مذکور مباینت نباشد الا از جهت قافیه چه بزیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که مختلف شود و چون چنین باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند هر یکی را از ضرب مثمن و مسدس

سلم یعنی این عبارت مقتضی لفظ مشترک و ذکر بودن آن در ضرب مقصور و محذوف بر سبیل تنزل است و بیان ایراد بر کلام مصنف چنین تقریر داده میشود که بیان این وزن سابق بود چه حاجت بذکر آن در ضرب مقصور و محذوف بنحو الالزم است قافیه نباشد پس فتح تعرز رکاکت الفاظ بر مدعی مصنف

یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم یا احیا و وزن بیش نباشد یکی از ان هزج ثمن سالم و دو مسدس یا محذوف یا مقصور الضرب یا محذوف و سه مربع سالم یا چهار مربع مقصور الضرب یا محذوف و مربع شاخران شعر گر گفته اند خاصه وزن اخیر یعنی مقصور الضرب یا محذوف و درین نوع سالم هیچ زحاف و نه سوای قصر و حذف در عروض و ضرب و انجود هزج مکفوف درین نوع هم وافی و مجرد و مشطور یعنی ثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف آورده اند و بحث وزن شعر ده اند و مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضرب هیچ یکی مقصور و دیگر محذوف و بحقیقت چون ضرب مقصور و محذوف بن چیث الوزن حکم واحد دارد اگر چه بن حیث القافیه تخلف بود پس هر سه را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال ثمن شعر بهار آمد و مصقول افگنده حوالی + نسیم سمن آورده بن باد شمالی + تقطیعش بهار ام مفاعیل و مصقول مفاعیل بر فگند مفاعیل حوالی فعولن لیسیس مفاعیل ساورد و مفاعیل بنفشه مفاعیل شمالی فعولن تسیسیش بهار آمد و مصقول را بر حوالی باغ بر افگنده و مصقول یعنی صیقل کرده شده و مراد ازان منور تابان ست چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خوبی سیر و در بعض نسخ مقصول بقاف دیده شد یعنی شاخهای زائد بریده شده و مشهور در همین تفصیل ست و فاعل در مصرع ثانی باد شمال است و نسیم سمن مفعول است یعنی باد شمال مطلق هوای خاص نسیم را کیف بکیفیت سمن ساخته آورد و عروض و ضرب در همثال هر دو محذوف ست امثال هر دو تمصور بنیت شعر نزد اهل شکر ریز مرا چشم گهر بار + تراخنده بود خوی مرا گریه بود کار + و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش بیت بر تاه تمامی بقد سرو روانی + بلب راحت روحی بچشم آفت جانی + بر وزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن مثال مسدس شعر نگذ تا غم هجرانت چه کرد ست + برین عاشق بیچاره پرد رد + تقطیعش نگذ تا غ مفاعیل مهجرانت مفاعیل چه کرد ست فعولن بر عاشق مفاعیل بیچاره مفاعیل پرد رد فعولان این مثال هر دو تصور ست مثال مربع شعر بدستان دل من برده + یکی ترک پریزاد + دستان بالفتح نگر و حیله تقطیعش بدستان مفاعیل دل من برده فعولن یکی ترک مفاعیل پریزاد فعولن و تسکین اوسط را بود و همه این اوزان مکفوف یعنی تسکین اوسط ثانی مفاعیل اول و سیم و رفای مفاعیل دوم تا راجع شود بمفاعیلن مفعول و متاخران برین رفته اند بدینگونه رود لی گوئد شعر گر گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا سه فوز و اضرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رود لی گوئد بیت دل ازاد کن ازدرد تن ازاد کن از رنج + جام آور و رود آور ه نرد اور و طرح + تقطیعش دل ازاد مفاعیل کن ازدرد تن ازاد مفاعیل کن از رنج فعولان جام آور فعول رود آور ه نرد اور و مفاعیل طرح فعولان صدر همه ست و ابتدا اضرب بسیار ست تواند در صدر و ابتدا سه فوز و اضرب بسیار جمع کرده اند و شعر مرتب ست

و برعکس هم گفته اند یعنی صدر را ضرب و ابتدا را عروض همچنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را برابر اول مقدم
نمایند هزج اخرب و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آیند مانی
مکفوف لیس اخرب بود پس مخصص نظر صدر و ابتدا است مگر بطریق ندرت مانی صدر و ابتدا غیر مکفوف هم یاشد
مثمن سالم طلع علیه و گفته اند آنرا هیچ عروض یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازل یا مجبوب و سبیع و
مخنق ازل یا مجبوب و هشت ضرب ست ای سالم و مقصور محذوف و ازل و مجبوب و سبیع و مخنق ازل
و مخنق مجبوب و هشت بر بست و سه وزن آید هست اگرچه باحتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل میشد هفت مثمن و
هشت مسدس شش هشت مربع و بحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه انرا سه عروض و سه ضرب ست
چه سالم و سبیع یک حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مجبوب و مخنق
یک قسمت کما سیاتی و باعتبار بحقیقت من حیث القافیه اگر خواهند این عدد ضرب را مضاعف گیرند یعنی
هشت چه در نصورت سالم از سبیع جدا شود و مقصور از محذوف و ازل از مجبوب یا مخنق و غیر مخنق متحد
بود و گاه بعضی علی اختیار المثمن البصیر برده و درست سه مثمن و سه مسدس و چهار مربع زیرا که از هفت وزن
مثمن سوم رابع و پنجم و چهارم ست و ششم و هفتم بحقیقت همان چهارم و پنجم ست پس همگی سه وزن باقی ماند
و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم ست و هفتم و هشتم بحقیقت همان
پنجم و ششم ست پس همگی سه وزن بحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن غیر در یک وزن اندراج دارد
چهار در هفت ضرب ست پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل بست و سه وزن بطلو مجموع ست اعروض

[illegible] بیکره بلیت ای گوزک جاده و شش ای فتنه آهرمن و شکراب و زیاغ سنگین دل
دیرین تن و آهرمن خالق شر مقابل یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس ست و فرقه مانی
فارسی یعنی سه نهای بد بیاد شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن جهرمن دیده شد تقطیعش ای گو
مفعول کجا دود و مفاعیل بنای فتن مفاعیل آهرمن مفاعیلن شنگرال مفعول زیبا رمفاعیل خنگ دیدمفاعیل
بیستیق مفاعیلن چون در همین قصیده بیستن که صدر و ابتدایش اخرب و ضرب و عروض و ضرب سالم و باقی مکفوف بود
پس سیوم مخنق کنند برین وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم میم مفاعیل ساکن شد
تا آخر رکن دوم منضم شد دوم مثل سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بروزن مفعول که دیده شود مقرر است برین وزن
تقطیع توان کرد بر یکونه ای گو مفعول کجا دود مش مفاعیلن و یقین مفعول آهرمن مفاعیلن شنگرال مفعول زیبا رخ مفاعیل
سنگی دل مفعول بیستین مفاعیلن مگر مصنف بیست که مطابق مذکور شد و سه چهار خانه برین وزن مخنق نوش
آمد مثالش بیت ای کی بسیم باری آن یار خم آمی ۰ گر گشته شوم باری در پای تو او لتر ۰ تقطیعش گفت

مفعول کشم باری مفاعیلن ۱۱ بار مفعول پنجم آری مفاعیلن گر گشت مفعول شود باری مفاعیلن و پای مفعول
تا ولی تو مفاعیلن و در یفصورت رکن ثانی مسبغ آید مثالش بیت هر شبم به نخاهی بر دهانه بعینین یا مه یک
جرعه خراجم کرد و پیمانه چنین یا مه بهبر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و بارت عروض مقصور و محذوف و ضرب
مقصور مثالش بیت صد سال با سید سلامی و پیامی ۱۱ چون مکنان بر در بام تو توان بود و هر چند عروض مقصور
و محذوف و ضرب هر سه بر وزن و اعتدست لیکن درین مثال محذوف ست و مثال هر دو مقصور بیت تا چند
مراد عرا و پند توان گفت یا چیزی که بجای نرسد چند توان گفت تقطیعش صد سال مفعول با سید مفاعیل سلامی
مفاعیل پیامی مفعول چون صفت مفعول مفاعیلن با سید مفاعیل تو امید و مفعولان ۱۱ چ عروض همان
محذوف با لست که وزن گذشته ست زیرا که قصر و حذف در ضرب هم سر جمع است الوزن یکم و اعتدست
آری باعتبار قافیه در اسناد فرق ست مثال هر دو محذوف و مقصور بیت آمد دوش از آن پیمانه لاحال دل از آن پیمانه
خونخواری عشاق دل افگار چه دانی ۵ عروض فعلن ۱۱ مجبوب یعنی فعل با فعل چه ازل محذوف و مقصور ست
و مجبوب محذوف و مقطوع ضرب ازل ۵ عروض همان و ضرب صحیح مثالش بیت با نیمه در راه تو گر خاک شویم
شاید نباشیم قدمهای ترا بی نیمه بوده نیمه فضل که دایم گر خود در راه تو خاک گردانیم ۱۱ و با قیاس ان
زیر پای تو نباشیم تقطیعش با نیمه فعول در راه مفاعیل تو گر خاک مفاعیل شویم فعول شاید مفعول نباشیم
مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و مجبوب ضرب اگر چه ظاهر ادو ذرست لیکن چون مضعف
علامت زیادت ساکن را در آخر باعث اختلاف وزن نمیداند برای هر دو هر یک مثال الگفا کرده ۵ عروض فاع
با فع یعنی محذوف ازل با محذوف مجبوب ضرب فاع ۱۱ عروض همان یعنی فاع با فع و ضرب سبع و شرط کرده انکه قابل
عروض و ضرب بین دو وزن شش و نه تو سالم بود و این شرط بل بشر و طش نیز سهوست چه این دو وزن همانست
که چهارم و پنجم ست الا آنکه سبب متحرک درین مسکن الاوسط ساکن گردیده ۵ عروض فاع ضرب سبع یعنی رکن ثانی هر عروض و ضرب درین هر دو سالم الاصل نیست زیرا که
بوزن چهارم و پنجم مفاعیل فعول و مفاعیل فضل که در آخر مصراع واقع می شود متحرک یعنی سالم
مفاعیل و متحرک فعول و فضل هم آینده و سابقا معلوم شده ست که تسکین اوسط آنها جایز ست پس بتسکین
اگر از تحقیق حرف اول فعول و فضل را با قبلش منفرغ یابند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو
وزن پیدا گردد پس این هر دو وزن بحقیقت فرع وزن چهارم و پنجم ست و داخل ست همان هر دو سالم
بودن رکن مسلمان را شرم نیست آری گاهی صاحب بسالم شود و گاهی بشکر با خدا یا پنان گویند که ۱۱ فاعلن
سالم و درین هر دو باعتبار صورت ست شسالم الاصل و این قدر تغیر برای اختلاف وزن کافیست

کما سبق و سیاتی و اضیفه چهار یک فوزنست بر وزن یک مصراع تراند پس بحقیقت اوزان مر رباعیات
چهارند و آنچه ازین وزنها یعنی اوزنهای مرباعیات مانند یک مصراع ثمن ست متاخران استعمال
کرده کنند و قدما بران شعر سیار گفته اند و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آن را بیتی
می گفته و یعنی در آخر هر مصراع ثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند و نمند رجز
مشطور چهار رکنی که یک بیت مربع اش یک مصراع ثمن باشد یا بنیهای مقدار از اشعار
تازیان که آنرا مختصی مهین نامند و سابقا گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر
مصراعش را بیتی قرار داده اند ترانه را قدما چهار بیت میگرفته اند و از اجزاء بیتی بیاری نسبت خواهند اند
و بتازی رباعی یعنی منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که ترانه شان هر
چهار رکنی بیتی بود از ابیات چهار گانه و ابیات با همدگر تضمنی بود اما متاخران چون مرباعیات
این وزن اغرب مستعمل بینند این وزن هم مترکست و هر بیتی را ازین ابیات مربع مصراعی می شمرند
و رباعی را و بیتی میخوانند و مصراع سوم را خصی بروزن وصی خوانند چه آن در اصل یعنی حضیه دور کرده
باشند و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده ست لهذا آن خصی نامند و قافیه سوالی نهند
و ازین کلام شهرا طا نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط چیزی مستلزم اشتراط عدم آن نباشد و اول کسی از ایشان
فرخی بر وزن و بیتی قصیده گفته کز ان چند جا الترام قافیه در هر چهار مصرع نموده و دیدا نکه رکن دوم
از شش ست این نوع که چهار خانه نبود و از سه سبب و اوتد و یک فاصله نشود و را بود که تصرف استعمال
کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون تصرف آورند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
مقبوض باشد مثالش از مسدس عروض و ضرب سالم بیت روئی ابطاعت قرداری + چشمی از ره
شوخت داری + بروزن مفعول مفاعلن مفاعلن و بار دیگر مسبغ شعر هم که بر سه سان جنگ کرده
است + غوغا بدر دل من آورده ست + بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن و بار دیگر مردا مقصور بیت آمد
تو شاها گدا یم + و من نشان که ستاینم + بروزن مفعول مفاعلن فعولن و بار دیگر مخذوف بیت
شب آمد و وقت یار آمد + یار بکنم دگر شب آمد + بروزن مفعول مفاعلن فعولن و بار دیگر مکفوف
اضان او سطه لازمه متحرک ساکن کنند مفعول مفاعلن را مجموع مفعولن فاعلن گردد و گاهی اول مقبوض و
ثانی سالم یا مکفوف بود مثال سالم بیت مشو یار حق غافل و لا بجهل و نادانی + بگوش تا دم آخر
نباشد بت پیشانی + بروزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار هر دو مسبغ شعر بر طرف که می نیز هر نقشه بر پست
بیاکوی او نشین بهشت جاودان اینجاست + عروض و ضرب مفاعیلن فعولن بیاتی بدست رسانی تا

بیت مرا غم تو باید دست زخانمان برآورد ✻ مرا فراقت ای ماه زجان فغان برآورد ✻ بروزن
مفاعلن مفاعیل مفاعلن فعولن بل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش بیت چه کرده ام سجای تو ✻
که نیستم سزای تو ✻ نه از هوای نیکوان ✻ بری شدم برای تو ✻ که بر پشت مفاعلن تمام میشود و این رکن
را بر مخبون و کامل موقوص هم می توانند آورد و تراند غلط مقبوض و مکفوف یکدیگر را بجود و میان یا و نون مفاعلن
مراقبه بود یعنی لازم است که مقبوض بود یا مکفوف ظاهر آنست که اینجا مساقبه باشد چنانکه سکاکی آورده و گفته
زیرا که مفاعیلن سالم نیز مستعمل است این رساقبه نیفتاده نه در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن نیز بمصنف تحنیق
حاصل شود پس در همه بواصع تسکین یا واسطه از نه متحرک و ابود و غلطش با تحریک ای غلط مسکن الاوسط
بالتحرک الاوسط هم روا بود و بدین سبب ای تسکین غلط و کن و مراقبه مقبوض محنق و غیر محنق فی فاعلن و فعلن
و مکفوف محنق و غیر محنق یعنی مفعولن مفاعیل شاید پس بصورت تحنیق اول مفعولن ثانی فاعلن یا مفعول گردد
و چون کلام در نوع اخرب ستار تحنیق و عدمش در ثانی اشارت بتعیین رکن اول هم ثابت شد پس ترکیب
اول و ثانی چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول فاعلن ۴ مفعول
مفاعیل در رکن سوم مکفوف محنق و غیر محنق هر دو شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه دو وجه دو وجه چهارم
ست پس انضمام مکفوف محنق و غیر محنق سوم با هر یک از وجه دو وجه چهارم در رکنی چهار ترکیب سه رکنی
حاصل شود ۱ مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول
مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم در رکنی تحنیق رکن
سوم صورت نه بندد زیرا که ماقبل محنق حرف متحرک باید تا حرف اول محنق ساکن شده بآن پیوندد و
اگر ماقبل رکن سوم مقبوض بود مثل مفاعلن فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تحنیق صورت
نگیرد بل در حالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمام مقبوض محنق و غیر محنق دو ترکیب دیگر سه رکنی
پیدا شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله مخبون و مجبوب شد در رکن چهارم اول
محنق و غیر محنق مجبوب محنق و غیر محنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از دواج و انضمام این شش چهار ساقط
الذکر با چهار وجه رکن چهارم که ماقبل رکن شاذ است چهار وجه حاصل آید یکی آنرا اوزان تراشند و چون تحنیق
اول مجبوب بدین شش وجه سابق الوصف حذف اول سکونی قبیل هیچده مفعول مفاعیل هر دو وازده وجه صورت
راجع بمفعولن مفاعیلن گردد و از عدم تحنیق آنهم در رکن هر دو وازده وجه بحال خود ماند تفصیل اوزان اینست
۱ مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۴
مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعو

مفعول مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع اوزان مذکوره همه اوزان رباعی است بحسب تحقیق مصنف از ضرب اول و مکفوف مخنق دوم دوازده باشد و همین قدر از ضرب مخنق مکفوف بحسب تحقیق مصنف علامه وزن رباعی را از ضرب مکفوف مخنق مشتق ساخته پس صاحب خانه عشق از خرمن باقی نامده آسیی اخرب بعد تشقیق خرد و ثانی مشابه اخرم بود در لفظ لهذا جمله اوزان فرد دوازده وزن رباعی را از اخرب دوازده وزن را از اخرم مقرر داده اند اما مسلک مصنف علامه جلی الدین واللطف واقع شده و مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراع شش بر وزن بیت از اوزان مسطوره و آن رباعی است سر رباعی بخوانم تا ز غم رهی طرفه نگار ✤ هر ساعت در پای تو جان نثار ✤ مفعول مفعول مفعول فعول ✤ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ✤ کی بارم ای علت از دیده کنار ✤ کی باشد خطه مرا پیش تو بار ✤ مفعول مفعول مفعول فعل ✤ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ✤ ✤ رباعی دوم دهقان ازل نکته فشان میگذرد ✤ از اهل آمد بوی تو فتوا زده ✤ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ✤ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ✤ چون گفتم با کمال خجالت سختی ✤ مرغان کردند سوی من یک یک گوش ✤ مفعول مفعول مفاعیل فعل ✤ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ✤ رباعی سوم گاهی دارد زلفت در هم ✤ گاهی بخشد لعل تو مرهم ✤ مفعولن مفعولن مفعولن فع ✤ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ✤ من دانستم چو تو ستم خو نکند ✤ کافر سوزد دریغ تو از غم ✤ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ✤ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ✤ رباعی چهارم چون قد تو نخزد ای سیم اندام ✤ صد دل شده خاک ✤ شود در هر گام ✤ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ✤ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ✤ از حسد تو گر آرد یک شمه شمال ✤ از عاشق شوریده ربا بد آرام ✤ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ✤ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع رباعی پنجم هر خاک ره تو صد دل سالم ✤ زان روشنی بصر همی افزایم ✤ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ✤ مفعول فاعلن مفاعیلن فع ✤ باشد که ز دور رای از گوهر اشک ✤ محنت که بخویش همی آرایم ✤ مفعول فاعلن مفاعیل فعول ✤ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی ششم چون تو مهم جانان عالم ننگ ✤ چون تو جان جهان کجا یکم بگذرد ✤ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ✤ مفعول مفاعلن مفاعیل

فعل + خواجی شوی آگاه زحال دل ریش + بین چه‌ره من غرقه بخون ناب جگر + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + باید دانست که بعضی اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره ضبط نموده‌اند
چنانکه مولانای جامی وغیره بدان اشاره فرموده یعنی در دو دایره یعنی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره اخرم
و دیگری را اخرب نامیده و مصور شجره‌ین نیز مختلف گشته از ان قبیل رصد الدین رصد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه
خراسان بوده است قاصری در ین علم ساخته است و اوزان دو بیتی را در دو شجره نهاده اما بهر تقدیر این تقسیمها
بیش از رضایت طبع نیست ضابطه‌تر انست که مصنف علام فرموده و آسان تر و مطبوع تر و یک آنکه در شرح گفته شد
فائده ازین اوزان هر چه اسباب و اوتاد آن متعادل باشد خفیف و مطبوع تر باشد و هر چه اسباب آن
زائد و ثقیل و نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان
اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن است زیرا که مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم بل
دو بیتی مطلقا مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن است زیرا که مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرب بل دو بیتی
مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد که لا یخفی علی الطبع السلیم و سبکترین اوزان اخرم مفعول فاعلن مفاعیل
فعول است پنج سبب پیاپی و چهار سبب پیاپی و مدست **فائده** اکثر شعرا و ضیان بر انند که وزن اخرب را با اخرم
جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا با ک نداشته اند بل بعضی سبکترین وزن اخرب را با ثقیل ترین جمیع اوزان
اخرم جمع کرده اند قول شاعر **بیت** گفتم که دهان نداری ای سیمین + گفتا دارم ولی نگویم از شرم + گفت
اینک + که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولن مفعولن مفعول فع + آورده **فائده** مدار بیت
لازم ست که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعول و مفعول بجای فع نشاید اما فاع
بجای فعل یا فعو بجای فعول و ستر اوست و فع بجای فعل اگرچه یکی متوالی و دیگر متبادر ست بهم می شاید لیکن بمصرع سوم
اگر التزام قافیه نکنند فاع بجای فع یا فع بجای فعل بجای فعول توان آورد **فائده** رکنی که رباعی بست چهار
وزن دارد با معنی ست که کدامی از مصاریعش از ین اوزان خالی نیست یا اوزان مجموع رباعی باعتبار اقتران
اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار ست و ما قلم بحروف چند نمودار و چند وزن مستخرج کرده و جمیع آنها
در رساله جداگانه آورده و این اوزان نه احتمالات محضه تقلیبیست بل ازان قبیل ست که بیان شعر توان گفت
فائده اول کسیکه بجاده رباعی پرداخته و بتمر کامل میاریش را در یوزه نیز ان الطبع گرداخته شاید و دانست
که او را قصائد غرا در پارسی بهره گفته و در رسائل و مقامات و سلک شعرا رفته شعر فارسی را از نثری پیرایه
نسازنده و نظم پارسی را بانواع شعر منقسم گردانیده گوینده روکی در روزی از یکی از دوستان خود نفرین
کنان بر سر کوی کاشی چند گذشت که گروهی از کودکان میانه تند و دل تماشایشان را در کوچه‌ت می اندیخته و ایشان

گودکی بوجیلی شوخ وطناز همه تن لطیف وسراپا نازوردکی فریفته ناز وشیفته نازش گردید ومشاهد
حرکاتش مینمود کآن فتنه روزگار گردگاهنارا درون گواند خت اتفاقا گردگانی ازانها بیرون گو
افتاده جانب گوغلطان گردید کودک درنشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی
راین قول نورونش نهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه ورنش را ازبحر خرج برآورده مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل قرار داد ودوسه مصراع دیگر باو نضم ساخته بجنب اقلوب سالمین پرداخت ورفته رفته این وزن
آنقدر مطبوع خاطر ذکور وانات شد که بستماعش بسیاری ازرنان دشیزه دآن حجاب چاک کرده از
خانها بیرون شتافتند لهذا المشترانه یافتند یعنی منسوب بسوی ترچه چیزی ترنسبت باین موثر شاعر
وبعضی برانند که چون موجب اختراعش کودک ترقتاز بوده است برای آن باب عاشق ترانه نام نهادند
نوع چهارم ازین بحر اخرم ست مسبغ سبات اخرم اشتر سالم العروض والضرب مثالش بیت
خوزسنداز رخت بدیاری ✻ خوشنود مباز لیت یاری ✻ بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن دوبار
اخرم اشتر مقصور العروض والضرب شعر مد بارم پیش اگر کشی زار ✻ بخزم تا کشی دگر بار ✻ بروزن مفعولن
فاعلن فعولان دوبار اخرم اشتر محذوف بیت ارلعلت خط سبز بر زد ✻ دبعالم آشفتی دگر زد ✻
بروزن مفعولن فاعلن فعولن دوبار نوع پنجم اشتر مثمنات اشتر سالم العروض والضرب مثالش
شعر شب فتاد میگفت زیر پای دیوار ی ✻ خواب اگر می آید مرگ راچه شد یاری ✻ بروزن فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چشتو صوت اول مسبغ ست عالمان در پارسی رواباشد اشتر
مسبغ العروض والضرب مثالش بیت ترک چشم مخمورت مست ناتوانیهاست ✻ غمزه باگاه او کزم مست
بروزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دوبار واین اوزان ازرمل مکفوف مشعث مسبغ نیز میتواند بروزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این نوع لاین بحر بنیاورده وبحر اورده سه وزن
سابق منحصر کرده گوئیم اخرم اشتر ترا مصنف اخرب مقبوض ست واشتر نیز دستاخرین شیوع یافته تازمان
محقق شائع نبوده باشد صندا این هر دو وزن مثل انواع ثلثه مذکوره انضباط وانقسام خارند کاشن وسدس
ومربع آن همه متصل باشد واین بحر را خاصیتی ست آن آنست که روی ازدوازده سبب خفیف مصراع
آنقدر بریگونه نوع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زوخوشتر ✻ چه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته
واین وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست وآن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود که بعد شش
اوسط حرکات کلمه تحنیق راج بجای مفعولن شود وآن وزن مصراع مذکور ست تقطیعش ایدل مفعولن دلشش
مفعولن جانم شد مفعولن زوخوشتر مفعولن واگر یک سبب علی التوالی ازوی افتد فنی دیگر

لا
اسکن
تحنیق وزن
خوکود نزد
محقق کلیا
جلن ازدوازده
سبب

همان اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب بماند و هفت دور شود و پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زه و خوش ✤ ماند بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی ✤ و بحذف و سبب مصرعه
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زه ✤ بروزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع ماند همه در راه تو گر خاک شوم ✤ و این هر دو در شمس افتد و بحذف سبب ع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زه بروزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کودک سنگین دل ✤ و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان هم ع بروزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه کرشیست
جگرخوار ترا زمن ✤ و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان ✤ بروزن مفعولن مفعولن فع
و آن مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن ✤ و این هر سه در سدس
افتد و بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش ✤ بروزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول
مفاعیلن بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم ✤ و بحذف هفت سبب آن مصراعی بود از ربع این
بحر بیگونه مصرعه ای دلبر دل شد ✤ بروزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش
ع ای یار گرامی ✤ و این و دو مربع واقع شود پس این اوزان بسبب حذف اسباب و تسبیب تسکین بحر کامل
ست چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده گانه بحر کامل حاصل آید بدین ترتیب که تفعل یکی
بر دیگری بیک منقلب باشد یک عوضت رجز و این بحر هم مثل بحر هزج وغیره در هر دو وضعت مستعمل ست باید دانست
که بحر رجز مضاعف ست از رجز چه رجز مجزو و تنکار کالش کبر نیباز اگرچه از بحر رجز نباشد نیز اطلاق میکنند گذاشتن تنها
الراغب و اهلش تازیان را در دایره مستعمل شش بار بود و در بنا وافی مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و بنا
بایک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه مقطوع تر و خلیل و اخش مردوف به باشد و هم با هیچ
وزن آید و دو افی یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و ثنی و متبایل ش است شعر
دار اسلی و خلیلی جانا ✤ قفر تری ایا تفاعل ارجه ✤ باسکان ربع قبیحتین. جمع زبور بیهی کتاب ست تشویش
دار اسلی مستفعلن با ذ سلی مستفعلن با جا بسکن مستفعلن قفر تری مستفعلن ایا ها مستفعلن مشتمل بر سه مستفعلن عروض
و ضرب سالم ست و منبش این خانه سلمی ست و فقیکه بسلمی همسایه اش بود خالیست اکنون بمعنی نشانها
و امثل کتابها دال بر کاتب ب شعر انقلب بنا مستفعلن سالم ✤ والقلب بنی جایز بمعهود ✤
باشد تعلیش انقلب مستفعلن با مستفعلن سالم مستفعلن و القلب بن مستفعلن نیاید بن مستفعلن بهمعهود

وهو وقف ضرة شيء ليست حشوه وادوكني مرا يتقدر رفرست كه حشو دارد بخلاف مشطور مينيش كاش بودي را
ايام حيوان واين مقول ورقه بن نوفل پسر عم خديجه كبري ام المومنين ست واو در زمان جاهليت نصراني شده
بود و در زبان عبراني كتابت انجيل مي نمود در كتب حديث مذكورست چون آنحضرت صلي الله عليه وسلم
ورقا را جبرئيل عليه السلام را مشاهده كرد بحضرت خديجه آنحضرت صلي الله عليه وسلم را ترا دابن نوفل مذكور كه
دران زمان از غايت پيري نابينا شده بود برو رفتند و گفتند بشنواي ابن عم از برادر زاده خود يعني از آنحضرت صلي الله
عليه وسلم و ورقه پرسيد اي برادر زاده كه مي بيني آنحضرت صلي الله عليه وسلم آنچه ديده بود بيان نمود ورقه گفت
اين ناموس آنست كه بر موسي عليه السلام نازل شده بود و در رخجالت گفت يالتني فيها جذع يعني اي كاش در آن
زمان كه تو مرا خواهي نصرت كند جوان بودمي يا حيات مي نمودم و در سيرت شاميه اين قول را جانب ديگر منسوب
ساخته چه آنگاه كه در غار حرا حين مالك بن عوف قائد المشركين را اشارت مطابقت اي خود نمود او مراقبت
نساخت گفت + يالتني فيها جذع + اخب فيها واضع + اقود وطاء الزريع + كانما شاه صدع + اي
كاش درين واقعه جوان مي بودم ميدويدم دران وتيزي فهم مي كشيدم اسپ ماده سياه موي پرشم
دار برا گويا موي تالع بيابان بودي واين مقول ممالغت مقول در رست وعجب الصدا بن المعذل رخجي گفته
است ومعني آن رخي بر نيكونه ست گفت جبل + ماذا الجبل + ندا الرجل + حين استفل + اهدي النجاح
به يكبر وزن مستفعلن جبل تا مرسيت مينيش گفت سماة مبل چه نجالت ست اين او وقتيكه فضل ساخت هديه مقبول پيار
را و نيز سلوا سدير موسي الهادي گفته + موسي المطر + عنبت بكر + يحيي الجثة + يعني موسي باراني است كه
بصحراي مرشد زنده ميكند شبه را و حكم اين اشعار حكم شعر هاست كه در زيارت آثار كان گفته نه بتكلف يعني
چون اين وزن فرخ كه دارد پس گويد بيا بست كه در وي تكلف زيارت يكدگر بران شود گفته نه و بطلب حاجت
در همه نهاد حين وعلي وجبل رواست و مدار اول صالح و دوم حسن و سوم قبيح شد كذا في غاية الاغراب و مقبول
اين سه سه جواز سلامت مكانف باشد مثال حسن شعر فطالما وعالما + وطالما + يعني بلت خالده و اصبا + بدر
ششم عاطفان تمام ميشود پيش گذشت مثال علي شعر هر آنكه دست زند گوش او بگيرند و اگر سيوم مثال سيا
پيشش مع متعلق تابع و پيشوميش نزاميده بست مادري نبرده از عليه بن و از حسن مثال حين بيت
وقبل منع خير طلب + وطلب منع خير تبع + پيش فعلست پيشوميش مصدر عامل مذهب اين ما قبل است ... مدت منع خير
روا شود يعني هر عادت كه در شرع عارض شود ... مصدر عامل مذهب اين ما قبل است ... مدت منع خير
مثالش شعر الاجبر فيمن گفت عناشه ... الخ + پيش + شاع + جهت + بشكان + و + پيش
تتميه اضافت مدت منع خير طلب خير و تبع كان لم يستطع صولة البزل القناعس + يعني كه نيكيا بشت

امید نباشد نیکی او بر در خیر در کن آخر مشطور مقطوع یعنی مفعولن و مفعولن مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرعه یا صاحبی ترحل ✤ از بلدة قد لی ✤ بر وزن مستفعلن مستفعلن مفاعلن فعلن یعنی مفعولن و گاهی مفعولن نیز آید مثالش
ع لا تعذلوني اي ابن عمكم ✤ بر وزن مستفعلن مفاعلن فعلن یعنی مفعولن مفاعلن فعلن یعنی مفعولن مفاعلن فعلن
یعنی شطور را در عدد دنیا و رده یعنی او را از شعر شمرده چه شعر نزد وش مرادف بیت بود که در مصراع سادی دگر
و ضرب داشته باشد و ایمنی بر شلشت صادق نیست آری بر ثنی صادق است و لهذا قائل آن شد
که افاعی الهتاع مگر خوش ثنی را شعر نمیگوید یا بجمله شلشت نزد خلیل و ثنی نزد خوش دو عدد نزد همه سوای رجز شعر
نیست بل داخل است در سجع و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و ادانست قول علامه
سیوطی در عقود الجمان شعر دیده ار بجوزه مثل الجمان ✤ بهم تمام الکلم السمائی و البیان ✤ بالا سکان
بر وزن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان و اما جاری اصل این بحر در دائره مستفعلن شش
بار باشد مسدس نوع او سالم و مجبون و مطوی او از هر یک دائی و مخبر و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع
و ثنی آورده اند و مجتلبیست تا مجبر و مشطور و منهوک عرب ملحق نشود و در مشطور عرب که ثلث باشد جمع نکنند
انوه و شالش باید و مجبون را که نوع دوم است که اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک اجابه و مربع و ثنی آورده اند و بر سبی و زن نهاده که با تر ده سالم با نزده مطوی بود و با مجبون اهم اگرچه در اعتبار کتب باشد جمیع
عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع سالم را
عروض سالم یا مذال و مقطوع یا اعرج و ضرب بیست یعنی سالم و مذال و اعرج و مقطوع و مرفل و بر پانزده وزن
آید و مقتضای قیاس پنجاه بود چهار ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضربست ده حاصل میشود اگر
از آن هر یک از مثمن و مسدس و مربع و شلشت و ثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال پانزده یافته شد چهار
مثمن و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی ثنی باین تفصیل امثلة اعروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش بیت آخر همانمان میبری اندر طلب مردانه باش ✤ ترک تعلق پیشه کن تا خویش هم بیگانه باش
ب عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم مرهر دو بحقیقت یک وزن بیست چه از زیادت بیهیچ کس عروض بر ضرب
یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن گفته شد یعنی همچنانکه تشعیث در
آخر مثمن هزج جایز نیست که عروض او را در آخر رجز مثمن هم جایز نباشد تا زیادت بر بیت دائره لازم نیاید
چه این وزن در عداد ی تمامی سادی است لیکن بتاخیر چنانکه بر هزج مثمن سالم
مسبغ العروض و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نگویند
و مثال این وزن این بیت شاهد است ای دولت تو سود مای خرم از زیان ✤ هر روز بیش باد بما یکزمان بمان

تفعیلش ای دولی مستفعلن تو سود ما مستفعلن دی خشم تو مستفعلن با ما زیا مستفعلن سود ت همی مستفعلن شهبا بهان مستفعلن
لیکن زیا مستفعلن بت را نگا مستفعلن و چون حسینی مصنف الف ونون در حکم ساکن اند ست این شعر را مثال
عروض وضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آزاد و حرف می شمارند مثال مذال توان داشت
لهذا مصنف علام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق نیست **بیت** بازان بلائی
عاشقان اینک بصحرا میرود ۲ دیوانه بازآید همی آن کو تماشا میرود ۲ و سمط چهارخانه برین وزن بشمن سالم
یاذال خوش آید مثالش در قدیمه گذشت ۲ عروض سالم و ضرب اعرج بر یک نوع **بیت** اگر شوم از نوی
خوش بی آنکه کس گوید مرا ۲ گر یکه بر دو خواه سوی من بیا در شبگیران ۲ شبگیر با کاف فارسی بروزن یکه یعنی
صبح و سحرگاه باشد کذانی البرهان و صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر خیز اضح و خوشی **بیت** خرو سا نالد شبگیر
بر دا ز دعای هجر بان من نالد مگذار ۲ و مرغی که وقت سحر آواز خوش کند و اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر خوش محسن تاثیر
بیت هیچ دانی که دم از زلف تو کیست ۲ زنده دل شب در آغوش فنا بود کز شبگیر زند ۲ پس شبگیران روند ۲ صبح
یا کوچ کننده آخر شب بود یعنی اگر بجای یا بی آن بجنب معشوق من از دروازه ام گذران شود از بوی خوش او آگاه شود ششم
ضرب مفعولان ست و باقی ارکان سالم امامخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف ونون غنه را حرف
واحد میشمارد یعنی افتد چه شکیل ان نزدش بروزن مفعول مقطوع بود نه بروزن مفعولان اعرج آری بر خورد ار
موازن است پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده و لاسفا لیقه ۲ عروض مقطوع یا عروض مضرب
همان یعنی مقطوع یا اعرج بر یک نوع **بیت** تا کی کنی ما با ستم بر عاشق بیچاره ۲ روزی بود کز خور تو گردد ذره آواره
سکون های بیچاره و آوار عروض و ضرب بمفعول بمقطوع ست و باقی ارکان سالم یاید دانست که حسب
عادت ضرب اعرج را از مقطوع جدا گانه بایست شمرد اگر گوئی مراد از همچنان فقط اعرج ست اشارت است
بضرب وزن سابق گوئیم تشبیهش بمقطوع از جهت اتحاد دو ساخمان برین دو وزن سوم و چهارم گوئیم
مسدسات عروض سالم یاذال و ضرب مذال مثالش **بیت** تا کی مرا گوئی که ایمن باش و دوتا
گردو ر باشم از تو کی باشم صبور ۲ عروض و ضرب مستفعلان ست و باقی ارکان سالم ۲ عروض همان سالم
یاذال و ضرب سالم و حقیقت همان نزدست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف میگردد مثالش
بیت ای هر گز نم از پیش نظر ۲ روزی بچشم رحمت سوی نگر ۲ همه ارکان سالم ست ۲ عروض
سالم و ضرب اعرج ۲ عروض سالم و ضرب مقطوع ۲ هر دو وزن هفتم و هشتم یکی ست چه زیادت یک ساکن
موجب اختلاف وزن نباشد مثالش **بیت** هر گز نمردم یا تو جانان من بدی ۲ پس چون کنم از بیکی غم
بخورد ار ۲ ضرب مفعولان اعرج ست و باقی سالم و این مثال هفتم ست اما مثال هشتم نیست **بیت**

لطفی کن ای جانم بر عاشقی + دل خسته دار فتنهٔ بیماری + ضرب مقبوض مقطوع ست و باقی ارکان سالم
و نیز بمقطوع نیز آید شمالش **بیت** عاشق شدم بر دلبری عیاری + شکر لبی سیمین بری خونخواری +
و گاهی بود و مقطوع مخبون آید شمالش **بیت** ای نازنین از کوی ما گذر کن سوی ما + وی سرو حسین بر روی ما نظر کن +
و هرود و مرفل نیز آید **بیت** ای لعبتی از لعبتان فرخ کشتی + باز ار خوبی فتنه باز ار کشتی +

مربعات

طاء عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل شمالش رود گی گوید **بیت** ای دل بتیر آتش پری + باز چنگال
عقابی + ضرب مستفعلن و مرفل ست و باقی سالم یعنی ای دل باتش تیر عشق پر و بازم یکنی باز پر چنگال عقاب
عشق آمد اگر آرامی بود شمال هرود و مرفل **بیت** بی تو مرا زنده نه منم + سن ذره ام تو آفتابی + و مخبون نام
کرمرفل فرع مستفعلن هم بی وقاست ددر سایق مذکور شد پس می بایست کاین مخبون نیز در فروع سابقه می آمد

عین عروض مجتث یا مخبون سالم یا مذال و ضرب مثمن یا مخبون سالم یا مذال و مرسالم و هر وزن هم یا دار هم یک حکم دارد مثلا
بیت ای ابر آزاده خ + تا کی چنگی تو + چهار مستفعلن تمام شود **بیت** دلم سالم یا اعرج و ضرب اعرج یا سالم یا مخبون
یا حذوف یا هم کوفی باشد غیر مقدم لان احرست و باقی سالم یا مقبوض و ضرب سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع یا مکفوف
بیت گر یار دیگر داری + زان آیدم شواری عروض و ضرب مقصور مقطوع ست و باقی سالم

مثلث مدید مربع ثلثی بر وزن قصیدهٔ مقتست که دلش است **بیت** نوشد جان زین نو بها
و سال نو + بر مستفعلن تمام مشود و هر ب تشعیث کرده گر بر مشطور رسد س گفته و کسی دیگر از پارسیان بر این
وزن نکفته است **مثنی** یه **بیت** هر نوبتی یه کیمیا یه و هر زن مستفعلن و بار کیمیا ۵۵ و حیلهٔ گدائی البرهان
یعنی آن تی ست مدخور از مکر حیله و مستفعلن تیر و یک مشاخوان از این جمله وزن اول یعنی مثمن و افی بمثنی مشتمل
و باقی از جمله مشتمل مربع گفتنا نه و دسر س سالم یا مربع سالم از دیگران بهتر و هم مربع یعنی گفته است قصیدهٔ
محابات عبد الصمد بن المندل تو از قصیده و جابات با ضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته هر بیت از
یک رکن گرد اش نیست **بیت** شود بگذرد اندر نگرد یا در سفر + یا در حضر دیدی پسر دو خوبتر + هر یک وزن
مستفعلن ز جزء مجنون همه ارکان مجنون بود در هر دو ضمان با نامی هر تی از سالم گرد رنوع اول
از دو زان با نوزده کانه گذشت یعنی از مجنون یا رنوه گرد انکه مرتشش مشکل باشد و اعرج و مقطوع فی بمثن آورند
یعنی وزنی که مرتشش مرفل و مقطوع و اعرج بود و آن هفت وزن گذشته است چنانکه دانستی شود آن را
بغیر مثمن آورند و هم کلفی بود و از همه بهتر مثمن با مسدس بشت همه ارکان مجنون **بیت** دیده دارم از
سرشک غرقه گشته ای صنم + و لیک زانش نظر ماه نشکند + و لب بتقطیش در دیده و هم اطن سر
سرش مفاعلن کمر تکش مفاعلن پای صنم مفاعلن و لیکن از مفاعلن شیطان مفاعلن چیز مفاعلن کن ف مفاعلن

وباقی اشکله مخبون مسدس وغیره برین قیاس مثال مسدس مخبون **بیت** کنون که گردد از بهار خوش هوا
نزان شود بهر دل اندرون هوا + وعلی هذا القیاس **رجز مطوی** همه ارکان مطوی بود وضیان تابع
هیچی از سالم شمن وغیر آن میچی همه ارکان مطوی گویند ورقیل را هم مثالی بیاورند واین وزن مطوی از
وزن مخبون خوشتر بود مثالش از شمن **بیت** تا سفری شدی بعزت من جان ودلم شد سفری + روز وشب
از دقت او پیش من نوحه گری + یعنی از وقتیکه سفر کرده شد معشوق من جان ودل من نیز سفر کننده شد
تقطیعش بشش مفتعلن تمام میشود مثالش از **مسدس بیت** ای صنم از عشق تو بیمار شدم + تو نکنی هیچ
بکارم نظری + تقطیعش بشش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض وضرب بقطع شعر این ال من
نیست جز دعا زانی یار دگر تا نکند نادانی + بروزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض وضرب اند نیز شعر
تاب وتوان نیست کنون در بدن + کز نفسه لطف وکرم بر بدن + بروزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض وضرب
مرفوع نیز **بیت** قطره فیض تو گهه میشود + خاک زناچیز تو زر میشود + بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار
واین هر دو را از سریع نیز تقطیع توان کرد وگاهی سالم ومطوی هم آیده عروض وضرب مذال مثالش **بیت**
هر چند بدین رحمت قیامت ست + عاشق شدن جز تو بر غرامت ست + بروزن مستفعلن مفتعلن
مفاعلان مثالش از سریع **شعر** ای لب تو مرهم من + وی غم تو همدم من + بر چار مفتعلن تمام میشود
وتسکین اوسط از متحرک مفتعلن در همه جا روا دارند پس مفعولن گردد وآنگاه که تسکین کنند میان
ضرب اجزع که مفعولانست وضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین ست ومیان ضرب مقطوع
که مفعولن بود وضرب مطوی مسکن که مفتعلن بسکون عین ست فرق نماند وورعد وضرب جمله را
اختلاط وعدم امتیاز لازم آید یعنی باعتبار اتحاد وزن هر دو را وامعه دانند وبحقیقت مختلف بود وآنها را
ابیات از اسباب متوالی برنهند زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه
بیت از اسباب باشند پس اما نه بران ترتیب که در بحر گذشت که از حذف یکیک سبب تا بقای هیچ سبب
وزنی با وزان این بحر نمود شود زیرا که عروض وضرب این بحر چنان واقع نشده که گفتیم همه از زان گفته و
الاسباب کنند وستاخران برشمن مطوی این بحر شوگفته اند وباشد که در میان ارکان هیچی مطوی گیتی مخبون
افتد یعنی خبن شمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد یعنی زیادت نباشد اما در صورت وبجوش
در هر دو صنع غالب گاه باید وشت تا در هر دو صنع یکجا افتد مثالش از **شعر** سنائی **بیت** دست
بر سر بشمال توبت تو + تارک بجبهت او بچوبن برنکنی + هوبت نشنه بدو او دیا بعنی حقیقت و
ما بیت قحبه الجبهت باحاق تا و یای مصدری وجب با قطع یعنی کی کردیم کنانی الناموس لیس معنی شعر

آنست کسی بمقتضیٔ طبع متوانا کرد بخوف آنکه نامشود که ترک بجا بتش از بیخ برکنی تقطیعش دست کسی مفتعلن
بر بست مفتعلن بشاخصو مفاعلن وی بست تو مفتعلن تا رکنج مفتعلن ی بست او مفتعلن بچنین مفاعلن برکشی مفتعلن
چون رکن سیم مصراع اول مجنون آورده نظیرش از مصراع دوم سیم بهمت تناسب مجنون آورده و
دیباقی قصیده هیچ رکن مجنون نیست و بچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب
عیب زاید شعر مشتمل این بیت در ده مرا چاره بمن که سن بدر د تو خوشم + اگر بکشی و نکشی ز حکم تو سر نکشم +
بر وزن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر باظهار دادو تو در مصرع اول خوانده شود
و بعضی از شاعران مجنون و مطوی بایکدیگر تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن
مفاعلن چهار بار بکار برده و خوش باشد مثال اول شعر زنکیوان لطف و کرم سزا ترا بجور و ستم + مدار
ازین چنین بد دل مرا مارها + تقطیعش زنکیوا مفاعلن لطف و کرم سزا ترا مفتعلن بجور و ستم مفتعلن مدار ازی
مفاعلن چنین بد دل مرا مفاعلن مارها مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه و غم ز دل بنهای سن +
نیست مرا دخاطرت نهذ و جز بلای سن + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مقطوع شعر سرد
گوئیت که او نیست بدین رعنائی ماه نخوانت که او نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مکفوف
دو بار و اگر هجائی بنا و این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که بترتیب دوم گفته بیت
کیست سنور فریبت با تو از این قوی دلم + چاره چه خاقانی اگر کیست رسد بلاغری + تقطیعش کیست سنو مفتعلن
فریبت مفاعلن با تو ازین قوی دلم مفاعلن چاره چه خاقانی اگر کیست رسد مفتعلن بلاغری مفاعلن گرچه
بموضع نقب مفتعلن دو بار و شد + بجز خاقانی نشد تا تو بهانه آوری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از نقب
اینجا خاقانی ست شاعر عذر مینماید که در بین وزن جا بگیرد لفظ خاقانی مذکور ست لفظ مفتعلن بار دوم آمده
لیکن از وزن بحر خارج نیاورده پس عذر نذکور چه کسر نذکور ساخته مثال سدس مطوی مجنون بیت
گر بر دل من از هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار و مطوی
جمیل این بحر را شانزده رکنی ساخته آورده و این بیت از اوست رباعی دارم ز لبت نیم نگ او + دل چون
دهان تنگ او + آه از دل چون سنگ او + وز نازو صلح و جنگ او + تا کی چو زریر چنگ او + زاری کنم
در چنگ او + وز عارض گلرنگ او + چون گل دمیده بیرمن + و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر
نقل کنند که در عروس دهر شش باکنی زا مکرر ترفیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد +
برگشته عشاق بیداد + بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل مینامند
در رکن مستفعلن یا دوت را مطول نامند لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از سدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن

مستفعلن فاع می تواند پیش جایت باشن تطویل لاطائل نیست و قدسبق رحمل این بحر بهم شکل رجز
و هزج بتبازی هم پایه سی مشکل ست و همایش تبازی در دوائره فاعلاتن شش باشد و در بنا و انی غیر تمام
و مخزوف بکار دارند و اورا و عروض محذوف و سالم و چهار ضرب او سالم و مقصور و محذوف و مسبغ و بر
شش وزان آید سه و انی و سه مخزوف و میتهایش است شعر ابیغ الشقان عجی مالکا + انه قطا طل
صبحی ازهاری + تقطیعش ابیغن بغ فاعلاتن مالغن فی فاعلاتن مالکن عجی مالکن انه قطا طل صبحی ازهاری
و نظایر فی علاتن و محذوف و مضرب سالم ست یعنی عروضیان این بحر را شمال مقصور آورده اند و اضطرار در
زیادت یای متکلم نقل کرده اند میتهایش پرسان لغان را از جانب سن رسانیدن آنهمی تحقیق رانرشد
صبحی ازهاری مالک الضرام مصدرست یعنی ارتلاع و اگره وض سالم کنند خلیل از بهم خوانده و بحت تامیت
جلایل کان ام استعمل بیت سکاکی گوید و انچه ابوالطیب تتبعی در بن بیت سالم آورده شعر انما بذر بن عمار تغلب
بلیل فیر قواب و عقاب + قول تشبیث و عدبیرست یعنی مخالفت قول قدماست پس اعتبار رانشاید
راقم الحروف گوید سالم بودن عروض درین شعر صحیح است لقایست که ران عروض را ان ضرب می ماند اگرچه
فی نفسها اشتقاق آن ندکشت شد همانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نمایند فلا باس بالقبول
للتتبعی و لاغبار علیه ب شعر شل سحق البهز عنی لبدک انقطر سنماه و تناوبت الشمال + بالا سکان تقطیعش
شل سحق فاعلاتن بهز عنی لبدک فاعلن قطر سنماه و تناوبت الشمال فاعلاتن بش شمال فاعلاتن
عروض محذوف و ضرب مقصورست و یعنی عروضیان این شعر را شمال ضرب سالم آورده اند میتهایش شل
کمنه چادر نابود کرد بعد تو باران منزل او او گردش باد شمال تمام روز یعنی این دو چیزای باران و باد
مکانش را برباد داده سحق بالفتح یعنی سحق یعنی کهنه خرد و هفت پرست که بر و تقدیر یافته و یکی نیش
مضاف گردید عنی یعنی مروف از قضیه است یعنی نابود کردن و قطر باران یعنی منزل آباد او آن و تناوبت
او او گردش باد همه روز شمال بالفتح باد شمال ح شعر قالت انضار کما حسبتنا + شتاب راسی بعد
در آشتب ب بالا سکان تقطیعش قالتن فاعلاتن سأو لما فاعلاتن جلتنا فاعلن شتاب راسی فاعلاتن بعد
ذا فاعلاتن و شتب ابن عن وص ضرب و محذوف ست میتهایش گفت منسار بگاه انگرش که پسید شد سرسن بعد
اینکش غالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی شاعر میگوید بدیدگاه نشر و منسار پسید و منسار این قول امت
و مراد ازین ذوات حاکی ست و در بعض نسخ چنین یافته شد شتاب بعدی راسی هذا و میتهایش هذا بر و این بیت
او شتاب غالب آمدن سپیدی بر سیاهی جسمانی مثلی دارد شاعر و بست حاسد دیوان و این
بر سه و بیست و شعر کاثیر عزیزی از رهانا تجزر اسما بسفان + بالا سکان تقطیعش یا عزیزی فاعلاتن لهانا

فاعلاتن تجزا رس فاعلاتن مفتعلان فاعلیان عروض سالم وضرب سبغ ست معیشش ای و در رفیقان من
بالستید و خبر گیرید آثار خانه معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسمار بعا یعنی منزل و مکان
نیز دیده شد عسفان بالضم موضعیست قریب مدینه طیبه و مرحله از مکه معظمه جانب مدینه ۵ شعر مقفرات دارسات + مثل آیات
الزبور + باشباع بر چهار فاعلاتن تمام میشود و هر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر یعنی کتاب و زبور
بالفتح نیز بمعنی کتاب ست و نام کتاب داود علیه السلام معیشش این خانها خالی و کهنه مثل نشانهای
نقوش کتابها یا کتابست و در دلالت بر کاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند بر کمالات
خالق بر ساکنانش دلالت دارد و لطف لفظ آیات از زبور منعمی نیست و شعر بالی قرشت بر لغتیان
سن هذا الثمن + بسکون تقطیعش مالم اقر فاعلاتن بتقطیع فاعلاتن نامنسنا فاعلاتن ذاثمن فاعلن عروض سالم
وضرب محذوف ست معیشش مپرسید برای چیزی که نمک شد بآن هر دو چشم ازین معشوق قیمت و در بعض
نسخ الثمن معرف باللام دیده شد و اصل کلام امنیست ما الثمن لما قرت بالایمان من هذا و این هر سه مجزوم ست
بحاج مر بعش را وزن رابع یعنی هر دو محذوف از اشعار عربیست نیز آورده مثالش شعر بالبکر لانوا ان
لیس الجمعین دنی + چنانکه در مرد بگذشت و بهرامی امثالش را زیاده میشود میگوید یا خلیل در هر دو جا
نیاورده و اما تعاقش در ارکان فاعلاتن و فاعلن و فاعلان و فاعلیان ضبن و کف و شکل و در هر فاعلاتن
را بود یکی از ضرب افتد در ان کف و شکل و ابنود اسنوی در نهایة الراغب گوید در عروض سالم
ضبن و کف و شکل و ابود و در عروض محذوف کف و شکل و ابنود و در ضبن جایز ست ضبن و ان حسن ست و کف صالح و شکل قبیح
ست مثال ضبن بیت و ذا رایة مرفعت + لنفخر الصلت الیها نحوما + تقطیعش و اذا رایة فاعلاتن تجمدن فاعلاتن
رفعت فاعلن تفصیل فاعلاتن تالیها فاعلاتن نحوما فاعلاتن عروض مخبون محذوف ست و باقی مخبون معیشش و
هرگاه نیزه بزرگی بلند کرده میشود بر سیمد مردم صلت بجانبش پس در رسیگرد آن را صلت نام مردیست و مرد
چالاک کارگزار و درین شعر بجای رایه محمدیه و غایه مجتمع نقل کرده اند و معنی ظاهرست مثال کف بیت
لیس کل من رجا ادراکه + ثم جد فی طلبها ادرکها + تقطیعش لیس کل فاعلات من ارادفاعلات ثم جد
فاعلن ثم جد فاعلات فی طلب فاعلات ادرکها فاعلاتن عروض محذوف ست و ضرب سالم و باقی ارکان
مکفوف معیشش نیست هر کسی که خواهد حاجتی را پس کوشش کند در طلبش تمام کند و برسد آنرا یعنی ترتب علت
خالی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله است یعنی طلب مثال شکل شعر ان سعدا نطل
ممارسی + صابر محسب لما اصابه + باسکان تقطیعش ان سعدن فاعلاتن بطلبنم فعلات مارسن فاعلن
صابرمخ فاعلاتن بستبل فعلات ما اصابه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض محذوف و باقی سالم

تمیز مشتق سعد شجاعی ست مشاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبت که او را میرسد و میان نون ساکن دال و
دو حرف و الف که بنای رکن پنج و سوم محیط باشد یعنی بعد آن واقع شود و معاقبه باشد ارکان باین سبب صدر
یا عجز یا فرض یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی بسبب معاقبه چه در ان حذف ساکن بسبب ابقای آن
هر دو ر و ا باشد و گاهی بضم و قصر جمع شود و شاش بیت جمعت کسری و اسی قیصر + شغلها سین و دیه یاب
صدید + تقطیع همچنین فاعلاتن را و اسی فاعلاتن قیصر فاعلن مفعلقصر فاعلاتن و سنی با فاعلاتن سعد یدفعلان
عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور و باقی ارکان سالم تعیش صبح گزارد پادشاه فارس دشام
گرد پادشاه و دم عالیکه سعد و دمانه بتر و هریک در و از و مصنع صدید و گاهی بضم باتسبیح هم آید شاش
شعر آهنگ فارسیات داد و عروض ریاب + باسکان تقطیعش در فاعلاتن فاعلاتن فارسی با فاعلاتن خواندن
فاعلاتن عروضیات فعلیان عروض محذوف و ضرب مخبون تعیش تعیش شتران سپید فارسی و کندم کوه کن
و با با بارسی این سه شش باشد دو نوع آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هریک با نوعی دیگر شمرند و بعضی آن
و خود و شصد و مسنوک یعنی شش سدس و سلم و شی آورده اند و جمله آشست عروض و چهار ده ضرب آورده اند
و گفته اند بر سی و چهار و زست یعنی هفده سالم و پانزده مخبون رمل سالم عروضیان این نوع را بیج
عروض سالم و مقصور یا محذوف و مخذوف و اعرج مخبون با محذوف مقطوع مخبون و مخذوف مطوس یا محذوف
اضمار و شصت و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و مخذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون مخذوف
مطوس محذوف مخذوف سی و شش اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون پنج عروض دو ضرب
ست چنانکه باید و مجموع این هر دو و شست عروض و چهارده ضرب نمیشود چنانکه مصنف فرمود گویم
بعد حذف مکررات هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند مخترف و گفته اند مفهده و زست هشت شمن و پنج
سدس و چهار مربع و یکی متمنی مثمنات اعروض و ضرب هر دو سالم مثالش بیت کریم چند نالم
چند باشم جفت اندوه بیدست کوئی ماه رویا مرو از بین غم ها + قوله جفت اندوه یعنی ملازم اندوه چه اندوه
مخفف آنست قوله ماه رویا بیای نسبت بحذف حرف ندا و در بعض نسخ ماه رو یا بدو واو یعنی ماه رو
تقطیعش چند کریم فاعلاتن چند نالم فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت اندوه فاعلاتن بیدست کوئی فاعلاتن
ماه رویا فاعلاتن مرو از بین فاعلاتن غم ها فاعلاتن ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش
بیت مرو از جان دو دل چیزی گرامی تر نبود + دل بدار م هر دو روز وصلت جان و هجر روز فراق تقطیعش
مرو از فاعلاتن جان دو دل چی فاعلاتن زی گرامی تر نبود فاعلاتن دل بدار م فاعلاتن هر دو روز وصلت
فاعلاتن جان و هجر روز فراق فاعلاتن ج عروض جمان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف

بحقیقت همان زرست مثال عروض مقصور بیت گفتم خاک دهم بهر چه میداری بچشم + گر نه چشم
جراحت کرد دامان میکنم + مثال هزج و محذوف بیت زدوده بر کردم من بیصبر داغ خویش را + اول
شب میکند غلغل چراغ خویش را + ۵ عروض ثانی مجبوب محذوف مقطوع مجبوب و ضرب مجبوب بیت
تا کی از هجران نگارا چند باشم بدرد + سنگ آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از بدلی تحمل و رنگ
باشد و آنچه در بعضی نسخ بدرد بمعنی بعد واقع شده از تصرف ناکسین است که بقصد تقیه صحیح ساخته اند اما باعتبار
معنی لفظ هجران منفی از نهست تقطیعش تا کیستم هیچ فاعلاتن بر انکار ا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن بدرد فعول ۱۲
آهن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ۵ عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مجبوب
بر نیگیرد بیت بالطوفی کرد خواهم گر تو خوئی کنی + ور تو وحشی کرد خواهی با تو رشتی کنم تقطیعش با تخوئی فاعلاتن
کرد خاهم فاعلاتن گر تخوئی فاعلاتن کنی فاعلاتن ور تو وحشی فاعلاتن کرد خاهی با تو رشتی فاعلاتن کنم فعل و تو اگر دام
دگر خواهی قلب خواهم کرد و خواهی گر دست ۵ عروض محذوف مسلوس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف
مسلوس مثالش بیت کار نه پیش باز چاکر خود از چه داری راز + کار نه پیش باز راز داری از سخن چین دار
تقطیعش کار خیشر فاعلاتن چاکر خیذ فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خیشر فاعلاتن راز داری
فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مسلوس و باقی ارکان سالم فورا زار زاری
ای اگر معنی داری یعنی کار خود دانه سبب انجا کر خود معنی میداری اگر خواهی که معنی کنی باری از سخن چین مخفی
دار ۲ عروض همان یعنی محذوف مسلوس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف اخذ مثالش بیت مرد دانا
راز دانا یار باید خوب + گر تو دانائی تراهم یار دانا به + یعنی دانا راز دانا خوب دانا یاری باید تقطیعش مرد دانا فاعلاتن
راز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ئی تراهم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن بر فع و این
بهار وزن اخیر بسی نزدیک مناسبان مجوز ست مسمد سالم ح عروض سالم و ضرب سبغ
مثالش شعر ای نگار اگر تو شکوه ترنه بینم + عاجز اندر صورت بصورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر شکوه فاعلاتن
ترنجوئی فاعلاتن عاجز اندر فاعلاتن صورت بصورت فاعلاتن نگاران فاعلیان ط عروض و ضرب هر دو سالم و همان ست که
وزن اول سه ساکنست و دو متحرک باید کوشدی ۱ عروض سالم یا شعث و ضرب شعث مثالش بیت
چند باشد نیک خواهت بهت اندوه + چند باشد دوستدارت بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند
باشد فاعلاتن نیکخواهت فاعلاتن بهت اندوه فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری
مفعولن فعولن عروض سالم یا شعث بر اتحاد وزن سالم و شعث ست و این مثل ست چه ظاهرا فاعلاتن یا مفعولن
متحد الوزن نیست آری در فرع مجوز ممکن الا تحاد ست زیرا که چون در فاعلاتن تسکین اوسط جایز شد اجتماع

شاید جواز او این وجه سالم اگرچه جواز او بود دلیل ست بیان کز ارکان سداسی باشد ارکان اصلی نیست در دائره
و مرجع سباعیه یعنی مشتمل ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی
فاعلاتن و از سباعی برصاف جنبن سداسی توان ساخت بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دائره
سباعی ست و عروضیان گفته اند این بحر را مجنون راجع عروض مجنون یا شعث و مجنون مقصور یا
مجنون محذوف و محذوف مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون و محذوف مکفوس یا محذوف اعذ و مجنون
مسبغ یا مدی و وده ضرب ست مجنون و شعث و مجنون مقصور و مجنون محذوف و مجنون محذوف مسکن
و محذوف مقطوع مجنون و محذوف اعرج مجنون و محذوف مکفوس و محذوف اعذ و مجنون مسبغ و بر هفده
وزن آمد و ست شصت شمن و شش سدس و دو مربع و یکی شنی اگرچه باختلافات عللیه در هر چار پنجاه و بیش
باین تفصیل **اشتمنات** اعروض و ضرب بهر دو مجنون شالش شعر چکنم هر چه کنم باتو نپندد چو سوم ام یکسر
میله ندارم که ز عشقت بگریزم + بر شصت فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مجنون ست مثال
صدر سالم و باقی مجنون سعدی راست **بیت** گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل
برود چون تو بیائی + و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مجنون باشد به پنج کامل مقطوع شصته گردد چه کنش بعد
قطع تفاعل بسکون لام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از رمل بهتر بود نسبت کامل باز جهت عدم نقل
و بیان نه درین دو بعضی از فصحای عجم این وزن را برشا زده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله سماری که میگوید
بیت رنگ رخسار تو در گوش خط و قد و خد عارض و خال لبت ای سرو پریروی چمن بر + شفق و
کوکب و شام سحر و طوبی و کلاز بشصت ست مجال و طرح چه شعبه کوثر + و این را دامنش را عوام هندوستان
بحر طویل نامند گذاشی اکحد الحق **سب** عروض مجنون با شعث و ضرب بشعث مثالش **بیت** بدو نیک ماه
تمامی مه و زلفک چو عبیری ماه بدو لب شکر و قندی مه و مشک با وای + همه ارکانش مجنون ست الا ضرب
مفعولن آمده و این وزن با استحقاق آن میست که وزن مفرد کنند یعنی جدا گانه قرار دهند چه مسکن فعولن اول ست
یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بر وزن مفعولن شود دیگر عروض مجنون مقصور یا مجنون محذوف
و ضرب مجنون مقصور مثالش **بیت** سنم از عشق تبی مانده به بیمار و جدا + که بیک ناله تمامست و بدل سنگ
رخام + تقطیش منم عشق فعلاتن تبتی من فعلاتن و منم فعلاتن سر بر در فعلاتن کبر خاطر فعلاتن تماشش فعلاتن بعد
فعلاتن کز خام فعلاتن هر دو مجنون مقصورست رخام بضم سنگ سخت مثال صدر و ابتدا سالم **بیت**
مرهمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم + با بیا اول بگفتن که چنین خوب چرائی + **اعروض** مجنون
مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب مجنون محذوف و حقیقت همان بیت سنم ست **عروض** همان

فعلاتن فعلاتن وضرب مجنون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتری خوانند وخطاست زیرا که ابتر
در عجاز نیست وابتر محذوف مقطوع بود پس جزو دیگر جایش ندارد وآری مجبوب محذوف مسکن بدتر
در لفظ متحد نه مگر اول بجز نقل فعلن بود وثانی از فاعل بسکون لام مستدل شود وشائش نشعشع نکشم عزیز کسی
گو زر وفا مجو + مدعم دل کسی گو نگذرد لداری + تطبیقش نکشم جو فعلاتن کسی گو فعلاتن زر وفا مجو وفعلاتن زر وفا مجو
فعلن خرد هدل فعلاتن یکسی گو فعلاتن نگذرد دل فعلاتن داری فعلن دگاهی هرد ومجنون محذوف مسکن باشد
شائش بلیت عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد + آتش از سنه زرشک خار چه پروا دارد بدگمانی حد دو تا بد
سالمست واگر ضرب مجنون مقصور مسکن باشد یعنی فعلاتن بسکون بین حلقش همین تواند بود یعنی آنچه حکم مجنون
محذوف مسکن ست کر زیادت یک ساکن غیر وزن نیست واین وزن هم استحقاق الفراد ندارد زیرا
چهارهم نهاد وچه تفاوت باقدان گذشته بجز بسبب خافیه اسکین یا تحریک نیست پس الوزان که اینجا
کلام در بسط زیادت حرکت موجب اختلاف نیست وعروض همان مجنون مقصور یا مجنون محذوف وضرب
محذوف مقطوع مجنون شائش بلیت اگر این تو دی جانش از درد فراق + بعد تو پرس اشتیاق تو جو مفعول فاعلن
تطبیقش اگر این فعلاتن شود وبجا فعلاتن نشود در فعلاتن وفراق فعلاتن وبجو فعلاتن رد نه عشق فعلاتن قبضتند فعلاتن
دمی فعل وضرب محذوف اعرج مجنون کر فصول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مجنون کر اصل ست زیرا که
تفاوت آن بر این بقدر یک ساکن ست زیرا عروض محذوف مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون وضرب محذوف
اعرج مجنون بدینگونه بلیت مدهب نیز تو دل شستی تا زدیه + چو کی را بکشی همینی ای کار + شمن بت پست تو
یعنی بر سائل بشری بجای شمنی ودیه شد تطبیقش مدهبدنی فعلاتن زتو دل فعلاتن شستی تا فعلاتن زدیه فعل چو کی را
فعلاتن بکشی با فعلاتن کسی فعلاتن نگذرد فصول اگر عروض همان محذوف مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون باشد
باضرب مجنون محذوف مقطوع چنین بود وای زدن سابق بود همه فعل وفصول حکم واحد دارد مع عروض
محذوف مقطوع یا محذوف اعرج یا ضرب محذوف مقطوع بدینگونه بلیت دامن کو چک چون تنگ
دل عاشق + نگر چون حلقه گشته سر بر دارید + تطبیقش مهیکو فعلاتن مگیر تن فعلاتن کر لیا فعلاتن شق دفع
یکو تحی فعلاتن مگا گن فعلاتن دمبر دا فعلاتن مید فاع واگر عروض همان فاع یا فع بود وباضرب محذوف اعرج
همچنین باشد که وزن سابق ست مسدر سات ط عروض مجنون مسبغ یا مجنون مصری یعنی فعلیان +
وفعلاتن وضرب مجنون مسبغ ی عروض وضرب مجنون مصری بدینگونه بلیت طرب انگیز دمی امید بخش
کر حریفست وسمارست وجوانی + تطبیقش طرنگی فعلاتن زمیا ور فعلاتن امیدوی فعلاتن کر حریفست فعلاتن
شمارس فعلاتن جوانی فعلاتن هاین همزه دیگر یعنی خود همزه یک ورست یا عروض مجنون مقصور یا مجنون

بیت اگر مردون گنجی دانش وزری ✦ همه فاعلاتن نکاهی یابی ✦ بتقطیعش اگر بدو فعلاتن امید فعلاتن
نشود زری مقبول زیرا فعلاتن فکنوفاعلاتن می یابی مقبول این زن را استحقاق آن نیست که بعروض
گیرند چه مسکن آن گذشته است زیرا که مسکون مسکن امین فعلاتن ست **بیت** عروض مخبون مقصور یا
مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر بنگونه **بیت** دلوا عشق تو شد خسته و ریش ✦ تو مکن جور برین عاشق
خویش تفعیلش فعلاتن فعلاتن فعلاتن تمامش فعلاتن فعلاتن فعلاتن تمکن مخبون فعلاتن بر بدیعا فعلاتن تقطیعش فعلاتن
بیت عروض مخبون فعلاتن یا فعلن ضرب مخبون محذوف بتقطیعش همان ست که معرفت مر ایدعروض
همان فعلاتن یا فعلن ضرب مخبون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسبب آنکه ضرب دیگر
لازم ست و در ابتر قطع واقع شده و آن در مخبون گنجایش ندارد و تا فعلن مسکون بین نشود آری در زن
ابتر و مخبون محذوف مسکن مدار ست لیکن علت غیر آنست چه از بهر اصل کسن فاعل مسکون نمی شود و زان مخبون
محذوف مسکن فعاد و مدار اجماع بفعلن گردد و این وزن هم استحقاق انفراد نیست به مسکن زن اول ست
مربعات بیه عروض این وزن مدری یا سبغ و ضرب مخبون سبغ بر بنگونه **بیت** سخن من سخن پیمانه بر آن ماه
دلارام ✦ بتقطیعش مخنثین فعلاتن کرسانند فعلاتن بر ایا فعلاتن دلارام فعلیان **یو** مرد و هوی و حکمش
همانست که حکم سبغ ست کما خیر و **مثنی** زیر بر بنگونه **بیت** ره شادی بر بستی ✦ قوله شادی بر بسکون با
شناه تحتانی و سیم الف مد و ره مصرع ثانی معترست و عند التقطیع حرکت یا بتقطیعش ره شادی فعلاتن مبستی فعلا
و بحقیقت این اوزان بمذاقانه عالم باشت و زان ست زیرا که بعد از اسقاط وزن دو دو و چهار چهار و پنج پنج و هفتم
و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم سبب اتحاد و یک باو نان سابقه شت و زن باقی ماند
و اینچه عروض با ضرب فعول یا فعل یا فاع و فع ست متروک ست مقصور و محذوف مقبول تر از دیگر هاست
و شکیل وسط حرکات ثلثه که از صدر بروی کار آمده همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن یا
بازای فعلاتن آرند و چون مسکن بود سبب از سباب بود و پس مبنا نکرد و بیع گفته آمد و اینجا ده وزن متوالی
برخیزد بتفاصیل و مدار کردن یک یک سبب تخفیف مصراع الطول از دوازده سبب موافق بیع و هزج و مصراع
اقصر از سه سبب خاصه باین بحر و این غریب ترست از انچه در بیع گفتیم گوئیم تا دوازده سبب مصراع است پنج سبب بود و
هشت وزن برخیزد و ده وزن از چهار سبب برخیزد که مصراع عشق از همه ارکان مخبون مسکن اجمع بچهار مفعولن
گردد و این وزن اول ست و دوم مضمر ست اگر کن آخرش محذوف شود یک سبب کم گردد و این وزن چهارم
و پنجم ست و زمره سدس سه سبب کم شود و آن دوازده وزن و هم و یازدهم مکن ست و اگر کن آخرش محذوف
شود چهار سبب کم گردد و آن نهم وزن سیزدهم و چهاردهم هم باشد و اگر مصراع مع بود شش سبب کم بود و آن

از حق تشاز همست و اگر مصراع مثنی بود نه سبب یکی شود و سبب باقی ماند و آن وتد مجموع همست و چون
رکن آخر سبب محذوف اخذ در رکن آخر مربع محذوف نیز باشد لهذا احتمال کمی پنج سبب و هفت و شش
سبب را دارد این بحور واقع نشد و فرق میان ازان مشترک کرا این سه بحر توان خواند یعنی مشنج
و رجز و رمل و هزج اهمای دیگر در قصیده ظاهر شود یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که مختص یکی ازین بحور
نباشد بود در غالب امتیاز حاصل گردد و همین بحور سه گانه قیاس دو دیگر مواضع بحور مشترک الوزن ازین سه حمل کرده
شود و متاخران را وزنی خوش ست که بر اصل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول میگیرند و یکی ساکن تا بقی از
مفعلات فاعلاتن بود چهار بار شمارش آنست بیت کهن رای روزی سه بار شکن + سه غره بجنبان
صف بر کنار شکن تقطیعش بکسب مفعلات رای روزی فاعلاتن شمارش سبب مفعلات بار شکن فاعلاتن سه غره
مفعلات بجنبا فاعلاتن صف بر کنار مفعلات کار شکن فاعلاتن و ازین قبیل ست شعر شمه بنظری سه تو
نور بینش بده کرد می که بکنی نظری + پند اگه واجب آمدز تو حسرت اگر دن + نیست بحور دایره قبله و ازان
آن سی بیع این بحر هم مثل بحور سابقه در هر بیت مشتمل ست و صلش دایره مستفعلن مفعولات دو بار ست
و دانی غیر تمام و مشطور بکار دارند از دو بار ستادی دو عروض سلامی مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف
و شش ضرب ست سلامی موقوف و سلامی مکشوف و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف و مکشوف بر شش وزن
آمده اگر چه از ضرب شش در دو دوازده احتمال ممکن بود و اما تاش نیست **اشعر**
ازان سلمی لایزیدی شاهانی الزاوی فی شام و لافی عراق + باسکان عضیش از اول مستفعلن بالایری
مستفعلن شلمه فاعلن اذ ذهنی مستفعلن شاهنو لا مستفعلن فی عراق فاعلان عروض سلامی مکشوف ست و
ضرب سلامی موقوف عضیش یا ضمار مشوقه سلمی فی هند آمار از حسن و خوبی بیندگان در شام و عراق
رونق قصیده بشام و عراق شهرت دود رخوبی مدحت ست ب شعر یا بای الموشی رحمة الله القضا +
فلا ترجی شعر محال + بشنج عضیش با جلو مستفعلن بسکون سین مستفعلن با قضا فاعلن مقلوب مستفعلن
مستفعلن مفعولا فاعلن عروض سلامی مکشوف ست عضیش بر اخبت عضش رانشان خواهیم
که در موضع ذات القضا ست آن نشان کنند و ساکت و بار یک نوده کرده سال گذشته با مقتضای
قضا بالفتح نام دختریست و ذات القضا جانیکه در ان قضا باشد مخلوق کبر الاشانی که بمستعمل ساکت و
محرکه نوده یعنی یک نوده محول کبر و ا و صاحب حول یعنی آنکه یک سال گذشته باشد کزانی
الصراح و نوده یعنی محول یعنی چیزیکه بر و احوال گذشته باشد حج شعر ات دلم کقصیده بتیل الخنا
مملوء خطا ملکت اخطائی + قالوا مستفعلن قصیده لقی مستفعلن بالقضا فاعلن مملوء مستفعلن با مقتضا

مستفعلن یا عی فعلن عروض همچنان ست اعلوی مکشوف و ضرب اصلم معنیش گفت معشوقه حالیکه قصد
نکرده شده بود بقول فحش بازمان تحقیق بسانیدی آن فحش را بگوشهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگوئی
نکرده بود که گفت بازمان از بدگوئی اسنوی گوید اسامی بفتح همزه و کسر آن هر دو مردی شده است
و شعر انشر مسک ما کوی و نا یتره و اطرات الاکف فهم باسکان تقطیعش انشر مستفعلن کوی مستفعلن
هذا فعلن یه نواطه مستفعلن اعلاکف مستفعلن فهم فعلن عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف ست
معنیش ریح عبیه عاشق مثل بوی مشک ست و رویهای شان ورسن مانند و نا نیز دانگشتان شان
مانند شاخهای درخت خروب شامی ست که طبلی نازک باشد و محلی آورشح بروده می آرد و هم تعیین مهلهل تو
و خصیت که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی باعتبار حمرتش مناسب می نماید و
گویند عنم نیز نام درخت حجاز نیست که ثمر و اش سرخ باشد و سه انگشتان مناز وه عاشق آنان تشبیه دهند
پس تمثیل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش شد یعنی سرهای انگشتان شان مانند
ثمر عنم سرخ ست. این چهار دفعیت و بعضی بیت و افی عروض مخبول مکشوف و ضرب اصلم نیز روایت کرده اند
و آن این ست ۵ یا اسباء الزبرا ی علی عجل ۵ قد قلت فیه بغیر ما تعلم ۵ باسکان تقطیعش یا اسبهز مستفعلن
فاعلن علی مستفعلن عجز فعلن قد قلته می مستفعلن بغیر ما مستفعلن تعلم فعلن تقطیعش ای عتاب کننده بجز تحقیق نیستی
در حق آن چیزیکه نمیدانی آنرا چون مصنف علام تاریخ خلیل ست و ترویش ضرب اصلم سکون نرفت مخبول
مکشوف ست پس اصلم در اصلست آن لغه اجداد کاهنه شعر دهاری خفش در حاج این هر دو را جداد کاهنه شمرند
قال ۵ شعر خیرن فی حافاته یا لؤال ۵ باسکان تقطیعش خیرن فی مستفعلن حافاته یا لؤ ال مستفعلن یا لؤ ال مفعولان
عروض و ضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این موقوفست معنیش بریزند ما انعا بکنار های فرج بنشانها ال
و در بعضی نسخ حافاتها دیده شد یعنی باطراف خود یا بار خود یا و در بعضی روایات لؤ لؤ عن زاید بیش بیچیده آمده
از اوذخت الصانغه تلعت بولعاد دفعات و شعر یا ماحی رحلی ایلا عدنی التقطیعش یا ماحی مستفعلن یا لیال
مستفعلن ۵ عدنی مفعولن یعنی عروض و ضرب هر دو یکیست و آن مکشوف ست و معنیش
ای هر دو یاران پالان من ای همرهان سواری من کم کنید ملامت مرا و هر دو زن ارشلوست مکاکی
گویند این شعر را بر شلور مرجع مقطوع العروض اینچنین محمول نمیسانند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت
باشد بخلاف مشلور سریع که در آن اسقاط حرکتی باشد پس چه حرکت تای مفعولات آن و غیر از و اگر کاف آن
مفروض محض ست صورت ندارد پس حرکتش گرفتنی نباشد سافطست و بطریق نعاف دیگر ارکان سوای
عروض و ضرب مخبون مطوی مخبول را دارند مگر ضرب طی و شبل و هر مستفعلن و الوجود ضمن در مفعولان و

مفعولن خالص بود مکرر عروض وضرب بسدس وا نباشد وجبن وطی حسن ست واختلافست در تنکیک
کدام ازین هر دو حسن ست وخبل قبیح بود کذا فی النهایة مثال مجنون شعر ارد من الامور ما ینکی +
وما تطیقه وکما یستقیم + باسکان تقطیعش ارد من مفاعلن امور ما مفاعلن ینکی فاعلن وما تطی
مفاعلن قصود ما مفاعلن یستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف ست وضرب مطوی موقوف معنیش اراده کن از امور چیزی
را که سزاوار باشد وآنچه طاقتش داری وآنچه مستقیم بود مثال مطوی شعر قال لما وهو بها عالم + وبکی لیشفا
طرف قلیل + باسکان تقطیعش قالل ما مفتعلن وهو بها مفتعلن عالمن فاعلن وبکی ما مفتعلن شفا طرفی مفتعلن قلیل
فاعلان عروض وضرب همانست معنیش گفت بآن معشوقه حالیکه این قایل او را سیر است رحمت باد بر تو
امثال امرعجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کرست آمای وهو ساکن ست وتوبیخ کلمه
رحمت ست وطریف لطای مهمله عجیب یا مال جدید یا نام شخصی ست مثال مخبول شعر ولیلة قطعه
عامد + وجمل کرره فی الطریق + باسکان تقطیعش ولیلن قطعه مفتعلن عامدن فاعلن وجملن کرره فتعلن
فی طریق مفتعلن فطریق فاعلان معنیش بسیار شب باد ای زمین ملکی کرد عامد بسیار شتران را فتن کرد در راه
ودر سیاق مشکور ممنون رواند مثال جبن وخبل مشکور + لا بد منه فاحذرن واتقین + باسکان یا و نون تقطیعش لابد منن فاحذرن فتعلن واتقین فعولان احذرن امر جمع مونث ست
از احذار بمعنی احذر من مثل ارحمن ارزنی کرمی معنیش ضرور ست انان پس فرود آیند وبالا روید ای
زنان مثال جبن وخبل مشکور + یا ربت ابن اخطأت اکرمنه + باسکان تقطیعش یا ربتبن مستفعلن اخطأت مستفعلن اکرمنه فعولن معنیش ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش نمودم چیزی را
جبن وطی وخبل باجرا از سلامت رکن مخالفه ست واما باقی ارکان همه سلامت بکار دارند وبر
سالم ومخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان بتکلف برای مثال گفته اند از جهت تشبیب وبر
گفته اند اولیست عروض مطوی موقوف یا مکشوف ومخبول مکشوف وهمه مقصور یا اصلم محذوف ومثلث
ضرب مطوی موقوف ومطوی مکشوف ومخبون مکشوف ومخبول مکشوف وهمه مقصور یا اصلم محذوف ومثلث
موقوف ومکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن همارم موجود گوئیم آن از جهت وصف
علامه فرع مخبول مکشوف ست که ساکن گردیده پس اصل ست در آن نه چیزی دیگر ست وبرده وزن
آورده اند باین تفصیل اعروض مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی موقوف بر یکونه بیت پون
تزنم دست بفتراک تو + جز تو کسی نیست مرا دستگیر + تقطیعش چو تزنم مفتعلن دست بفتراک مفتعلن اکتو
فاعلن جز تو کسی مفتعلن نیست مرا مفتعلن دستگیر فاعلان سالم عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف و

ضرب اصلم کشوف و حقیقت همان ضرب اول است و علتش بارها گذشت ۲ عروض سلمی مکشوف و ضرب
مجنون مکشوف بر سنگونه بیت ماهر خطا بر همه دنیا زمین + جز تو مرا یار دگر نشمرد + تقطیعش ماهر خا مفتعلن یر
همه دنیا مفتعلن ای مذهبی فاعلن جز تو مرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نشمرد فعلن ۲ عروض همان سلمی مکشوف و ضرب
اصلم گفته اند و این سهو است بجهتی که لازم میاید و از آن فاعلات شود پس اگر آنرا اصلم کنند و تدر ا بیفکنند
بهمزن فعل و تمام مفروق ماند فعلن آری اگر آنرا آخر کن سالم و تدر بیفکنند مفتعلن حاصل شود و آن در جائی ممکن است
و بحقیقت مجنون مکشوف مسکن است چه از کشف مفعولات از جمیل علاج حرکت عین ماند و از تسکین بر وزن فعلن بسکون
عین شود و شاهش بیت پشته نوشت شفائی دلم + زانکه شد او خسته باد است + تقطیعش پشته نو مفتعلن
ست شفا مفتعلن ای دلم فاعلن زانکه شد او خسته باد است مفتعلن چون این وزن مسکن و وزن سیم است
یعنی ضرش که فعلن بسکون عین ست مسکن ضرب و وزن سیم ست که مفتعلن بحرکت عین باشد یعنی بیت
اینست لب تو دوان تو موجب شفائی این ست از جهت که دلبر زخمی تیغ تست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه تست
مرهمش سیر از لب تو دان تو می باید ۲ عروض و ضرب هر دو مقبول مکشوف بر سنگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد
قبلا زین به نبود در جهان + تقطیعش قبلتمن مفتعلن روی چو ماه تو شد مفتعلن قبلا زین به نبود مفتعلن
در جهان فاعلن ۲ عروض همان مقبول مکشوف ضرب اصلم و من در و همانست که گفته آمد ای مسکن مقبول مکشوف
ست ۲ عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا فع و ضرب اصلم مقصور بر سنگونه بیت سنگدل آن یار نی آزار نی
یکشبه از خود نکند شاد + تقطیعش سنگدلا مفتعلن یار نی آزار نی مفتعلن یکشبه از خود نکند مفتعلن شاد فاع
ح عروض همان اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و حقیقت همان و زنست ط مشطور و ضرب
موقوف و عروض نیز همانست بر سنگونه مصرعه در سر زین خبر هوس جانان نیست + تقطیعش
در سر زین مفتعلن خبر هوس جانان مفعولان نیست هم مشطور و ضرب مکشوف بر سنگونه شعر
یار دگر آن بت سیمین عذار + تقطیعش یار دگر مفتعلن آن بت سیمین عذار مفعولن و نزدیک متاخران مفعول
اول ست و دوم از سالم شمال بر سنگونه گوئیم بیت دلخواه من برسن شمگاره شد + تقطیعش دلخواه من برسن شمگاره شد
کردخوار + تقطیعش دلخواهمن برسن مفتعلن شمگاره شد فاعلن کردخوار فاعلن ی هیچ بر مفتعلن هیچ مرا مفتعلن کم نکرد فاعلن
فاعلان وا زمجنون بر سنگونه بیت چرا نه مردمی کنی با ما + چرا همی کنی دلش را بدرد + تقطیعش چرا نه مردمی فاعلن
دمیکنی مفاعلن با ما همی فاعلن چرا همی مفاعلن کنی دلش مفاعلن بدرد فاعلان زمینی همی در ما بعشق کشت
دو یکبار ا همه بمعنی دیگر همه اوزانش امثال آورده اند لیکن ناخوش و سکات باشد قریب این بحر بیت
گویان خاص ست و اشش روا زده مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست و در مفاعیلن کاردتر

موقوف بدون خرم یا اخرب و سه دور اورد و عروض سالم و مقصور با محذوف و چهار ضرب آورده اند مقصور
و محذوف و سالم و سبیغ و گفته اند بر بش وزن مدست و مکفوف راوه وزن آورده اند یک عروض مقصور
یا محذوف و دو ضرب ضرب وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف در حقیقت هر دو یکیست کل هر دو امثالش
امثالش امثالش بیت فغان زان سرو سیمین تا بدار + فروهشته زیا قوت آبدار + تقطیعش فغا زاس مفاعیل فیم
مفاعیل تا بدا فاعلان فرو هشت مفاعیل یا قوت مفاعیل آبدار فاعلان و اخرب اچهار وزن آورده اند
دو عروض سالم و مقصور با محذوف و چهار ضرب سبیغ و سالم و مقصور و محذوف اعروض سالم و ضرب
سبیغ و این سبیغ بدعت است ابداع زیادست مثالش بیت شمشیر تبر بنده کف دشمن + خود هیچ
جزاین بوجهان است + تقطیعش شمشیر مفعول بر بنده مفعول کف دشمن فاع لاتن خود هیچ مفعول جزاین مفعول
دو مهمل است فاعلیان ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شستست ببارد + چون گرد
دل سنگ همی نشوید + یعنی باران باوجودیکه مین آلوده و خاشاک پاک میکند دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زائدست تقطیعش باران که زمین پاک مفاعیل شستست ببارد فاع لاتن چون گرد دل سنگ مفعول نمی
نشوید فاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر نیکونه بیت با مردم نا ساز گاه طبع
بچاره شود مرد سازکار + تقطیعش با مرد مفعول نا ساز مفاعیل گاه طبع فاعلان بچاره مفعول شود مرد مفاعیل
سازکار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حقیقت همه سه وزن مدس
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد و یکیست لکن این اسط بمانست که گفته آید یعنی جائزست بیش مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود و این بحر نیز یک تا خران هم ندارد ک ست مشرح این بحر در بحر بدیع است مل
و تبا زنی اهلش و دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در سادانی و مهموک آید یعنی سدس
و مثنی را و یک عروض سالم تو دو سه ضرب طوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی دانی خبر نام
و پیش ازینست اشعر ان ابی زید الانصاری قال + للخیر شی فی مصره الفرقا + تقطیعش انشیری مستفعلن
دفلنان مفعولات مستفعلن للخیر مستفعلن شیفی مصره مفعولات ما فرقا فاعلن عروض سالم و ضرب مقطوع
عرف بالمعروف یعنی امر بالمعروف قال الله تعالی وامر بالعرف و المعنیین که نیکست یعنی باشد
دران مثل مسر و مسر کما هو القیاس عند البعض بالضرورت شرعیست مثلیش تحقق پیسر و چیست سمال میکند
خیر را فاش میکند و شر خود جهان و نکوئی با مر بالمعروف راوه و مهموک یکی را ضرب موقوف و پیش ازینست
ب شعر مبرای عبد الدار ان بکان تقطیعش مبرای مستفعلن عبد دو ار مفعولان مثلیش مبر کنیدای پسران
عبد الدار و آن نام شخصی ست از رسمای جاهلیت مثل عبد الکعبه و این ضرب را بدوازدست علامتی

را ضرب بکشوف و بقیش انیس ج شعر و بلکم سعد سعدی تقطیعش و لیم سع ستفعلن و لسعدی مفعولن یعنی
مرسیت ام سعد را که نامش سعدست سعدی بالضم مثل اشرفی و قد سعد صلش و لیل لام سعد ست احد محذوف
کرد و سعدی مفعولست یا عنی مقدر و دستوری بجای سعدی سعد اقبل کرده و گفته مفعولست با ذکر دستوران
سکاکی گوید این وزن را بر مهوک مقطوع خبر معمول یعنی نامیده چنانکه مشطور بریع اخر مشطور بر خبل کرده اند حاجت گذشت
لیکن مجلش غیر سابق الذکرست و به اینجا ساقط احکرده بودن تا می مفعولات بسبب نبودنش در آخر مسلم نیست
بل اینجا که مفعولات تا می کرده مفعولان دو مکسش اشتباه کرده اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
حذف و طی و قبض و کف و عصب و عقل و وقف و حذف و قطع و بتر و بتر و اجتماع و تسکین و ترفیل و تذییل و ترفیل و تذییل
و ترفیل و تذییل و ترفیل و تذییل و ترفیل و تذییل و ترفیل و تذییل و ترفیل و تذییل

انش + باشباع تقطیش لیبد و یا مستفعلن بسکون فون یعنی ایاهست باطل و یار انس و انس بسکون سین و مهمله
بصیغه امر فاعل تخمه اند یعنی ظاهرست و وتدی دیگر یافته اند که طویل نیاورده است و آن ذهنیست
عروض سالم و ضرب مقطوع شال وزن متقطع الضرب که در مقاصد و غیر آن ازکت فن مذکورست
نیست **بیت** ذاکر وتدا دهر الوحوش ایاست اخذ نجب ایاه مجمر + باسکان تقطیش ذاکر وتد مجتمعان
ذی عرعر فاعلات خوش بصل فتعلن تلخ و بح متفعلن و نلان فاعلات و مجمر متفعلن و نیش ایلک حالیکه
جرشیان یا رسانیده و شیان ایستاده و حشار فرادست سینه او و راسخ ست لیکن متفعلن
کرد و زین بیت عروض مطویست نه سالم چنانکه قبس علام میفرماید و شاید مصنف علام را شامل و ضرب سالم
العروض مقطوع الضرب هم چنین سروده باشد و دیگری و میان مقطوع الضرب و مطوی العروض فرق
کرده اند و ما پاسی انیس در وازه مستفعلن مفعولات مهیا رسانیده باشد و وانی و مخمر و مشطور یعنی زن
و مسدس و رجز بکار اند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند و راسه عروض مطوی
موقوف یا مکشوف و اصلم عصو یا اصلم محذوف و مطوی معری یا قطع نزهت مطوی مو
و مطوی مکشوف و اصلم عصو و اصلم محذوف و مذال اصلم و مطوی معری و مقطوع اگر کوئی ضرب این سہ
اند عصو و اصلم محذوف نیز میباشد پس جمله باشد نزهت گوئیم همان حاصل اند عصو و اصلم
مقصور فلاح و همچنین حاصل اصلم محذوف و اصلم محذوف نفع میباشد اند اما مقصور آن عاد لقطع
نظر از علت تغیر این چهار بود اکتفا فرموده اند و بر دو آورده وزن آمده است چهار شمن و شش
مسدس و دو من بین تفصیل **مثمنات** اعروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب
مطوی موقوف بر شیوه **بیت** ترک سمن آن خوبروی میرود مهر جوی + فاتنش از اده
سرو روی چهار ده تمام تقطیش نگار متفعلن خوبروی فاعلات سمیر و متفعلن مه جوی فاعلان
فاتنش متفعلن زاده سرو فاعلات روی چمان متفعلن بتمام فاعلان و در بعض نسخ مصراع اول چنین
ع با سمن آن سرو قد روی بیان سیر خوش و این صورت مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و چنان این ضرب
چهار خانه نخود سمط یا غیر سمط بکن دوم هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس
عروض و ضرب چهار خانه که گفته شود بچار قسم که یک قسم از نیها دیگر هم قافیه بود پس اگر بسه ازان
یک قافیه ماند و چهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر یا نمونه آن هم قافیه ست آنرا سمط گویند و پنج قافیه
بهر دو اول کتاب گذشت و مثال غیر سمط **بیت** ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک +
حیدر باذو الفقار شاه سلام علیک **ب** عروض جمان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطو

مکشوف و حقیقت همان ست ج عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور بر نگونه بیت
من فروغ رخ چو ماه تو بهر شب ✤ باز نمایم نشان ز شعله طور شید ✤ تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن غیر خبر چو
فاعلات ماهر مفتعلن شب فع باز نما مفتعلن بنشان ز فاعلات شعله طور مفتعلن شید فاع و عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و حقیقت همانست که گذشت مسدسات ده ضرب
مطوی معری و ضرب مذال بر نگونه بیت یا رسن آن سرو قد بوی میان ✤ سیم بر و مشک زلف ماه جمال ✤ تقطیعش یا رسنا مفتعلن سرو قدا فاعلات بوی میان مفتعلن سیم بر و مشک زلف فاعلات ماه جمال
مفتعلان و عروض و ضرب هر دو مطوی معری و حشو همانست ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب ابتر
بر نگونه بیت چون زتو باشد عنایت ای بهتر ✤ هیچ ترم ز حاسد و بدخواه ✤ چون تو بیاشد مفتعلن سپهر
فاعلات یتمهتر مفعولن هیچ ترم مفتعلن حاسد و بدخواه فاعلات دو بدفاع مفعولان ح ع عروض همان مطوی
یا مقطوع و ضرب مقطوع و حشو همانست که گذشت و بعضی از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را ضرب
مخبون مکسوس که بر وزن مفعول باشد استعمال کرده اند ط ع عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب
اصلم مقصور بر نگونه بیت ای بدو رخ چون گل بهار ✤ چون تو ندیدم کمی نگار تقطیعش ایبدو رخ مفتعلن
چو گلیب فا علات یار فاع چو ندیدم کمی نگار فاع و بر مثال هر دو اصلم مقصور ست ی
ع عروض همان و ضرب اصلم محذوف و حشو همانست که سابق م ر ابعات یا عروض مطوی موقوف
یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن ضرب مطوی موقوف بر نگونه بیت چون تو نخم فرود ✤ صابری
از من مخواه ✤ تقطیعش چون ترن مفتعلن چو نخم فرود فا علات صابری ز من مخواه مفتعلن فاه فاعلان ب یب عروض همان
مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و حشو همان یا تحاد ست با وزن سابق و این جمله
دوازده وزن بحقیقت پنج وزنست زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع باول ست و هفتم
راجع سیم و ششم راجع شش و دهم و نهم بسیارم و سوم ست و این رجوع محض باعتبار اوزان ست
قطع نظر از اختلاف متمن و مسدس و مربع کما لا یخفی فتامل و تکمین اوسط مفتعلن همه جا روا بود و چون در
ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم همه مفتعلن را مسکن کنند بهتر بتر بتوان خواند مثلا مفعولن
فاعلات مفعولن مع را که مسکن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلا و مفاعیلن بجای مفعولن گردد و این وزن ترانه ست
کما عرفت و باقی بر این قیاس مثلا مسکن وزن سوم مفعولن فاعلات مفعولن فاع می شود و بالعکس
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت و هر جا که چنین افتد کار حاف بر سر دیگر تیز خواهد

فرق میان بحر با بحر دیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس آنجا که ارکان اصلیه بی زحافات مخصوصه یک
بحر یافته شود بحر ممتاز و متعین گردد و بعضی عروضیان بر این اوزان از سالم مستفعلن و مجنون آن و مطوی
مفعولات و مطوی موقوف آن امثلة آورده اند و حاجت ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه علی اصل
درین بحر و لهذا در ما سبق گفته همه ارکان مطوی متصل ست مثال وزن اول کرعه و خشش مطوی موقوف
یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بود از سالم **بیت** بر پارسن بگیاه بی جرم گفت ماه ✤ آن حاسد عیب
خواه و آن دشمن نشت کوی ✤ تقطیعش بر پارسن مستفعلن بگیاه فاعلات بجر بر یک مستفعلن بفته اه فاعلان
الف حاسد مستفعلن عیب خاه فاعلات و او دشمنی مستفعلن بشتگوی فاعلان و از مجنون مشعر و از ان روی
لعاع زان و وزلف سیاه ✤ زروزگه شب کنی و زشب کهی بازروز تقطیعش مر از مفاعلن ولی مفعل
فاعلات و زال و مفاعلن فی سیاه فاعلان زروزگه مفاعلن بشبکنیو فاعلات و شبکهی مفاعلن بازروز
فاعلان و از نوع مجنون اگر به مستفعلن مجنون باشد نهایت ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دو مطوی
بود و تبه باشد بر یکونه **بیت** مر از لعل در تو نیست نیمی ✤ مر از مرغ سیاه تست کرندی تقطیعش
مر از لع مفاعلن لو در یت فاعلات مفاعلن نی مر غ مر از چر مفاعلن غی سیاه فاعلات تست کرندی
مفتعلن ی مر غ مثال وزن پنجم که عروضش معری و ضربش مذال باشد از سالم **بیت** بر سن چه اگرده و در آ
این بان بگذار یاد ارم این زبان در دهان تقطیعش بر سچه مستفعلن کر دهیده فاعلات آ ز ی بان مستفعلن
بگذار مستفعلن یاد ارم فاعلات این زبان در دهان مستفعلن بایده است کر وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی
و ضربش مطوی مذال بوده است لیکن چون عین وزن را از چهار سالم قرار داده است بدین حاله
عروضش سالم معری و ضربش مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر کوئی در مثال ما بعض همه مذال است
نه معری کوئیم چون سالم و مذال تنها صنعت ترکیب واحد ست پس مضایقه ندارد و از کین اول مجنون
بیت زهره خوبی ار برای و فا بته تر آ ز ی دم تا خلق جهان ✤ یعنی ای بت از همه جهان تر بسبب
خوبی تو خدا را که اهل نه خیال آنکه با سن و فا خواهی کرد تقطیعش زهره خوبی خلق جهان بت از همه
را نو فا مفتعلن تر آ ز ی مفاعلن دم تا جان فاعلات خلق جهان مفتعلن و بتی او زان از سالم و مجنون

بکشف

بر ین قیاس **حقیقت** این بحر در همه وقت مستعمل ست و بتازی مهملش در دوائر مفاعلتن پس تقطیع
فاعلاتن را بست مجاور اسه عروض سالم و مذدوف و مجنون و مهمار ضرب ست سالم و محذوف
و مقصور مجنون و مجنون و بنج وزن آمد و ست سه از دائی و دو از مخبون و بابن تفصیل **اشعر**
حسن اهلی ما بین دنیا و دین ✤ ای دولت علویه یا استقبال ✤ با شیخ تقطیعش سهل اهلی فاعلا

مابین در مس تفعلن فاعلاتن فاعلاتن لاوحلت فاعلاتن علوتین مس تفع علن بس سالم
فاعلاتن عروض وضرب هردو سالم ست مفتش فرود آمدند اهل سن در میان موضع درسنی
دیاد ولی فرود آمدند ساکنان حالیه وحقیر بسخال قرنی بالضم و بفتح وال نیز وسخال بالکسر اسامی
مواضع ست حالیه قریبهاست درحوالی مدینه وما فوق سخد تا زمین شامست تا ماورای یکیک شعر
لیست شعری هل قم هل ایتنهه ۲ اوسحولن سن وسحون ذاک الرذی + تقطیعش لیست شعری فاعلاتن
بالشمل مس تفع لن آتینهم فاعلاتن اوسحولن فاعلاتن سنده وندا مس تفع لن کرر دا فاعلن عروض
سالم وضرب مخبون ست مفتش کاش دانستمی یا بازخواهم آمد انیشان آیا حاصل خواهد شد تغیر آن بالا
یعنی یا بدولن دیدارشان خواهم مرد قوله تنیهم صیغه مضارع متکلم مع غیر نون خفیفه است وسحولن نیز
مضارع غائب مع نون خفیفه است مهل ثانی تاکید اول ست چ شعر ان قدرنا یوما علی عامر +
منصف منه اوندمه علکم ۲ باشباع یای منه وندمه تقطیعش القدرنا فاعلاتن یومنا علی مس تفع لن
عامرن فاعلن منصف سن فاعلاتن هواوندمع مس تفع لن هوعلکم فاعلن عروض وضرب هردو محذوف
مفتش اگر قدرت یابیم روزی برعامر انتقام بگیریم از و یا بگذاریم او را بخاطر شما واین هردو فعلیست و شعر
لیست شعری یا ذاتری + امم عرفی امرنا + تقطیعش لیست شعری فاعلاتن یا ذاتری مس تفع لن امم عرفن
فاعلاتن فیامرنا مس تفع لن عروض وضرب هردو سالم مفتش کاش ندمفتیش کاش دانستمی چه رای میزدام
عرود کارما ۲ شعر کل خطب ان لم نکلموا فیه نصیر ۲ باشباع تقطیعش کلل خطبن فاعلاتن ان لم نکلمو
مس تفع لن فیه نصیر فاعلاتن فیغیر عروض فعولن وضرب محبون محذوف یعنی مقصور بحذف ساکن آخر
آسانست واین هردو مجزوءست وبطریق زحاف ربما ارکان سالم اهل در فاعلن محذوف نیز خبن بود
مثالش ۲ وفوادی کمدا وسلیمی + بسوی ام عمیر او تصیر + تقطیعش وفوادی فعلاتن کمدا هی فعلاتن
سلیمی فعلاتن بسوئم فعلاتن یعلوم مفاعلن تغیر فعلاتن مفتش دل من ماند عهد خودش برای معشوقه سلیمی
بشتی او بزگردیدا زو وتغیر نشده مثال خبن فاعلن ۲ بنهانهن باناک معا + اذاتی راکبن علی الکبه
باسکان تقطیعش بنهانهن فاعلاتن بنلا رامفاعلن کبعن فعلن اذاتی را فاعلاتن کنسلی مفاعلن جمله فعلاتن
در میان این سخن کرانزمان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آمد سواری بر شتر خود در رکن دال جرعا کمکان
سوای حی رب کمقال السکاکی وغیره کف مشکل دانبود مثال کف ۲ یهمهن ملهمن بهواک + اذهمن شیکرن
بنیدو + تقطیعش یا بیرفاعلات ملهمن مستفعل سنهواک فاعلات وتحمل فاعلات شیکرن مستفعل حین بیدو فاعلاتن
مفتش ای عمیر آنچه ظاهر میشود از عشق خود با ما بنمای و بسیاری بسیار مگیر و دو تشکی ظاهر می شود آثار او

ل در شعر دو وجه
ع عوض عین
ش واو بسین
ح انجا بین ان
آن دو مفهوم
از دو ن
حاصل سر
مس

مثال تکل ✱ گر شکستم اشنا بعد وصالها + فاصبحت کمثلها مزینا تقطیعش حرکت فعلات اسمار
بع مس تفع لن وصال فعلات با فاصبح فاعلاتن نکنا مفاعل خبر مزینا فاعلاتن قصد شکول ست در
عروض وحشو ثانی مفاعلتین ست تسکینش منع کرد ترا معشوقا سما بعد وصال خود پس شدی بعید و عکس
بعضی من شعر صدر شکستها بجای حرکت بجای ساکن نقل کرده اند از صدر یعنی قطع و سیان حرف آخر کرکن اول صدر
دوم کن مهما تقابه باشد یعنی میان فاعلاتن سین مس تفع لن با فعولن تفع لن الف فاعلاتن فا عاملن بعد فا شد
وهمچنین در فعولن فاعلاتن والف فاعلاتن که بعد آن بود کزانی الفتاح وغیره در ضرب بیت اصل نشیت
رود ابو دشالش ✱ ان قومی حاجه کرام + مقاصدم مجده هم اخیار + باشباع تقطیعش اتقومی فاعلاتن
مجامع مفاعل تکرا سن فاعلاتن مقاصدم مجده هم مس تفع لن اخیار و مفعولن تسکینش تکمیش قومم من
سرداران کرامند مقدمیست نزدیک شمالی اخیار مند مجامجه مع تجمع یعنی سیست واخیار جمع خیر بالتشدید
یعنی بسیار نیک و در عروض گرمیت مصرع بود تشیت هم لازم آید شمالش ✱ بیشه مفرد را هیب
ریشین + صور موحی فی جانب المحراب + باشباع تقطیعش و تسکین فاعلاتن را بین مفاعلن مس تن
مفعولن صور در با فاعلاتن فی جانب مس تفع لن محرابی مفعولن تسکینش تصویریست نزدیک بدیع العالم فضای
گرکشیده اند از جانب محراب بایدانست که بعضی موالیان مجزوین هر با مجنون نیز استعمال کرده اند عکاش
از بهاز بیریه ✱ ان شکی اقلقت نجم کم + مقلتی عبت عذرکم + ولئیم تحلم + فی فؤادی تسترکم + هر یک
بروزن فاعلاتن مفاعلن تسکینش اگر شکایت کند دل مفارقت شما را تمید مدت عذر شما را کرمیدیم
جاے خود را در دل من البته سه ورزید شما اما با پاس همانیدن دارد فاعلاتن مس تفع لن چهار
بار بود و مجنون بکار دارند دوع وضیان گویند آن را چهار عروض مجنون و مجنون یا شعث مجزو
و مقصور یا محذوف مجزو و مجنون مشکول و مجنون مضرب مجنون و مجنون مجزو و مشعث مجزو و
مجنون مقصور مجزو و محذوف و ابتر و مجنون مشکول و مجنون مشعث و زان سه است یکی مثمن و
سدس و یکی مربع باین تفصیل اعروض و ضرب هر دو مجنون اتمیمش مشکول بیت
منم انکس که تا بفرق همیورم از قدم + زغم عشق انصفه که زمینی چنین دگر + تقطیعش مفاعلن
کتا بفا عاملن قمیو فاعلاتن زمرقدم مفاعلن بغم عشق مفاعلاتن قا اصفه فاعلن
کنبینی فعلاتن چینکر مفاعلن مسدسات بود و مجنون بر یکونه بیت تن قوی دارد
بود و دل من + صنایع بر کرشمه آمد + تقطیعش متقارب و فعلاتن مذبو مفاعلن دلمین فعلاتن صنایع
فعلاتن چیر کبی مفاعلن شمه آمد فعلاتن جرعروض مجنون با شعث و ضرب شعث با کمیت بالست کاضرب

دوم یعنی وزن دوم ست چه مخبون و شعث بسبب بودن اختلاف الا بیکرکت حکم واحد دارند مثال
بیت من اگر دل بتن پیوشم یاری ✤ رخ چون زعفران بچه پوشانم ✤ تقطیعش منگر دل فعلاتن تن فعلن
مفاعلن بشماری مفعولن زحوزخ فعلاتن فرا بحصفاعلن پوشانم مفعولن و عروض همان مخبون یا
شعث و ضرب مخبون مقصور یعنی فعلان برنیگونه **بیت** چگونه جان مرا نخواهد یارم ✤ بگه نالم ازین حکایت و
حال ✤ تقطیعش چگونه فعلاتن مرانخوا مفاعلن هدیارم ✤ مفعولن بگه نالم فعلاتن ازینحکا مفاعلن **بیت** حال فعلان
۵ عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برنیگونه **بیت** چگونه صابری چو صبر نماند ✤ تنم از رنج
صابر بگله تقطیعش چگونه صافعلاتن بچصبر نماند فعلاتن تنمرزن فعلاتن حصابری مفاعلن بگلدا
فعلان یکسر عروض و ضرب مذکور نه ضرب شعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین چه شعث عبارتست از
دیگر آوردن بدی که بیاید و دو اند ۹ عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و صحیح هم رواست
و حکایش همانست که حکم ازین چه شعث ست ز عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب مذکور آن هم بسکون
در بیجا اوست اما چون در فعلن بسکون عین نمیتواند دل شعث مخبون و شعث برنیگونه **بیت** چه کنه کردم ای نگار
بگو ✤ که زمن در شب گریزانی ✤ تقطیعش چکنه کفعلاتن وی نگا مفاعلن بگونلن کیمن ر و فعلاتن
رشبگریی مفاعلن زانی فعلن و این همان وزن نزدیک بچه شعث مرفوع ح هرد و مخبونست برنیگونه **بیت**
چگنی با کسی بفا ✤ که بود او را تو مبتلا ✤ تقطیعش چگنیبا فعلاتن کسیوفا مفاعلن کبود او فعلاتن متبتلا مفاعلن و
این جمله شعث بیج و درست بحبت اتحاد وزن سوم با دوم بشمرده بچهار همه و صدر و ابتدا سالم و ابتدا
بشکیین او اسقاط حرکات فعلاتن هم بهاز لبو و تاراج شده و مفعولن و عروضیان بر ارکان سالم مشتمل
و دو اند مثال وزن اول از رسته سات برنیگونه **بیت** چند گویم باس بگن به بکار ✤ تا ز شعث
پیاپی گردد نهاد ✤ تقطیعش چندگویم فاعلاتن باسبگن مس تفع لن به بکار فاعلاتن تا ز شعثت فاعلاتن پیاپی گرد
مس تفع لن دو نهاد فاعلاتن همه سالم مثال وزن دوم **بیت** دلربا یا شریاک پیدا ارم ✤ نزد
هرکس بن دیده غمازم ✤ تقطیعش دلربا یا فاعلاتن شدیاک پی مس تفع لن دارا رم مفعولن نزدهرکس
فاعلاتن زدیدیدی مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب شعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم
بیت روی یارم مرا لاله رائی سپند ✤ لاله چون او کی بروید بهار ✤ تقطیعش روی یارم مرلاله رائی سپند
مرلاله چون او کی بروید بهار فاعلاتن کیبه و مس تفع لن در بهار فاعلاتن ضرب مقصو
ست باقی سالم و این وزن سوم بهشتاد و شش ست یعنی باعتبار پنج وزن که وزان هشتگانه بدین
یا خاصانه شد و قس علیه لاوزان الاخر مثال وزن چهارم **بیت** پیشه آمد دلخواه من بامداد ✤

هر دو رخ را آر است چون بهشت + بتقطیعش پیشه فاعلاتن دنغا همیس تفع لن بادا فاعلاتن در بحر
فاعلاتن آر است مس تفع لن چو بهشت فاعلاتن هر دو تصویرست مثال وزن پنجم بیت وقت رحمت
ترا ای نگار + چنه داری مارا مدین زاری + بتقطیعش وقت رحمت فاعلاتن نا مترا مس تفع لن
ای نگار فاعلاتن چند داری فا عاتن مارا مدی مس تفع لن زاری فعلن مذهب شست مذهب فست مثال
وزن مستطرای مرغ بیخت تا کی ایدال اندخوری + تو بشادی او تری بتقطیع تا کی ید ل فاعلاتن ا بخوری
مس تفع لن تو بشادی فاعلاتن او لاتری مس تفع لن همه سالمند مضارع این بحر هم مثل هزج
بوسابق در سه دو لغت مستعمل ست و بناری اهلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در
سالم آید و در ایک ار دس و یکضرب او در سه دو سالم بر یک وزن آید و بیشتر است مستعمل و عالی ا
شناد + خوا هی هوای سعاد + باسبات بتقطیعش دعا نیا مفاعیل لاسعادی فاعلاتن دواعیه مفاعیل را
سعادی فاعلاتن عشیش خوانده اجانب بمحبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد و صدر و ابتدا کرده شعر
مذکور بکلمونی بمقبوض هم رعایت دو مشالش شعر تقدیر ایت الرجال + کمثل زید یا شبیل بتقطیعش لقدرای
مفاعلن ت رجال فاعلات کمثل مفاعیل مثل زیدی فاعلاتن عشیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس نیست
مثل زید را یعنی کسی مماثل او نی هیچ دو سیان یا دو نون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حذف یکی از این هر دو
واثبات دیگری لازم بود و مثال حذف یا همین بیت ست و مثال حذف نون همانست که در متن گذشت
و در عروض کف نیز روا بود چنانکه در شعر نمایند مفاعیلن شاید که بحزم اخرب یا شتر شود و مثال آن حذف
ان مدن بشیه + فیقر بک منه با جا بتقطیعش ابتدن بمفعول منه شبرن فاع لاتن بقبض بمفعول منه
با جاخاع لاتن عشیش اگر نزدیک شوی تو از ان قدر یک جب نزدیک کردن را از جانب خود بسبب نزدیک
شدن تو بقدر یک باع و باع چهار گز مقدار ارتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی ست من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر سوف احمد نبی اسلمی + شنا کمل شنا + باشباع
تقطیعش سوف او فاعلن و یسلمی فاع لاتن شنا کمل مفاعیل لاشنائی فاع لاتن عشیش هدیه خواهم فرستاد و
برای سلمی ستایش پرستایش و اما پارسی اهلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود و همه ارکان
مکفوف بکار دارند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوف یا موقوف بودن اخرم یا اخرب کرکف و خرم هر دو
در ان جمع باشد و هر یکی را از این هر دو نوعی شمرند و در وصف عروض و یازده ضرب نهاده

اند و گفته اند بر بست و هفت وزن مستعمل ست مضارع مکفوف عروضیان این نوع چهار
عروض مقصور و محذوف با تر و سالم و هشت ضرب آورده اند مقصور و محذوف ابتر و سالم و مخروب

و تجویب مسکن اول و ازل مسکن گفته اند بر دو وزن آمده است سه متمم و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث و

و تفصیل آنست **متممات** اعروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر یکونه **بیت** نگار از قتاب

رومی و شراب افتاب بخت ✤ دولت مکسل از نگار و دهن مکسل از شراب ✤ تقطیعش نگارا ف مفاعیل

تا بروی فاعلات شرابا ف مفاعیل تاب بخت فاع لان دلتکس مفاعیل از نگار فاع لات دهن مکس

مفاعیل ز شراب فاعلان **ب** عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و محذوف همانست

که هر دو یک وزنست **ج** هر دو را بر گرفته اند یعنی فعلن سه هست چه اگر محذوف مقطوع باشد و این ممکن

مقصورست از انجهت که فاع لاتن متمم و مقصور قیست نه مجموعی که در ان قطع افتد شالش **بیت** تو گوئی

مرا کز پسته چنین شکندی ✤ از یرا که بیخ لهوز جانم بکندی ✤ تقطیعش تگویم مفاعیل ا کانیخ فاع لات چنی

مست مفاعیل مندی فعلن از یرا ک مفاعیل بجانبو فاع لات ز جانب مفاعیل کندی فعلن **مسدسات**

و عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر یکونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار ✤ کنون برسان ای

نگار بخشای ✤ تقطیعش بمندم مفاعیل عاشقیت فاع لات چنی زار فعولان کنون برسان مفاعیل ی نگار

فاع لات بخشای فعولان **ه** عروض همان ای مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و شکلش همانست

که باسابق **ح** دارد **مربعات و** عروض و ضرب هر دو سالم بر یکونه **بیت** چه کردم تا بگوئی

که برمن چنین نکنی ✤ تقطیعش چکردم مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن که برمن مفاعیل نی نکینی فاع لاتن ز عروض مقصور

یا محذوف و ضرب مقصور بر یکونه **بیت** نه منی که عشق یار ✤ بمن دست برکشاد تقطیعش منیکه

مفاعیل عشق یار فاع لان بمندست مفاعیل برکشاد فاع لان **ح** عروض همان مقصور یا محذوف

و ضرب محذوف **متثلثات ط** این زن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید یعنی فعل ظاهر این

کلام شعریست که مصنف علام اینجا در مثلث ذکر نمیکرد اختصار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب

تنها بوده است و قد سبق تفصیله و ازین جمع مثلث شعر در از نشل قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار سیطات

گفته اند از ان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضی از ایا رسی یا ربدنام مطرب خسرو پرویزست

خوانند و بعضی جادو راه خوانند جادو معروف در راه یعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد

گذافی البربان شالش **شعر** ول از یار سنگدل بگسل ✤ تقطیعش دل از یار مفاعیل سنگدل بگسل فاعلات گسل

فعل و اگر سکن کنند چنین شود **شعر** بنا مردمی چرا کوشی ✤ تقطیعش بنا مردمی مفاعیل می چرا کوشی فاع

لاتن خفی فع زیرا که چون از حرف متحرک که اول آنهاتای فاعلات و بعد آن دو حرف فعل ساکن

او سط ساکن شد وزن مفاعیل فاع لات فعل راجع بحساب مفاعیل فاع لاتن فع گردید و این وزن

مشکل بشطورست کی همین وزن وقتیکه اول هم مسکن شود بر بنیاد شعر ازیرا چنین گویند یار + تقطیعش از براے مفاعیل بگیریم فاع لاتن یار فاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع لات دیم و فای مفاع اول ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فاع شود و آن وزن مثلث مذکورست و مدار آن مضارع موقوف تر و یک متاخران متروکست

مضارع اخرب عروضیان این نوع را بهفت عروض سالم و مقصور یا محذوف و ابتر و مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف از شش سالم و مقصور و اول از سه دوازده ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مجبوب مکشوف از شش سالم و مقصور و محذوف و اول و مجبوب موقوف از سه دوازده گفته اند که بر سه وضع آمد دست پنج شش و هفت سه دو پنج مربع باین تفصیل

شش مثال اعروض ضرب هر دو سالم بر بنیاد **بیت** فریاد من عشق پریچهره بسی بد + کز عشق وی عمر بدو دنیا بمذهبی برد + لفظ در زائدست و در بعضی نسخ بر و با اضافت دید و شد یعنی نزد در دروازه تقطیعش فریاد مفعول من عشق فاع لات پریچهره مفاعیل سی بد فاع لاتن کز عشق مفعول عمر بدو فاع لات نیامدش مفاعیل دنیا بدو فاع لاتن و چون مسکن شود در حرف متوسط میان تای فاع لات و سیم و فای مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این ظاهرست مثالش سه ازتو وفا نیاید دانی که نیک دانم + در من جفا نخیزد دانم که نیک دانی + ابیات چهار خانه برین وزن خوش آید

عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور بر بنیاد **شعر** یاران بجان ایشان دریغا من جوان + اندوه تو بگرد مرا ای نگار پیر + تقطیعش یاران مفعول بجان ایشان فاع لات دریغا من مفاعیل جوان فاع لان یا بجوان فاعلن اندوه تو بگرد مفعول تو بگرد فاع لات ای نگار مفاعیل پیر فاع لان

مثال عروض مقصور **سه** دوش از در در آمد سرمست بیقرار + بیجان شده بدست بت کرده یار

ج عروض همان ضرب محذوف و محکمش همانست و عروض ضرب ابتر گفته اند و سه مثال محذوف مقصورست زیرا که حذف و قصر سبب افتادن و ساکن کردن سبب واقع شده بخلاف ابتر که عبارت از حذف و قطع است و قطع در وتد مجموعی بست و ابتر همانست مثالش **بیت** دانی که چه گفتم ترا دانی که چه گفتم + زیرا که تو دانده من شادمانی + تقطیعش دانی که مفعول از چه گفتم فاع لات گفتم مفاعیل اند و فعلن زیرا که مفعول تو دانده فاع لات من شادمانی مفاعیل با فعلن

پنج عروض مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب موقوف بر بنیاد **بیت** گلنار زرد پوشه چیان + دیبای سبز دارد زرین کمر تقطیعش گلنار مفعول زرد پوشه چیان مفاعیل دارد فاع لات شهی چین مفاعیل دیبای مفعول سبز دارد فاع لات و در هر یک مفاعیل مرفع و بایستی که ضرب مجبوب موقوف با وزنی دیگر گردند از مجبوب

مکشوف برقیاس گذشته که مجاهد کرده اند **مسدسات و** عروض ضرب هر دو سالم مثال

شعر باد بهار و باد مشکبیزی ✦ بوی بنفشه و سمن و خبزی ✦ و آن بالفتح و کسر اکمل همیشه بهار بود و بمعنی شب بیدار گویند تقطیعش بر سبیل مفعول باربار فاع لات مشکبیزی مفاعیلن بوی بنفشه مفعول و سمن و خبزی فاع لات

موجبری مفاعیلن عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور بر بنگونه **بیت** از کار رفته هیچ میندیش ✦ وز ناله و هنوز مکن یاد تقطیعش از کار مفعول رفته هیچ فاع لات میندیش مفعولان وز ناله مفعول و هنوز مکن یاد فاع لات مکن یاد مفعولان ح ع عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و عملش همانست که گذشت **ط**

عروض ضرب ازل بر بنگونه **مشعر** ای تازه روی خوب نگار ✦ تا مانده شب چهارده ماه ✦ یعنی ماه شب چهاردهم مانند روی خوب معشوق میتاید تقطیعش مانند مفعول رو ی خوب فاع لات نگار مفعول تا مانده شب مفعول ی چهار فاع لات ده ماه مفعول **ی** عروض همان ازل و ضرب محبوب یعنی مثل و همانش گذشته است یا سوی که بجای عروض ست نه ازان قبیل ست که رکنی که بجای ضربست پس مقدست و نرسش محبوب موقوف یعنی فاع یعنی بمقتضای قیاس اهل کن عروض و ضرب این نوع ازین بحر مفاعیلن می بایست لیکن چون مقدست من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن عروضی تمام شده تا ابتدای مصرع ثانی باز از مفاعیلن گرفته میشد بدل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سه بار از صدر تا ضرب بر منهج واحد ست پس عروض که در اهل مفاعیلن بود از کف مفاعیل گردد و ضرب که در اصل فاع لاتن بود چون محبوب موقوف شود فاع

مانده یا بحذف کن عروض و ضرب بسبب تقیید واحد بناشد بر بنگونه **شعر** تا کی بوم مانده بتیمار ✦ عشق آن مه مهربان تقطیعش تا کی بوم مفعول و بماند فاع لات تیمار مفاعیل عشق آن مه مهربان فاع لات تناسب مفاعیلن

فاع و این تشکیل موافق رای دیگر عروضیان ست نه مطابق رای مصنف علام که الف و نون ساکن را در آخر بازای حرف واحد می شمارد و آری اگر محبوب مکشوف بیفزود مطابق رایش می افتاد و اگر همه وسائط متحرکات از ثانی فاعلات و سیم و ثانی مفاعیل ساکن گیرند پاره متبر شود یعنی اندکی از سابق متبر کرد در بنگونه

شعر سروسهی ببالا لاغ سیب ✦ و سیم ذقن لب نار دان ✦ یعنی کلنار تقطیعش سروسی مفعول ببالا فاع لاتن لاغ سیب مفعول سیم ذقن لب نار فاع لاتن لب نار مفعول دان فاع **یب** عروض همچنان که در وزن یازدهم گذشت و ضرب محبوب مکشوف وزن همانست که گذشت باید دانست که مضارع مسدس مذکور فاع لاتن از شش باشد لیکن اکثر فاع لاتن اخیر را حذف کنند و گاهی او را محذوف می نامند اشارت اول مصنف علام آورده و مثال ثانی انوری گوید **ب** کو آصف جم کو یابه بین ✦ بر تخت سلیمان راستین پیشش مثل و بود امرود ✦ در هم زده معنای حور عین ✦ بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن یا فاعلن

مربعات سالم عروض و ضرب سالم رینگونه **بیت** آمد بهار خرم ✤ وقت گل اندر آمد تقطیعش

آمد ب مفعول با رخم فاع لاتن و تنگ مفعول لندر آمد فاع لاتن **یا** عروض سالم و ضرب مقصور رینگونه

بیت ای دلبر نگارین ✤ با ما یکی بسازی تقطیعش ایدلب مفعول ری نگاری فاع لاتن با ای مفعول

یکی بسازی فاعلان **یه** عروض سالم و ضرب مخبون و حشو همانست **یو** عروض مقصور و رکن ای سوم محذوف

و ضرب مقصور رینگونه **بیت** ای یار دلربای یکی با همی بسازی ✤ تقطیعش ای یار مفعول دلربای فاع لات

یکی با رمفاعیل هی بسازی فاع لاتن **یز** عروض مانند شاز دهم یعنی مقصور و رکن سیم و نورا مانند ضرب مجموع

و این دو ضرب شاز دهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهار دهم و پانزدهم ندارد و چه تفاوت با دو

وزن مذکور مسکین و تحریک او اوسط ستم کات میشود زیرا که عروض و ابتدا در وزن شاز دهم و هفدهم

فاع لات مفاعیل واقع شده و اگر ایم مفاعیل را که اوسط ستم کاست ساکن کنند فاع لاتن مفعولن شود

و آن بعینه در وزن چهار دهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند بر دو نوع

متداول متروکست تهی نماند که جمله اوزان این بحر هفده است پس پانزده بعد از وزن سوم اسکان اول

ورنه عهده شود شاید لفظ بعد یا پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده و تسکین اوسط ستم کل

متوالی همه جا جایز باشد و قد ما سو فورد اوزنهم آنچنانکه مدرکی گوید **بیت** جوانی لست وجه

زیبائی ✤ طبعم گرفت نیز روانی ✤ تقطیعش جوانیک مفاعیل سست چیر فاع لات زیبائی فنون طبعک مفعول

رفت نیز فاع لات کرانی فنون **المقتضب** این بحر تا بیان خاص ست دایرش دو دائره مفعولات مستفعلن

مستفعلن دو بار ست و فزود بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب نسبت هر دو طوی برین زن آید

بیتش این ست **شعر** اعرضت فلا و لما ✤ عار نسان کالبرد با شباع تقطیعش اعرضت فاع لات لاع لما

مستفعلن عار نسان فاعلات کالبردی مستفعلن مینیش اعراضکرد معشوقه پس عاشق شد او را دو رخسار مانند

لاله شفاف و سپید و در بعض نسخ بجای اعرضت قابلت دیده شد و معنی واضحست و در صدر ابتدا سیاق

فای مفعولات دو اوش مراقبه ست یعنی حذف فا بجزو اول علی سبیل البتار لی جائت پس بر دو ای

و ابتدا هر یک مخبون طوی معانشا دیس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط طوی بود و شاذش شعرا ما با ثبا

بالبیان و الندر ✤ با شباع ندر تضمین یعنی اندر صدر تقطیعش اتا نامه مفاعیل نشر نا مستفعلن بلبیان

فاعلات و ندری مستفعلن مینیش آمد ما را بشارت و نیز ما بایان و نیز اون صدر مخبون ست و ابتدا

طوی و گاهی هر دو فقط طوی بود و شاذش شعر ل علی و گیکا ✤ ان لموت من حرج ✤ با شباع و

شال تن هم ازین قبیل بوده است تقطیعش بعلی فاعلات و گیکا مستفعلن ان لموت فاعلات من حرج مستفعلن

معنیش اینست بر من رحمت باد بر جماعه و دو اگر لم یکن من الرحیم یعنی اگر او نکند ترحیم یعنی اگر او نکند ایا بر من رحیمی هست و گاهی هر دو بخوان فقط بود شعر یقولون لا تبعد وا + و حقا یموتون و ما مات منهم + باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا تبعد و مفتعلن و هم یموتون مفاعیل و منهم مفتعلن و بعضی اکابر که خلاف اهل فن حرف زده اند این شعر را مطوی کسوف و وزنش افاعلن قرار داده تقطیعش میکنند هلک فشوذب جالیکه و فن میکنند یعنی و فن کنندگان دعای عدم هلاک می نمایند بعد بکسره حین یعنی هلاک باشد و از اینست قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و این قطاع گوید یعنی حسن ست از فن فرار از ما قبل انکار میکنند و بعضی ملی هر دو را صحیح جایز میدارد و این + و شعر را سند می گزارد شعر هتک حجابیه + و ترکتک فی الحب + باشباع تقطیعش هر تک فعلات جایز است مفتعلن بتک فعلات فی الحب مفتعلن هر دو اتفاقا هر دو نیز است بدین شرط که در ابتدا هر دو نیز است تقطیعش قطع کرد و اجازه گذاشت و بعد از حذف و تسبیب مکانه خواهد بود و زدن بعضی ساقط است بدین شرط که بعد از چهار گذشت و بدل تبوت می آید و مثالش شعر یا لدار من احد + الا الاثافی و الوتد باشباع تقطیعش یا دار من احد الا الاثافی و الوتد و مفتعلن تقطیعش نیست در خانه کسی مگر خندقی و میخ توسی بضم نون و سکون هر دو خندق کنده گرد خیمه که گرد آب باران جمع شود و در آن خیمه نرسد و چارسی مکلف مثلا آورده اند در بیابانه ۵ تراب تو بروی و الجدار انه توش نشی تقطیعش ترکنوب فاعلات روئم مفتعلن کوچران فاعلات نشنشی مفتعلن یا مثال ثمن ایت ۵ سره کلمه دارسی فصل نوبهار سی + سن اگر چه تنگ تو ام عو و تنها سی + بروزن فاعلات مفتعلن چهار بار و اگر سین مفتعلن ساکن کنند فوق در یزدن و فتح شتر نماند چنانکه در این شعر ۵ وقت را غنیمت دان آنقدر که توانی + حاصل حیات ای جان یکدم ست تا دانی و گاهی در خط طوعی سکان سبع باشد چنانکه در این شعر ۵ در فراق او مهری فرض کن که شبها با ما میتوان بروز آورد + روز را کسی چه کند که رکن دوم مصراع ثانی مفعولان ست و ضرب مذال قصری و سکن و ابادیه است یعنی مفتعلان و مفعولن بر قیاس دیگر اوزان صحبت این بحر در هزج و لغت مستعمل ست و تازی هیثم در دایره مشتبه تقطیع لن فاعلاتن فاعلاتن و دو بار باشد و مجنوب بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و در ایک وزن باشد و بیش نیست شعر البطن منها مریض + و الکوه منها علیل + باشباع تقطیعش البطن منها مریض + و الکوه منها علیل + البطن من مس تفاعلن و کوه من مس تفاعلن ملعلای فاعلاتن بعضی شکایت زنان معشوقه خالی ست یعنی لاغر میانست و رخش مثل ہلال ست یعنی در روشنی و دو ابرکان ضعیف و مشکل و دارند کر ضرب که در بعضی جزء بعضی نشاید مثال نوعی شعر و لو تعلقت سبلی + علت ان تموت باشباع تقطیعش و لو علق مفاعلن سبلی فعلاتن علت ان مفاعلن تموت فعلاتن بعضی و اگر عمامت

شوی سلبی و اینکه بسری و میل که علت سکتم باشد یعنی اگر عاشق شوی سلبی و انم که بسری شال مکفوف **شعر** ماکان عطاء و حسن ۲ + الا عدة ضمار ۲ + تقطیعش ماکان حسن تفعل طا و حسن فاعلات الا عدة مس تفعل تضمار ا فاعلاتن حسنیش نیست عطای آزنان مکر و عده کو فا فاعلاتن ضمار با مکر و عده که امید و فا یش نباشد شال مشکول **شعر** اولئک خیر قوم ۲ + اذا ذکروا کریما ۲ + باشباع علامک مفاعل خیر قوم اذا ذکروا کریما فاعلاتن فاعلاتن حسنیش ایشان بهترین قوند هرگاه مذکور شوند بکرمان یعنی جائیکه بکرمان آنذکر کرده شوند ایشان ۲ جمله بهتری شمارند و میان آخر به رکن حرف دوم و دیگر رکن خواهد مس تفعل ان اول باشد بدفاع اوتن ثانی یا با معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود بشاش **ع** لم لا یکن ۲ + الموکل ۲ + فذا اسید تمامول ۲ + باشباع و سکون هم الضرورت شنوست که بشیه آید تشعیث مس تفعلن ما قوله فاعلاتن ۲ سی بدل مس تفعلن ما مولد مفعولن تشعیث چرا محفوظ نماند اورا نیز بسکون عین اسید و سه شده اما بسی نیست در دایره مس تفعلن فاعلاتن چهار بار بود دشمن و سدس و قبض استعمال کرده اند و قطعه اندکه او اوج عروض مخبون و مخبون مقصور یا محذوف مخبون محذوف مسکن و مخبون محذوف مدوس یا مقطوع مدوس و دهمی از سدس و ضرب ست مخبون و مخبون مقصور و محذوف و اثر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذوف مدوس و مخبون محذوف مکفوف مدوس بشمن ندانی سوی از سدس و بیرده وزان آمده است بفت شمن دو سدیس و چهار من دارکان همه مخبون بکار دانند و تفصیل بیست **ثمنات** اعروض و ضرب هر دو مخبون بریکوته **بیت** اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی ۲ + بپاس دار خدایرا که تو حیله رانی ۲ تقطیعش اگر چه حی مفاعلن الفروشی فعلاتن و گر چه مفاعلن ربانی فعلاتن بپاس دار خدایرا که تو حیله رانی ۲ توجیم مفاعلن فعلاتن **ب** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بریکوته **بیت** زهد چیست ترا بامن ای گزیده نگار ۲ + بجای نرم درشت و بجای دیبا دلق ۲ تقطیعش زهد چی مفاعلن ست ترا بامن ای گزیده مفاعلن نگار ۲ + بجای نرم درشت و بجای دیبا دلق ۲ توجیم مفاعلن فعلاتن و گر بجای مفاعلن فعلاتن بیاورند روا بود و ضرب مسکن مقصور کز شعث باشد نیز آید چنانکه در بین بیت **ع** غلام نرگس ست تو نامبدار اند ۲ + خراب باده ٔ مشکو تو بوشیار اند **ج** عروض همچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و حقیقتش همچنان ست که گذشت و عروض همچنان مخبون مقصور یا محذوف و ضرب اثر نگفته اند و این هم هست مخبون محذوف مسکن می باید چنین در همه ارکان نادرست و بعد ضبن از بحر فعلن نشیود و این وزن چهارم ست باستحقاق افراد از سوم هیچ بسکون نونی نه حکم آن چنان باشد مثالش **بیت** تو مرد آنی نه کز روزی مغرور باشد اگر ۲ + کسی زیبای و رآید سری بخیانی نگیرش

تمرد ا مفاعلن نگردزی فعلاتن تمرد بل مفاعلن لشکر فعلن کسیزیا مفاعلن بدرا یدفعلاتن ستبجن مفاعلن تی فعلن

۵ عروض مخبون محذوف مسکن مخبب مخبون محذوف مقطوع بر بنگونه **بیت** مرا دلیست که دائم ستم کند برمن + نه بودی ار بستمم از ستمگر آمدی یا یعنی دلمن دائم برمن ستم میکند کاش معشوق من برمن ستم کردی تقطیعش مرا دلی مفاعلن سکدائم فعلاتن ستمکند مفاعلن من فعلن نه بودی مفاعلن ستمم فعلاتن ستمگر ار مفاعلن مدی فعل

۶ عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون کسیر محذوف مدروس بر بنگونه **بیت** دل پرانش و حشی پراب دارم + ازان که بمن بدخوشدست جانان تقطیعش دلی پرا مفاعلن شیشی فعلاتن پرابدا مفاعلن رم نغ ازا کبا مفاعلن ستبد خوفعلاتن شدستجا مفاعلن نان فاع داین مثال ضرب مخبون محذوف مدروس حسب ای جمهور عروضیان ست ولا باس به اما برای مصنف که الف و نون ساکن را در آخر حرف واحد شمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس ست قوله من بدخو ترکیب توصیفی تا بر وزن فعلاتن درست شود پس معنی مصرع ثانی اینست زیرا که با من بدخو مقابل شده است جانان و تحقیق که معنی آن باشد زیرا که بدخو شده ست جانان با من یا در حیالت من بدخو بر وزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود و این تسکین اگرچه جائز ست لیکن چون مصنف علام حال تسکین و ابعد بیان می نماید ازین قرینه معلوم می شود که اینجا مراد شذه باشد ۷ عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مطموس بر وزن همانست و گفته اند که این بحر بوزن مسکن خوشتر آید بر بنگونه **شعر** اگر گشائی تاری زسنبل تر + همیشه آید بوی صبا سعطر + بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و فعلاتن و غیر مسکن نیز روا بود چنانکه درین بیت ۸ نماند تیری در ترکش قضا که فلک + سوم لم بسر گشت همچنان نکشود + وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن ست و این عروض اخیر بتر دیک متاخران مهجور ست **مسدسات** ح عروض سوی و ضرب مذال بر بنگونه **شعر** دلم ببرده ای یار بی بها + بها بیار و لبان را بمن بسپار یعنی دلمن بدون ادای قیمت برده ای یار بهایش که بوسه لبهای تست بیار و لبان خود را بمن تفویض کن تقطیعش دلمبر مفاعلن ده ای بها فعلاتن ربی بها مفاعلن بها بیار مفاعلن لبا را فعلاتن بمن بسپار مفاعلان ط عروض سوی و همان و ضرب مربعات ی عروض ضرب مخبون بر بنگونه **بیت** بحق خوبی رویت + کم از غمان بر بانی یعنی بحق خوبی روی تو که مرا از غمها برهانی تقطیعش بحق خوبی رویت فعلاتن کم ز غمان مفاعلن بر بانی فعلاتن یا عروض همان مخبون و ضرب مخبون مقصور بر بنگونه **بیت** ستم نیار بسر برت + ستم عشق بکور تقطیعش ستم نیار مفاعلن بسر برت فعلاتن ستم عش مفاعلن قبجو فعلان یب عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف همان

۷ باید دانست که مصنف در اینجا بحث دسل را فرو گذاشته و بعد ازین در ضمن بحث مخبب ذکر آن خواهد کرد و این سهل تر ست از آنکه مصنف ذکر کرده و بیان آن بر ناظر مخفی نماند

ودرنسخه دیگر نشست پنج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون محذوف وهردو عروض و
ضرب مسکن روا بود در بیتی نه بیت توانگهی صفا ✤ که من چه غم خورم بنقطیعش تا اگهی مفاعلن فعلن خبن
مفاعلن خرم فعلن جمله مسدشات ودر بعات نزدیک ستاخران ناشعول ست بتسکین رجمه عروض روا بود
ودر صدر وابتدای این خرم روا بود وجه سبب این بحر وجموع نیست وخرم واق نمیشود دگر ودر قدمجموعی هرچند
بران دورنشست ازان جهت کاز دو سبب خفیف یعنی مس لفت بعد از حبن زان وقدمی باقی ماند دوست از قدما
بعضی بنادرستی آورده اند که صدر او اخرم ست وبعضی از متاخران زنی بکر آورده اند از مفاعل فاعلاتن جهار
بار وآن خلط مشکل یعنی مفاعل سالم میتواند بود در بیتی نه بیت بدان ملک الملوکی که بهر دو جهان یار
شد نه رجع چیزی بگفتن کان نوانی بقطیعش بدال مفاعل کلملوکی فاعلاتن که رجع مفاعل یا مرخش فعلاتن
شد نه رفاعل فاعلاتن بگفتن رفاعل کانوانی فاعلاتن نیست ازان دانرا شبیه متقارب متقارب
این بحر در هر دو لغت مستعمل ست وهیئتش در دایره فعولن نشست باشد وتازی وافی ومعروف کار دازمد
رواز دو عروض سالم ومحذوف وچهار ضرب ست سالم وابتر مقصور ومحذوف وابتر بیشتر زان آمده ست چهار دگر
دو وهمزه وتمیمانش نیست ✤ شعر فاما تمیم تمیم بن مر ✤ وان لقاءهم القوم روبی نیا بقطیعش فاما فعولن تمیم
فعولن تمیم فعولن فعولن الخ فعولن من جمله فعلن مرد یا فعولن نیا فعولن عروض وضرب هر دو سالم ست
پس ما تمیم کنه تمیم بن مر ست پس یا فقه قوم ایشان را نیز ست خوانده روبی بالفتح جمع رائب مثل کلی بالکسر
علی ما قاله الاصمعی ونزد بعضی جمع روبان ست وگویند روبی بضمه روبان ست وآن مثل بعضی
شخصی بود کار کثرت رواروی گرد گران وقلیل لاعضا شده ما الراف نوش کرده دوست شده باشد تمام
جمع نام خواب کنده ✤ شعر وکاروی ابی نشیه جیاتیات ✤ وتعشی مراضیع مثل اشعال فاما بسالم
بقطیعش وباروی فعولن ابی نش فعولن وتعشی فعولن نساتن فعولن وتعشی فعولن مراضی فعولن مثل نس فعولن فعولن
فعول عروض سالم ست وضرب مقصور واین ضرب اردوف لازم بود وبقیش جای میگیرد وسوی زبان
انحیض وپریشان موی کرد آلوده وشیر دوشیده مانند فعول بیابانی یا نسات مقلوب آنست جمع آنست
زنیکه بس نایاس سد وبیش منقطع کرده ودر صاحب نهایه باسات بیابی موجوده یعنی تمامیات خوانده شعف بضم
جمع شفا بالفتح یعنی زنیکه موی سرش پراگنده گردآلوده باشد ودر اصیح جمع مرضع یا مرضعه یعنی زن شیر دهنده
سعال مخفف سعالی جمع سعلاه بالکسر یعنی غول بیابانیست واین تخفیف برای آنست که در وقف گاهی
آخرهای اندازند چنانکه در القاضی القاضی گویند ✤ شعر وادنی من اسیر سرعوفیا ✤ نسی الرداء آم الذی
هدر وفا بقطیعش وادی فعولن نشش شع فعولن رشون فعولن حویص فعولن نس سر فعولن

فعولن از بقیه فعولن رود فعل عروض سالم ست ضرب محذوف میشش و روایت میکنم از شعری مشکل که
و ذرا پیش سعد بدر او یا نشش را کرد و نشش کرده اند و در بعض نسخ بجای آن دی آمده شد و معنی ظاهر است شعر
خلیلی خوجا علی رغم دار ✤ خلست من یکلیا و من یکیه ✤ باسکان تقطیعش خلیلی فعولن یعوجا فعولن علی رس
فعولن مدار ن فعولن خلتمن فعولن سلیمی فعولن و منی فعولن یه فع عروض سالم و ضرب ابتر میشش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی و میه جوهری گوید سیه نام زنیست و این چهار دوات
۵ شعر امن منزلة اقفرت ✤ سلمی بذات الضفا ✤ تقطیعش اسند و فعولن تتناق فعولن فرت فعل سلمی فعولن
بذا تل فعولن فضا فعل سر دو محذوف ست میشش ایا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست و زمین صاحب
غضاة و شعر تنفت و لا تبشن ✤ فا نفش یا بکا ✤ تقطیعش تنوف نف فعولن و لاتب فعولن تبش فعل فما نق
فعولن فضیاتی فعولن کانع حوض محذوف و ضرب ابتر ست میشش عفیف شو و بر ین شعر را که انچه حکم کرده شده است
در تقدیر خواهد آمد تر او این سه وجوه جزو مدار طریق خلاف در دیگر ارکان قبض و ابو و مثالش شعر آفاد فحاد فر
سادو فزاد و قاد و فذاد و عاد فا فعل مد باسکان آخر ارکان مقبوض ست مکمل ضرب سالم میشش امر کرد دیدبر
پس جوانمردی کرد و سیه شب زنا مگر دیدبان و شبدیز پس روان کرد و عود بخود و خویش میشش نمود اسوی
گوید افاد و ای میش تا مر علیم الذود و مال الی الجد السوق الا فضال اعطا الفضل و به العطیه و در عروضهای ضرب
سالم صحیح خلاف رو ابو و مثالش بیتی من بیت سابق الذکر ست مثال ضرب شعر گشت گشت
فا فیتهم ✤ باسکان ا ا ا ✤ تقطیعش گشت گشت فعولن فا فیتهم فعولن فعل کامل فعولن
الاه فعولن هولمس فعولن تا سا صحیح میشش جمع کرد م مردمان پس فکر کرد م ایشان را بود خدا عمان تا
و کاهی عروض ضرب سالم ز یادت ثانی میشش شعر فمضی و قد ا ✤ حس عدد لا دهاقا ✤ تقطیعش فمضی و قد ا
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
مفعولن میشش پس بگذشت و پر شد از دست تفاصل اعداد وفق بر سلمان و غیر خلیل بجای اتفاق
تفاصل تر دو بیت آورده و در سیوطی شال محذوف العروض خواهد بود و در صدر ثم و شر و ابو و مثال
ضرب ست لا خدش اخذت حبائب ست ✤ و دم عطیا علیها ✤ تقطیعش لولا فعل خدش اخذت فعولن حبائب
فعولن حبالا فعولن تستعد بن فعولن و دم عا فعولن علیها فعولن میشش اگر نبودی خدا ش بگرفتی
شتران سعد او نسب او مر او را که پر ا سا بود حمالات بالکسر جمع حمالة است و آن جمع حمل بمعنی شتر ست و در
بعض رسائل اخذت بصیغه متکلم الغرد یده شد مثال ترم شعر قلت سدا لمن جاری فجاشت
فولاد مسکت ✤ تقطیعش قلت سع سدا لمن فعولن لمنجا فعولن انی فعل فاجاشت فعولن فقولاد فعولن

و حسن فعولن مرا یا فعولن عنیش گفتم سخن راست برای هر کسیکه آمد مرا این چنین کرد و قول و رای را و باشد که در ابتدا
هم بنا در استعمال کنند مثال نظم در ابتدا **شعر** وَبَیْنَ لَمَاعَذِرَةٌ ۞ بُرَةٌ شَقَّتْ بِالْمِعْزَی ۞ یا بمکان تقطیعش در میزان
لما عذ فعولن بن فعل شقت فعلن با ای فعولن همان فعولن را فرعل عنیش و شقیم را ای آن زن کشاده و
تمام مثل بدرست کشاده و متع ست گوشهای آنهر دو از دیگر با مثال ثرم در ابتدا از مجزو مسدس **شعر**
وَرُوحَکَ فِی النَّادِی ۞ یُعَلِّمُ مَا نِی مَدِّهِ ۞ با شنوع تقطیعش و روح فعولن کفنا فعولن دی مع یعلم فعل همانی
فعولن عذ دی فعل صدر بعروض و عروض آخر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف ست عنیش و روح تو در مجلس میبا
آنچه در فرد باشد و مولدین ستاخرین هم مربع این بحر تر اشعار گفته اند و از نهایت **نظم** شریف السلام
من الشهام ۞ علی فخر علی ۞ فتح المقام حبیب الکلام ۞ لطیف الکلام ۞ با شنای تقطیع و عنیش محتاج چنان نیست
و اما در پارسی دانی و محبوب و مشهور او در دو اند و گفته اند که او را دو عروض ست سالم و مقصور یا محذوف
و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف و بریده وزن آمده ست چهار شعر و مسدس را سه مربع تمنا
اعروض سالم و ضرب مسبغ بر بنگونه **بیت** بالا بگذارا چو آزاده سروی ۞ ولیکن چنان نیست با غ گلنار ۞
تقطیعش بالا فعولن بگذارا فعولن چو آزاده سروی فعولن ولیکن فعولن چنان نیست با غ گلنار فعولن
و گلنار فعولان و این نابسنده ست چه حرف آخر ضرب آزاده سروی ست **ب** هر دو سالم و شناس
ح اگر سروی و چنان جایگیر و ۞ عجب باشد ار سر و بالا کبیر و ۞ ح عروض مقصور یا محذوف ای فعولن
یا فعل و ضرب مقصور یعنی فعولن شناس هر دو مقصور ست **ح** توانی کاوندی یک قطره آب ۞ مهر ای ربیش
ترا از آفتاب ۞ ح عروض همان و ضرب محذوف تحقیقت این هر دو وزن یکی ست و شناسنامه ترین وزن
گفته آمد این سه وزن را پارسی گویان و دانشی خوانند از جهت آنکه ابیات اکثر بر این وزن ست که
رویست ازان ست **نظم** ورگه س شربت کحلی لونه ۞ و اثر می تا دیت منها ۞ کی بگوا تاس لنا
آیت الجنة من با بها ۞ تقطیعش تا س لنا فعولن شربت فعول علی فعولن ورق فعل و انوی فعولن و
فعولن منها فعولن با فعل کی بن فعولن لنا ساتم فعولن بروان فعل اقتل فعولن عنیش فعولن لنا
فعولن با فعل **مسدسات ۵ عروض ضرب سالم** بر بنگونه **بیت** نگه کن بان سرو دوح
گرو زرد گشت این حاصل ۞ تقطیعش نگه کن فعولن بان سرو فعولن حاصل دوح فعولن گرو زرد فعولن گشتی فعولن
رخاصل فعولن **۵ عروض مقصور و ضرب محذوف و مقصور** بر بنگونه **شعر** از ان خط مشکین یار ۞ شد ان
ماهش اندر محاق ۞ محاق بالضم نقصان ماه است از بعد از ماه بدر شروع شود تقطیعش از ان خط فعولن
عشکی فعولن یار فعولن شد ا ما فعولن ماهش اندر فعولن محاق فعول **۵** عروض آن ضرب محذوف و تقصیف

همانست **مربعات** ح عروض ضرب سالم بر یکونه شعر عیان شد نهانم ✤ در رنگ رخانم ✤ برچیدم
مفعولن تمام و مشهور و حذف عروض مقصور یا محذوف و ضرب صحیح بر یکونه شعر تو ای دل گذار ✤ منم دل سیار بیقرارش
تمثیل دل مفعولن گذار فعول همدل مفعولن سیار فعولی ی عروض همان و ضرب محذوف و تحقیقت همانست
و نیز یک تمام ازان مسدسات مربعات مترکست قدما اتم و صدر یا و ابتدا نا و بکار داشته اند چنانکه
رودکی گوید **بیت** بهارست هر روزه در روزنم ✤ منکر فرا وان و معروف کم ✤ تقطیعش بهارس فعولن
تهر و فعولن زرو رد فعولن زنم فعل منکر فعلن فرا وا فعولن بمعروف فعولن نکم فعل این مثال اتم الابتداست
و روزنم فعولن روز بارش یعنی بموتم بارش هر روزه بهارست زیرا که منکرات و لهو و لعب بسیار واقع میشود
و آنرا بمعروف کمتر و در بعض نسخ روزیم بجای شناسه تمامتر نیز دیده شد و یعنی در یاست یعنی در روز سیم
در یا مثال اتم الصدر و الابتدا **بیت** رفتم و دیدم و داغ تو بر دل ✤ صحوا الصحرا منزل بمنزل ✤ تقطیعش رفتم
فعلن سبز دی فعولن مد اغی فعولن تبر دل فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن منزل فعولن و استعمال قبض
در فارسی روا نیست بهیچ وجه و لیکن شاعرین بر نقوص اتم ترتیب شعر گفته اند بر یکونه **شعر** بروز هیچ چه
چاره سازم ✤ چو شمع دوزار تو سیه گدازم ✤ بروزن فعول فعلن چهار بار و بر اتم و سالم ترتیب نیز گفته اند
بر یکونه **بیت** اشوب جانی سفوج مهانی ✤ بی اعتقادی نامهربانی ✤ بروزن فعلن فعولن چهار بار بل
از قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید **ب** زهی جمال تو قبلهٔ جان ✤ حریم کوئی تو کعبهٔ دل
فان بجدنا الیک تسعد ✤ وان سعینا الیک تسعی ✤ و بعضی اتزم و سالم ترتیب بر شانزده رکن آورده اند
شالش **ب** زلفت ✤ معنبر بر سه رویت ✤ تیره شب ست و وادی موسی ✤ جامهٔ صبرم در کاف شعبت
دامن یوسف دست زلیخا ✤ بروزن فعل فعولن هشت بار و بعضی بر هشت کن شالش **ب** ای بسر
زلفت غالیه سای ✤ وی سه رویت غالیه بیز ✤ بروزن فعل فعولن فعل فعولن **غریب** این بحر مستعمل
نیست اگر قلیل و شعرین بسیار نیافته اند و اصلش فاعلن هشت بار بود و مثال بیت سالم و بتازی صنفین باشد
شعر عار بود تو مهم تو کم ریعود ✤ للصلاح الذی خیره رهن ✤ باشباع تقطیعش عار بود فاعلن تو مهم فاعلن
تو کم لم فاعلن بر عود فاعلن للصلا فاعلن حلذی فاعلن خیره بر هن بود فاعلن راهنو فاعلن تهیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس بازنه ایستادند ازبدی راج نگردیدند رجاب صلاحیکو خیرش ثابت ست و هم محبوب
ایراد کنند بر یکونه **شعر** و ادیت حبت موطنها ✤ فاستقت بعیبة ساکنها ✤ بروزن فعلن هشت باشیش اتم
جمع موطن آنرا پس افسوس کرد بر غائب بودن ساکن آن موطن و همه ساکن نیز ایراد کنند بر یکونه
شعر یا محبوبی ادرک روحی ✤ و ارحم تلفی فاعلن عندی ✤ بروزن فعلن بسکون عین هشت بار

مصنف ای محبوب من در باب روح مرا در حکم کن بر دل پس بشنو از من قبل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده از حقا حقا حقا + صد فاصد فاصد فا + اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن شد آنحضرت بر بنوذن چرا این سخن را نسبت نکرده با بعد ایا مکرا نکه از سحر و نیرنگ ایراد
باشد یا این حکایت ثابت نبود و ما شد و عروضیان این کنار اسکن فحولند است متقطع خوانند و این سخن صحیح
عروض مضرب نیشد و هر سریع یعنی سالم و مخبون متقطع خلط کنند مثال خلط مخبون متقطع شعر بالبل کشت بنی مدد
اقیام الساعه موصوله + باشبای تقطیعش یالی فعلن بعصب فعلن بتی فعلن صد هو فعلن اقیا فعلن بر سا
فعلن عجتو فعلن عد هو فعلن تعیش ای شب عاشق بکدام از نهانست وعده او یا قیام قیامت ست موصوله
آن و این بحر گاهی بحر آید و از نهانست سالم العروض و الضرب مثالش شعر قف علی ذا ایها الظاعن
والد من + باسکان تقطیعش قف علی فاعلن ذا ایها فاعلن الظاعن فاعلن والد من فاعلن
صحیحش قف قف کن خانه شان و آریکن در میان آثار خانه شان و آنار آدمیان الطلل بالتحریک هر چه قائم باشد
آثار خانه اطلال جمع المدینه آثار الناس دمن جمع آن و آرست مذال العروض مثالش + عده و ادام
الصفرت + اخرز بور متها الدهور + باسکان ضرب فاعلن ست و باقی ارکان سالم تعیش انیست
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده ست آنها را زمانها استعوی گوید زبور جمع زبر بالکسر یعنی سطر ست
و از نهانست مرفل العروض و الضرب مثالش + و ار سعدی ز سحر عمان + قد کسا ا البلی الملوان +
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل ست باقی سالم تعیش خانه سعدی و سحر عمانست که تحقیق بوشانیده
است او را کهنگی شب و روز سحر بالکسر و النفح ساحل بحرست بیان عمان و عدنان و آن بندریست
و بعض مولدین بر مشطور مربع نیز اشعار گفته اند و از نهانست سالم الارکان مثالش ست این کل و الحمی
کان متوفی زمانا + عین والدیهم + و هما قد هما + تعیش که هستند صاحبان چرا گاه تحقیق شوق من زمانی
کرده است چشم عاشق شان اشک ان تحقیق جاری گردیده و از نهانست مذال العروض و الضرب اصلم
قطع مثالش ست فرد می یا تمام + بنیب الانیام + لقدبی قلبه + بین تلک یحیا تقطیعش فعلن فعلن
فاعلن یا حمام فاعلان لیلی فعلن یا حمام فاعلان لیلی فعلن قلبه فاعلن بین تل فاعلن یحیا فاعلان یا مکان
کن می گوید تا طبیعت وحشی بر سیاق طبیعت مردم انسان با یارسی قدما بتکلف بحر هزج آورده اند مثلا
وسعی هم عروض هم ضرب تنها مذال و هیه مخبون هیه مسکن با متمثله هیه مذال وسعی و تخلط با سالما
مخبون و مسکن خلط کنند که از قیاس خارج بود مثال سالم شعر بلیت سنت گر شبی ام نزع بر تربه + خالی کنم
صنوبر بن + باشبات فاعلن ام شود مثال سالم مسدس شعر زنع کن دو زنع کن + ابر فرو گشت و بیش فاعل میشود

مرتبع سالم مصرع سیم گردد تبا + آنرا بنامند مثمن چار ارکان تا + شود و مثال مثمن مجنون و مسکن و مشتمل احسان
نمود ده اند مثال مجنون ۵ چو بخت نبود دل بیخ ارم + بو عدت نبود قد سرو چمن + مثال مسکن
۵ مهرو عم بیت دارم نداری + کنج تا کی زارم داری + و مثال مسکن سالم مرتبع اخرب مکفوف و رمل مجنون
مسکن هم تقطیع توان کرد اما از رمل ظاهرست که فاعلاتن صحیح مثمن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند
و آن موازن مفعولن ست از هزج نه اما که مفاعیل از ضرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن
گردد و مخفی نماند که درین هر دو صورت عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود پس و نیز فقط هزج اخرب یا
رمل مجنون مسکن نسبت و باقی در نمایی مسدس ست و مربعات مجنون و مسکن از طبع دور تر بود و اثبات
بر ای دایره متفقه و تفصیل کور عا و زان تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب
جمله عروضها بیست و شش ست و جمله ضربها پنجاه ست و شصت و سه وزن آمده ست اما آنچه عبد الله
خرزجی می آرد که بر عروضهای و چهار ست و جمله ضربها شصت و سه بیش آنست که او یک عروض را
مثلا کدر و انی واقع شده و هم در مجرد ستعد و شمار کرده و همچنین ست حال ضرب و در بعض جا از زان مبین
اش نیز امعدود و مضعف علام کم و بیشی واقع شده و در وه بحر که مستعمل عجم ست بقول عروضیان چهل و چهار
عروض و هشتاد و پنج ضرب ست و برصد و نود و نه وزن شعر گفته اند و الله اعلم و باید دانست که این بحرها
مولفه از اصول مذکور ست و شاید که اصلهای دیگر غیر انچه گفته آمد تالیف کنند و از ان اصلها بحرها
مولفه شود که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بر دنگاری دیگر از زمانهای مستقبل
شود چنانکه بنا در لغت پارسی رکن تمامی یافته می شود و از آن مولفه از ده و تد و سببی بر وزن فعلاتن
باشد و شعری دیده علام از ارکان رکن چهار بار که عین ان شود یا دزدار ما بر بن منوال بوده شعر اگر بدانی کرا بی
تو چم + مرا در بن غم رو اندازی + تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کیست چو غم مفاعلاتن مرا در بغم مفاعلاتن و ا
مذاری مفاعلاتن و استفعلن بسکون مرغل بر بن وزن باشد و از مفاعلن هو توص مرغل همین چه از ان
و نفس کرا نعار ضین بود مفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از سحری که او را مسن بزبان پهلوی ا
بحر سیگویند اورا مسن بضم اول و فتح سیم و سکون نون دا و امین تیز نوعی عارفته اند کی و گویند کی باشد کان خاصه
فارسیان ست و شعر آن بزبان پهلوی باشد شاعری گوید ۵ کن او را مین دست پهلوی + زخمه رود
دسماع خسروی + و نیز نام وهی نست از مضافات و توابع جرجان مشهور با و را سه دیوان منسوب گویندگی را
از ضناگران آن ده و مشهور کرده بنا بر این با و را مسن شهرت یافته و شبیه ست بحر مسدس سالم رکن اول
هم تمامی ست مولفه از بیست سبب خفیف بر بن وزن که مفعولاتن و گاه سالم بکار بسیار زند و گاه مجنون بر دن

مفاعیلن و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر خلط میکنند و در کن باقی مفاعیلن فعولن

مثالش بیت فردا که عرض بی لشکر و زن بی ✦ سیان دوستان اهل انجمن بی ✦ همه کردا و در دیوان

را ✦ انچه من کرده بی زر بی سخن بی ✦ تفسیش فردا گهر مفعولن فعلی لشکر مفاعیلن زنی فعولن سیاندو مفاعیلن

مر با اهل مفاعیلن یعنی فعولن همه کردا مفاعیلن و در دیوان مفاعیلن جوا را فعولن انچه کر فاعلاتن و هیر مفاعیلن

یعنی فعولن صدر بیت اول سالم ست و ابتدا و بیت اول و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم

مطوی و اشال این بسیار ست و غرض ازاین من انست تا دانند که اصول بحور را انچه گفتیم مسدس و مربع

و تغیرات یعنی فروع بحور و تغیرات آن هم معلوم شد بدل انچه مذکور شد و ما بعد ازین مذکور خواهد شد

تیز بست و الله اعلم بالصواب

فصل هشتم در تغیر بزیادت که تعلق بارکان ندارد و دخل بابیات دیگر دارد تغیرات که در بیشتر در ذکر تقطیع تقریع ذکر کردیم تغیر بزیادت اگر آنرا نام زحاف دانی

مضمون خواننده و آن در اصل اندر اصل طفه در یعنی شتر ست و در وجه مناسبت ظاهر ست و هیچ موضع مشاکل

آن نیاورده ایم قوله تغیر بزیادت را مجدد ست و قوله تغیرات انچنان آنست و قوله در هیچ موضع مشاکل

آن نیاورده ایم جز آنست و آن بغایت کران نیاسیده باشد لهذا در صورتی قائل بآن شویم

که فضل شنوی بیشتر آن دست نشود و در کنجی دیگری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب این موضع انگندیم

و بیان کردیم که تا بر بحور بارزان و موقوف نباشد ارکان چنانکه باید دست ندهد زیرا که مادامیکه وزن

بر بحر معلوم نشود زیادت مرئی و کلا عدم زیادت آن تعیین نگردد در نرخم شیر یک حرف که در اول

بیت اقتراند و گاهی در اول مصراع دوها فزایند چنانکه شعرا بانند بانبیات انقاع قلن نا ✦ لیلای

منکن ایم لیلی من البشر ✦ باشتاع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن و همزه استفهام در اول مصرع دوم نزدیک ست مثالش بیاری امر و التفیس گوید شعر گمان نبیری که رانی همی

ز نیلگونه ✦ کبوتر آبنوسی یا بچاه مزرق ✦ بحر طویل ست از وزن دوم که شعر دشمن و نوشش بقبض باشد

و اول بیت نزدیک ست تقطیعش کانن فعول شیرین فی مفاعیلن هرانی فعولن زیلمی مفاعلن کبیر فعول

یعنی مفاعیلن بجای فعولن علی مثال تقطیع گریکه پیشتر و اول باران مردنگ در بحار مخلع چیده است

شیر بروزن اگر بیست علامت که ازین جمله یکی شتر بینی مراد بحار اول چیزیست و دخل بانبیع و دوم

یعنی باران نزدیک مگر بجای باکسر کلمه نزدیک چاده چیده و زیادت ازین هم انچنان مذکور خواهد آمد

شعر کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف تیز زائد بود بشمال زیادت دو حرف

تا قافیتی الموم من عهده نیک ✦ ماشت و نگه کرد ✦ بسکان از تخفیف محذوف بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن

مفاعلن و کلمه دو حرف ست تمیز نیش تحقیق کرد مرا امروز این حدیث تو که پیشتر دریابند اهل مثال یا دوست سه
حرف شعر از آمد و رفت ست رحلی و رکنک یا ۴ بار کنایه چنین است الخذر را ۴ از مدید مجزو بر وزن مفاعلن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فعلن کلما اذا فتر ست تمیز نیش و قتیکه عذر بشنود و باز نیش یا دیکنم ترا ای بارسی تا پیر و آن یا دتو عذر را
و آن یعنی زیادت سه حرف نادر ست و تمیز نیش است شعر اشد و بجای دیگر الموت فالی الموت لا شکا ۴ و لا
تجزع من الموت اذا حل بجا دیگا ۴ مبالغ اشباع و لا تبکیا و وادیگا ۴ بحر مجتث ست از وزن دل کز هر وزن ضرب
دران سالم باشد و کلمه اشد و خزم ست تقطیعش میاز یم مفاعیل کلموت مفاعیل فاعلاتن و مفاعیلن تا لا تجزعا مفاعلن
و لا تجزع و مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حل مفاعیل لوادیگا مفاعلن تمیز نیش ۴ بند کردیدهای خود را برای موت یکا
موت ملاقات کننده ست مترس از موت چون در آید در سه و قوت و در بعضی نسخ رسائل نادیگا بجای وادیگا دیده شد
و نادی مجلس ست و در پارسی هم بیک وقت قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر نگونه کرده و گویند شعر
جد همچون فرزاب بباد ۴ گویا ان چنان شکستی ۴ میان کشتی تا رنگک چو سایه موی ۴ کوئی از یکدیگر شکستی
بحر خفیف ست از وزن بیستم کز عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و سیم حرم ست در اول بیت دوم قطع شود بحذف
فاعلاتن نوزدا مفاعلن بیاد فعلان کو سا ۱۱ فاعلاتن چنانشکن مفاعلن تستی فعلن ناکشنا فاعلاتن کو کسیا مفاعلن
میوی فعلان کو سیر یک فاعلاتن در کرکس مفاعلن تستی فعلن و بعضی در اول مصرع دوم هم گفته اند چنانکه مراد
گوید ۴ از شرم و گنج چه فرماید سود ۴ که مرگ کند بر تن تو ماهتن ۴ بحر سریع ست از وزن دوم که عروض آن
مطوی موقوف ضرب مطوی مکشوف بود دو حرف که در اول مصراع دوم حرم ست تقطیعش از شمو مفتعلن کنج چهر
مفتعلن یاد سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تن و مفتعلن ماهتن فاعلن میخوان همقوال حرم نمی کنند و الله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور بارسی

سبب رسن باشد و قد تم و این در عجم از جهت مناوه اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده و انرا چه بیت خانه باشد
از بیوت یعنی شب کز اوتاد و اسباب و مردم خالی باوقت شب ملازمت خانه میناید چنین ملازمت بیت بحفظ
باشد نسبت شتری که مسا وی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بشیوه اعراب و ساکنان بوادی خیمه
پشمین ساخته بزیرش بسر میبرند و خیمه بر سر جمع قائم شود پس مابه القوام بیت شعر را بسبب دو حرف نام کنند
وفاصله در اصل جدا کننده باشد و بینا بینی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات جدا کند یعنی بیشتر
متوالی و ساکن یا چند متحرک متوالی و ساکن را از دیگر متحرکات بیش از یک یا دو حرف **وتد مجموع و وتد مفروق و سبب خفیف و سبب ثقیل**
را باین سبب معنی دراز کشیده گویند که بسر بر تقطیع بلفظ و نشر مرتب یعنی طول یعنی درازی و مد یعنی کشیدگی
و بسط یعنی گستردگی نام کرده اند که تازی نژاد گستراز ترکیب اصول این بحور نگفته که در دایره یک مصراع

سبب وتد
فاصله طویل و مدید و بسیط

است وچهار حرف است هیچ ترکیب نیست بعضی از عروضیان برانند که وتد مجموع طویل است که اصول بحر بست باعتبار استعمال که گاهی مخبون و مشطور و مقصوص نیاشد بخلاف مدید که بغیر مخبون مستعمل نمیشود و بسیط اگرچه وارد تیز آید لیکن عروض و ضربش ممنوع یا مقطوع از دو باشد و گفته اند وجه تسمیه بسیط آنست که اسباب در اوائل ارکانش منبسط یافته و حرکات در عروض و ضرب بخلیل در حشو گوید زیرا که این بحر منبسط بوده است بر هر دو وتد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد و بعد ازان سه بحر اصل چنانکه دانستی سبعه اند **بحر وافر و کامل** بیت و یکحرف است و هرچند در حروف مساوی دیگر مشابهاست از هزج و رمل وغیرهما اما بحرکت ازان مشابهات درین دو بحر زیادتست زیرا که بیت این دو بحر سی حرکت دارد و بیت مشابهات دیگر مثل رجز و رمل بست و چهار حرکات این دو بحر را بر بحور دائره اول هم زیادتست زیرا که بیت دائره آنها مشتمل بر بست و هشت حرکت باشد و نیز کامل در کثرت اعداد ضرب کرنه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمالی دارد و وافر اجزای وافر از وتد بعد وتد دارد پس از جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند دائره این هر دو را که متفقه است بر متصل دائره مختلفه آوردند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنمی و سروری باشد و این اسم از جهت نیکوئی بحر بر و نهاده اند مؤلف قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در هر رود و غنا از بعید آواز و حسین آن چاره نباشد و هزج از زمان آواز فکرده اند بدان آن باشد بعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب را گویند و در آخر بیت دو سبب متقارب می باشد و رجز ترنمی و مرضی را گویند که پای شتر را بدان بندند و گفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودج خرد تر و این هر دو معنی نموی ست و این اسم از جهت اضطراب اجزا که از کثرت حرکات اوتاد و بسبب تقارب حرکات بدون آوسط سکونات چند و بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مستعمل گشته بر دو جهت است یکی بتقریب بر دو معنی گفتیم و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که بر دوانش بلرزد و این بحر نیز لرزش و اضطراب دارد و علامت نقشبند این بحر منیست که با جاز و اواخر مشتمل میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع و خبل و خزل و شکل در آخرش باین اسم موسوم کردند و این قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت حروف شعر ما خلاف صفت رجولیت و فروست خویش بکار داشتندی و درین حالات آواز مضطرب و حرکات کثیر بود و جز در اصل اضطراب و سرعت ست و آسنوی ازان انقطاع نقل میکند که خود ست از رجز [illegible] وقت برخاستن ضعف پس رجز گویا مراعات دلالت از کوتاه بودن اباقش و آسانی می [illegible] ماخوذ بود از رجزت الابل چون بر کردم شتر را بجانه

رمل

وآن عبارتست از کلمی که چون موضع یکی از ان مائل شود در ان سنگها به سیجانب دیگر متعلق سازند برای
تعادل و رمل رفتن شتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده خلیل گوید رمل در اصل بافتن
بوریا و منتظم ساختن اجزای آنست و چون درین وزن اسباب با اوتاد انتظام و انضمام دارند لهذا
باین نام مسمی کردند و سریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب با وتد و بهمین باین نام موسوم کرده شد و قریب

قریب

را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیرا که ماخوذست از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر حرف وزن
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن بشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند از جهت
که در زمان قریب پیدا شده است گویند مولانای یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اولا ایجاد علم

عروض نموده صد و سی سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته تا قریحه سرشار و باشد و انسرح الرمل آن

مسرح

باشد که مرد ریشت افتد و پاسا از هم باز زند یعنی استلقا نماید و پاها را از هم باز کند و ذکر این هر دو معنی تو طیه
و تمهید ست برای دو دو بیت مسرح و لهذا میگوید مسرح را این نام بسبب روانی نهاده اند این وجه

خفیف

بنظر معنی اول ست یا بسبب انکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن ست از یکدیگر رکن مفعولات جدا شده اند یعنی
بسبب فاصل آمدن رکن مفعولات درمیان آنها از یکدیگر جدا شده اند هم بنظر معنی ثانیست بعضی گویند انسراح
بمعنی مفارقت ست این بحر نیز از امثال خود جدا گانه واقع شده خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سایر اسباعیات خفیفتر واقع شده زیرا که اسباعیش بهمدیگر متصل
واقع شده حاصلش آنست که بمعنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می نماید و این قیاس گوید
زیرا که اکثر اسامی طویل البنا که آورده اند هیچ بحر ممکن نبود درین بحر مثل ابو القاسم و ابن عبد الرحمن
قال جمیلا ✽ و ابن محمد الحمید بات بثلاثا ✽ و عربی بر وزن فاعلاتن بس قطع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن

مقتضب

فعلاتن و مثل ✽ خواجه عبد الرحمن ما در کتابت ✽ همچو عبد الحمید و ابن العمید ست ✽ در فارسی بر وزن
فاعلاتن بس قطع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلیان و چون ایراد خبری در بحری دشوار بود در دیگر
آسان شاید که از خفیف خوانند و مضارع را از جهت مشابهت او بدین نام کرده اند چه هر دو مشتمل
مفاعیلن ست و هر دو مسدس الاصل و در ینا مجزو باشد از جهت مشابهت چه هر دو مشتمل
بر وتد مفروق ست یا بخفیف چه هر دو مشتمل بر وتد مفروق و وتد مجموع ✽ خلیل کذا فی النهایة و اقتضاب
بریدن ست در لغت و اقتضاب بمعنی دشوار باشد ✽ ان باشد بسبیل ارتجال یعنی فی البدیهه
و بعضی گویند بمعنی مقتضب از ان جهت ✽ اند که گوئی بعضی از سرعت سکه باز بریده اند

اندچه وزن مشرح مستفعلن فعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از مشرح قطع کردند تا مقتضب مجزو پدید آید
و بعضی گویند آن بسبب که وزن مرتجل ست لطف و نشر غیر مرتب ست لیکن در منصورت لفظ پس بعضے بجای
بعضے آورند تا مناسب مینماید و این قول را نیز نمیتوان گفت از جزو دوم مشرح باز بریده اند و هیچ بحر از خزو سیم دیگری مشتمل
و منفک نیست الا همین بحر و **مجتث** از بن برکنده باشند و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیرا که خفیف پس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و مجتث متقدم بر خفیف
پس گویا آنرا از میان برگرفته مقدم کردند و در اصل چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نام از آنجهت
خوانده اند که عرب جزو مستعمل مشتق گوئی بعضی از اهل بحور را باز بریده اند یعنی مجزو را از بعضی اجزای
اصلی بریده اند که بعضی باقی و بعضی انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب ست یا از آنرا یعنی مجزو را
از بن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست **متقارب** را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
ارکان متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر
قریب واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتد فقط سببی
خفیف حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست دس یا از جهت
تقارب اسبابش با وتاد و اوتادش با سباب الله اعلم بالصواب **وغریب** را از جهت قلت استعمال
باسم مذکور مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد اما آنچه در کثرت نسخ در بحر قریب بقلت افتاده شبهه
ظاهر از تصرف ناکسین مے نماید چه دور نیست قریب و ما قبل گذشت **و رکض اخیل** را اند باین سبب با
چنانی که بر سپلوی او بجنبانند یعنی هر دو پا او همچنان در این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او
بمثابه است و این بحر امتداد ارکان نیز خوانند از جهت تدارک بانفس اوتادش بسبب و اسبابش اوتاد را
بعد از وتد بسبب ست و بعد هر سبب وتد **و بحر** را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه
بحر که دریاست از قعرهای وسعت و عمق گذشته پس همچنانکه دریا مشتمل بر جان و صدف و نباتات و حیوان باشد همچنین
بحر عروضی حاوی انواع و اوزان بود و همچنین دریا را عروض میان گفته اند **عروض** چوبے باشد که در میان
خیمه باشد **ب** و امثال این نیز شده و تمامی این تفصیل در کتب لغت نیافته ام و راقم بحروف نیز اشارتے
از بعضی در مستطرفات گذشت مذیله آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیرهما موجود و چنان پیداست که اگر بعضی **متقارب** را از آنجهت گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین اسم گفته اند
اول ست یا از جهت که عروض راه و ضرب همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانیست عروض نیز آخر مصراع
اول ست یا از آخر رکن مصراع اول نیز راه نوع ضرب معلوم

مجرد

مشطور منهوک ضبن

قبض کف اضمار عصب

موقوف مکشوف

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از رجبت باین هم خوانده اند که از آن سبب ضرب مخالف شود چه ضرب وصف که یعنی قسم ست یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت **و مجرد** را یعنی جزوی که شد مجرد و اصل مهموز اللام ست بعده بقاعده مقرره همزه اش را بواو بدل کرده ادغام کردند و ماخوذ ست از جرد یعنی جرد جرد کرد او را و قطع کرد اجزایش را ظاهر ست که در مجرد و جزو از آخر حرفی انگلند تا شمن و مسدس را جبع شود پس **مشطور** را شطری یعنی نصفی بگیرند ماخوذ از شطره نصف کردند او را و چون مسدس را شلث سازند نصفش می اندازند **و منهوک** از لاغری گرفته اشارت ست بانکه ماخوذ ست از نهک که یعنی ناتوان و لاغر نمود او را تب و یعنی گویند ماخوذ ست از نهک الضرع که شیر همه در پستان نبود از شیر انیست القاب با بیات اما القاب تغیرات ارکان **ضبن** فرا گرفتن جامه باشد و بدو ضبن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی ضبن عبارت از مجموع شکستن و دو ضبن ست پس ضبن بادر قوله بدو ضبن زائد ست و چون در ضبن عروضی اتصال ما قبل حرف محذوف با بعدش ظاهر ست پس تناسب ظاهر و منبوذ از اینجا گرفته اند **قطی** در نوردیدن بود نامه یا جامه را یعنی درهم شکستن از حدیث الحدیث قطی حدیثا و چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس وجه مناسبت میانش بیان معنی لغوی ظاهر **و قبض** فراهم گرفتن ضد بسط ست **و کف** باز داشتن و دور کردن کرانه جامه گویند کف الثوب و دخت حاشیه دکناره جامه را اسعودی گوید شبیه است بجامه مکفوف کرا زدوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذ ست از کف یعنی دور شدن **و اضمار** باریک میان و سبک کردن چار پایان یعنی لاغر کردن چار پایان تا چالاک شوند **و عصب** پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از کرستگی و معصوب ازینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب است اینچه صاحب قاموس گوید معصوب یعنی بسیار گرسنه بود یا از عصب یعنی پیچیدن گرفته باشند **و عصب** الشئ باز داشت او را از حرکت ربست او را **و موقوف** از وقف یعنی ایستادن گرفته اند چه بسکیی که در وقف ساکن شود خالی از ایستادن زبان نیست **و مکشوف** را از کشف یعنی دور کردن پرده و حجاب چیزی گرفته اند گویند کشفت الشئی دور کردم پرده از آن [illegible] حرفی از آخر مفعولات بیفگنند مانند آنست که برهنه شده باشد کاف برای [illegible] کشف یعنی مذکور از جهت معاملهٔ مشهود که کشف یعنی برهنه بر مکشوف عروضی صادق ست ظاهر از این کلام دلالت بر نمی دارد که این لفظ شین معجمه ست لیکن از کلام علامه [illegible] ری در قسطاس و کشاف و کلام فیروزآبادی در

قاموس دکلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که صحیح سین مهمله است و شین معجمه تصحیف است و سنوی گوید
کاهی دور شدن فوست و **مقصور** کوتاه کرده شده و اخوذ از قصر یعنی کوتاه کردن چوبدستی و سنوی گوید
ماخوذ است از قصر یعنی منع **و مقطوع** بریده اندام **و محذوف** یعنی از او بیفکنده باید دانست
محذوف بحقیقت صفت چیزیست کاز لفظ دور شده نه صفت لفظیکه چیزی از او دور شده پس شاید
مراد از ان محذوف منه باشد و لفظ منه را از ان حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از شرک فیه
و سنوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد **و اهذو ابتر**
و بنال بر بدیظاهر از کلام مصنف علام است که اهذو ابتر هر دو بمعنی مذکورست حال انکه معنی اهذو مجمله
مخالف بمعنی مذکور دارد و اهذ بمعنی خفیف الذنب ست جوهری گوید یقال اهذ و ناقة هذاء و هی التی خف
ریش و ضهیا یعنی انکه موی دمش کمتر باشد کانکه گفته شود خون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند سنوی گوید ضهیا بجای ضهلا و ذال معجمه بمعنی قطع ست و صاحب محکم و صاحب مجمل خوانده
و اسم بمعنی قطع ست **و اصلم** هر دو گوش بریده و بمعنی بریده از بیخ **و مشعث** پراگنده مکروه **و اثلم** خسته
شده یعنی کنار شکسته از انکه دندانش شکسته باشد و سنوی گوید یا خود ست ان مشلوم یعنی دندان شکسته
و اخرم دیوار بمعنی بریده مراد از دیوار حجابیست که مابین منخرین باشد و جوهری گوید یا خرم انکه حجاب میان
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد **و مسبع** تمام و دراز کرده از تسبیع یا اسباغ بسین مهمله و عین معجمه
بمعنی اتمام یا اسباغ شین معجمه و بسین مهمله بمعنی سیر شکم گردانیدن کسی و مشهور اول از اول ست
و مذال دامن دراز کرده یا فرو گذاشته از اذالة و مذیل از تذییل نیز همین معنی ست **مرفل** بر زمین
کرده و دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل **مشکول** چهار پادست یا بسته شکال دان رسنی
باشد که دست و پای چهار پایان بان بندند و خصوصیت مشکول ماخوذست از شکال یعنی مذکور یا ماخوذست
ازان بمعنی بودن سه پای چهار پایه بسیده و یک پا بدین دیگر پا بعکس یا ماخوذست از شکلا بضم سین بودن
مختلط از سیاهی و سرخی **و مکبول** مقل یا مضاف شده از اکبل بمعنی انسداد مقل یا عضو باز جبل بمعنی دست
و پا بریدن کذا فی الصحاح **و محقول** شتر ناتوانست بمقال و آن بالکسر سیکه بان باز و و ساق شتر را هم
بندند تا کمتر بر توانند **و منقوص** ناقص کرده **و منقوف** خراشیده یا سیده مانند چیزیکه قشر او قطع کرده
و موقوص کردن یکه **و مخزول** بریده از خزالة یعنی شکستگی پشت بمعنی تحریم خانواده از خزل الشجر بمعنی
قطع کردن ان کوهان شتر را **و اثرم** دندان بیفتاده از بیخ از ثرم **و مقتبن و اشتر** ملک شتر باز
بریدن انقلاب پلک از ملی و اهل و اشتقاق آن و اشتقاق لعب زبیر **و اجرب**

گوش بگانه از حرف صحیحین باز خراب پس اشارت ست بنکه خرابی بین قعیر مهرد و طرف رکن راه
یافته **و عضب** بفتحتین و جیم گوسپندیکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و بنکو گویند گوسپندی
او شکسته باشد و از هست مضاد ماز گویند گوسپندیکه شاخ اندرونش شکسته باشد **و اقصم** گویند بگوسپندیکه سرون بیرونی او
کرمکی باشد شکسته باشد و مرد را نیز گویند که دندان پیش او از شکسته باشد **و جم** آن گوسپندی که سرون اردنی یعنی سر دکدانی نباشد
و اقص سرون هم یکبار گوش چیده یعنی گوسپندیکه شاخ گوشش بهمگر چیده باشد یا گوش او چیده باشد **و اخرم** رسن بینی که
مانوست از قول عرب نیست البعیر یا بخزامته یعنی اندر اخرم در بینی شتر خزامه را دان بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در دیوار بینی شتر اما نند تا زمامش بان بندند و قلیل بیشتر از بین القاب بملاحظه احوال تصرات از دقوع اشتباه
خاصه در اوائل بکان یا مصارع یا اواخر آن یا عاشر از ان نهاده است که لقب بهر علت که خاص و دلیل
سر اعوجاست از علتهای مقدم چهار پای یعنی از اه افتیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و انچه خاص باد اخرست از علتهای موخر ای از چهار پیها که در اخر اندان چار پایه افتد گرفته و انچه عام ست
از تغیرات آنرا از انچه خاص بموضعی نباشد از امراض چار پایه گرفته بهمچنین **اعرج** لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سابقه خالی از نقصان نیست الا ماشاء الله همچنین ست حال اعرج وغیره **و مدروس** کهنه و
ناپدید **و مطموس** ناپدید و سترده **و ازل** ناقص سرین یقال رجل ازل الدراهم ترلی زولالای تصغیر
فی الوزن ای گویند رجل ازل الدراهم یعنی اینکه ناقص شدند در مهاور وزن **و الازل** النحیف الورکین یعنی
ازل یعنی کسیکه هر دو سرینش سبک باشد **و محبوب** بریده و خصی کرده باشد یعنی محبوب یعنی مرد و خصیه بریده
و خصی کرده است و همچنین **معاقبه** بر عقب یکدیگر آمدن باشد **و مراقبه** یکدیگر را نگاه داشتن و ما خود
از ترقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی
منزلیست که چون طلوع کند جانب شرق مقابلش منزل دیگر غروب کند سجانب مغرب پس گویا آنها در
حفاظت یکدیگر میکنند و جمله منازل بست و شست باشد و التفصیل فی فن الهیئة النجوم و الله اعلم

فصل هشتم در بیان فائده و منفعت علم عروض بیان آنچه گفته شد در ین فصل مذکور ست هر چند بعد کتاب
لالئی سنابل بنابر کوتاهی آن کرده اند اما چون دیگران این علم فائده اش بنیاد امر شروع در ان نکنند پس بیان
فائده علم نیز قبل از شروع آن می باید اما چون فهمش قبل الاطلاع بر ین فن کما ینبغی بر مبتدی دشوار تواند بود
تا خیرش مصلحت نمود از بهت مناسب خالی تصور نفیده یعنی متصور نشود چه فائده هر شی که رجوعی
غرض و غایت آن چیز ست همانکه بآن وجه اول فکر باشد باعتبار تصور وجود ذهنی آخر عمل نیز باشد
باعتبار ترتیب وجود خارجی پس آورد ش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست و منکران فائده

این علم کو نیداد ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و حاجتش بدو بوسیله
عروض از شعر خطا اصدی بود ای تا بگدام حد یعنی قلیل بود پس عروض را فائده زیادت نباشد ای زائد نبود
و لهذا گفته اند در هر قدند ما نیکه عروضی نمی نشنوم نمیاید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید نمیفهم قال ابو زید
تا هض الناس للعالی + لما رأوه تهاضوا نهوضی + تکلفوا الکرامات حتی + تکلفوا النوم للعروض + بل نصفی
بحور این فن پرداخته اند و از آنجمله قول ابن حجاج بغدادی ؎ مستفعلن فاعلن فعول + بذا العروضی یهذی الفضول
قد کان شعر الوری صحیحا + حتی تقول ابن بسکلی اختل + و تبا و الدین بسکی گوید ؎ اذا گنت و افکر سلیم فطالما
یصلح بعض یفسد الطبع فی کریب + و کل آمرء عانی العروض فانما + تعرض للتقطیع و الشاق للتعب +
و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد ان اتبع العروض اجر + تعرض فیه الخواطر + و کل من عانی العروض فانه + دارت علیه الدوائر
و ما گوئیم اکثر این مقدمات نا مسلم است چه اگر مراد از ذوق امر جبلی ست که بغیر کتاب از به فطرت حاصل میشود
مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن با شنه شل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از مماسات
فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق امر مکتسبی و مماثل آن که از این فن حاصل شود پس فائده اش
ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه او را نیز در امتیاز
اوزان متشابه و مقاطعات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن صاحبی و افتقاری با این فن می افتد و همچنین مقدمه
ثالثه که عادم ذوق را فائده متصوره نیست مسلم نیست چنانکه گاهی ملکه ادراک وزن از فن نیز حاصل میشود
و حوشی یعنی وحشی نا مسلم بود و پیش از آنچه در این فصل گفته شود در روشن گردد و خلاصه اش همان ست که گفته شد و قول
ابو فراس مسلم ست لیکن انتفای فائده ازان لازم نمی آید و کلام بغدادی و غیره ظاهر است بیش نیست و دعوی
فضول بغدادی بمحض فضول و نا مقبول و از اتفاقات تقدیر ندیش در قصیده بائیه که بر وزن مفاعلتن بسیط یعنی
مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن بر کران افتاده چه میگوید ؎ تیک عندی اجلی و اطیب + من عنب اصفر مرتب + چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن اورده گوئیم فائده
این علم از چهار وجه ست اول آنکه حافظ جمله اوزان و اجناس آن و وجوه مناسبت و مخالفت او زان با یکدیگر
و قصور فاحش پسندیده و نا پسندیده و نا مکه علم مستلزم است ازو ذوق حاصل تواند شد و از صناعت و من فن حاصل آید
و مثال آن چنان بود که بجای ذوق ادراک شیرینی که از پخته است ممکن باشد نا معرفت آنکه الزام
شیرینی چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آنها چیست و چه تغیرات دران بکار برند و صلاح
و فساد هر یک از چه باشد بجای ذوق ممکن نباشد همچنین ست حال وزن نسبت صاحب ذوق
که از وزن مطبوع صفر دمای شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغیرات آنها و اقسام صافی و وزن الحانی پسندارد

فائده

دوم آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و مناسب آن از بدایت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا بمرتبت هنر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت عاری و حال ای فی الفور زبان در وقوف افتد سوم آنکه تمیز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد پس او را کشش نماند کرد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی همین بود بل خود را امتیاز ننماید و جدا جدا بیان کند مثال اوزان متقارب را بر سبیل این بیت است **بیت** عاقل از پیش تلخ ناخوش گردد + باشد این هر دو آنکه عاقل گردد + اگر لام عاقل اخر یک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از نوع یعنی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن مسرح باشد یعنی مفتعلن فاعلات مفعولن فع و اگر همزه در لفظ نیارند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن مفعولن و همین قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این ست **شعر** قد کان قتلی ایها الظبی الکنحر + فوقاه من کان القلوب بالهمزه یعنی تحقیق مرا بکشتی ای آهو گردن دلسن که دلها بجادوی او پس نگاه داشت اگر کسیکه دلها در حکم او ست ای صنایعتهای مصرع اول مثل ست که اطویل باشد و اگر هم بود بر وزن فعلن مفاعیلن فعول مفاعلن و مثل ست که کامل باشد بر وزن مستفعلن مستفعلن مفاعلن چون مجتث دوم آید اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل ست بر وزن متفاعلن مستفعلن متفاعلن و اگر مسقد گویند معلوم شود که طویل ست بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و کی از ناقص عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسایل چند از عروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند شعر من رآنی لوسنا قیوم کل النسیم + اذ الثقت حیفه بقیه + یعنی که دیده است روز جنگ من و روز جنبش تیم و قبیله کرمای از روز چنین میش آمد او را گفته است از بسیط ست و رکن اول که مستفعلن بود چون مفاعلن شود و اخرم فاعلن پس وزن بیت چنین ست فاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مستفعلن و از این ناقل بود که ترا بجا استقاط میرود انبود چه خرم در زند بود و این میم خرودی از بسیط ست و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نیاید تواند بود اگر اول بیت من رآنی بودی چنان بودی که او گفت یعنی از بسیط اما چون بر این وجه ست که منقول شد بیشتر فاضلان از بحر خفیف اند وزن دوم ست یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن فاعلن و آن فاضل نیز کمتر از نانست که امثال این معانی بر پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده در صناعت مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده دمن کی از ذوبادیه مردان عزالدین یعنی بود کرانی اهاشیه المنشیه که قصیده دارد از براول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاد و که عروضش مفاعلن و ضربش فعولن باشد خواستم که او را در وقوف و اطلاع دهم چون در صناعت بصیرتی نبیند است ادراک نیکو و تا بعد از مدتی که بذوق او مدلک کرد و اصلاح

کل بیت یکردد آن بیت ✱ تحمّل خیرانی فمالی فیرانی ✱ وآن رمادی لایعرج ادبانوا ✱ یعنی یا ساکن
قصبی وا ماشرقی نمان ✱ یعنی ای ساکنان بیشه ای من همسایگان و دور شد خواب آن که جمع میکند
از تفکر بیشه کی با تفات عزم کرد آنان را مانند اهل آنان نیست بصری ست و ما منزل من بین
ست یعنی و نمان هر دو نام علم است مرب بیت اول بل همه قصیده مفاعیلن ست و مرب بیت ثانی فعو
و بعد ازان با ضمار گردیعنی لفظ با ضمار بجای نمان نهاد تا بر وزن مفاعیلن شد اگر کوئی قبض عروض اینجا
برقرار ست و عروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض کوئیم او و قبض در عروض صحیح باشد و در
صحیح عروض تابع ضرب بود و بیت اول نیز صحیح ست **چهارم** انکه عروض ذوق را طریق بیابد
نظم و نثر بعروض نمود و ازین فائده تمام بیت با انکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در سلیقه نظم
ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و همچنین در خوشنویسی مشاهده کرده ام
صنعت علم که با نهصد فضائل و کمالات از بیان حال خود کفی اکمال مراتب عالیه لمعالیه بخطا علی و
مضایقه نفرمود و نیست تمامی حق در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق **فن دوم در علم قافیه**
و آن ده فصل ست **فصل** اول در حد قافیه و آن در اصل معنی پس آینده و بقفا رونده ست و ما باین
از تقوت اثر یعنی در پی اثر قدمش سقم قس قافیه را ازینجهت که آخر مزدوری باشد قافیه نامند و نا
ازینجهت که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بران سه نهد لیکن در اینصورت قافیه بمعنی مقول باشد
وافق و تا دران برای نقل اصفیت بسوی آنکه یا آنکه موصوف بقافیه ست و اسماء بمعنی با
قافیه هم قافیه باشد که همه قصیده را بنامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل ✱ قفا نبک ✱ علامه نظر
فلما قال قافیته هاتوا ان الحق ضل و ضاع چند فصیل اطلاق و کل اصل اطلاق کلمه شهادت ان لا الله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و اینجا نیز
ست دلیلش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده نویس لامحاله رجوعش بکتاب و اباب
و صواب و امثال آن خواهی نوشت و نیز چنین دارد میشود که اگر قافیه متکاوس و متراکب
آید که تعریف قافیه بران صادق نیاید و جوابش آنکه سیر قافیه صوری متکاوس و خوان قوافی متراکب
خلیل ست نسبت بی انجش و آن نسبت اشتمال آن طلبات باشد بقافیه پس تقیم ترسیل توسع و مجاز
بود لیکن تردد خیر نخفته که قافیه حقیقتی روی باز فرا متوک قس سالکین سیلوه و امثال ذلک قافیه تقیید تا
علامه ست ✱ و نظر باشد که مراد از فصل قافیه یعنی حرف اخیر قافیه باشد و آن حرف
خوانند چنانکه صاحبین لغت شهود و قافیه را اند و تقیید ابو علی تعدد ابو علی ثعلب ست لزانکه صحت

و اسمی که بدایتش سبب اکثر گوید است و سبیل و توی از علمای ایشان که تقطیع و تقریع کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا آخر بیت نه ساکن که پیوسته ما قبل بود چنانکه پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان ایشانست یعنی حا و با در صاحبا تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف قوله با کاف با ہی موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا حرکت کاف در کاتبا این کلام صریحست در مذہبی که نزد خلیل قافیه بالعکس حرف ماقبل ساکن دار خارج از قافیه ست قطرب نیز چنین نقل کرده اما بیان سکاکی در صاحب خزینه معلوم میشود لان حرف ماقبل ساکن نیز داخل قافیه است و عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزینه اینست من المتحرک المتصل الساکنین الی انتهاء او اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد مانند دود و وعده که قافیه دران دو دو دال و عین و ہا قبل آنهاست بالجمله قافیه نزد خلیل از آخر متحرک یا متحرک قبل ساکنین بود تا برسد که در میان ساکنین خرج واقع شود یا برسد که خرج بود یا برسد که خرج بود مانند انصار یا کلمه تا مه نحو متدل یا یک کلمه و نیز و کلمه دیگر مثل قد قلت لهم یا در کلمه مثل قد نقلت و در نهایه الاراب سوای این مذہب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیر مع کلمه سابقه دوم و حرف اخیر سوم کل اخیر عروضی مثل فاعلن و فعلن و فعولن و بسیط چهارم مصراع ثانی بنا بر ین تعریف خلیل نامیان او توانی نیست که قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد و در مذہب او قافیه نباشد مگر در صورتی که میان ساکنین خرج واقع شود و آن یا بیک متحرک یا بیش متحرک بود و متحرک یا بیک متحرک یا بیش متحرک بود و هر یک از اقسام چهارگانه یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده قسم شود و هر یک ازین شانزده قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و چهار قسم شود و هر یک ازین شصت و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین چهار هزار و نود و شش هزار و چهار صد و شصت و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم شود و هر یک ازین شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و بیست و چهار هزار و چهار صد و نود و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم شود و هر یک ازین شصت و پنج هزار و صد و هفتاد و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و نود و شش هزار و ششصد و بیست و چهار قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین دویست و پنجاه و شش هزار و ششصد و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم یا مکفوف باشد یا موقوف یا مخبون یا مشکول پس جمله هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش قسم شود و هر یک ازین هزار و بیست و چهار هزار و چهار صد و شانزده هزار و سیصد و چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و شش

بتوسط وقف باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در هجا و خوانا یا ابدا و ابدا چنانکه در رفتنی بود و مگر باد و مگر باد است بسبب اطلاق مراد از حکم مکرر آن باشد گاهی حرف متقارب المخرج است بجای آنچون آن در این نوع بسبب اطلاق این فن حکم مکرر دارد و اگر نه مکرر نیست و اینجا بسبب متشابه شدن

و فصل سیان آخر وقف اگرچه بتاء ش بینه لا نیست و اگر قافیه متعلق باشد بتاء تانیث یا بتاء ضمیر مخاطب یا غیر و بود و اشباع حاصلش آنکه قافیه یا موالف باشد یا نه اگر لازم التکرار حقیقة یا حکما و هر آینه یا باد تعلق دارد و یا از مجموع حروف لازم التکرار و حرکات متعلقه آنها یا حرف متوسط ما قبل آخر شود و این تقریر حقیقت اصلاح مذهب خلیل است اما آن هم قدری قلق است که گوئیم آنچه در لفظ مختلف یا بتمیز جویا بتخیل ما طریاد حکم آن در آخر منظوم حقیقة یا حکما باشد از حروف و حرکات مقفی الذیل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت

بندد و بعد از معرفت حقیقی و کسب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب

عجم در قافیه هم بعد از آن متین باشد و پس منفعت در علوم شعر عرب بر است ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم

در بیان قافیه و الله اعلم **فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب** حروف قافیه نزد یک بهر شش ست روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و

آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف

روی حرفیست که در جمیع قوافی بنای قافیه بر وی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بحرف روی به دون حروف دیگر ممکن ست و با همه حروف و اشباع ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و اینجا حرف تمام شود یا بسبب اینکه در وقت می خشد یا ما خوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اول فکر را خوض در قصائد و تعمل می کند تا قافیه شنیع و مستهجن بیا ما خوذ ست از رویت بمعنی اهل تا فهم سخن از پی در آید که تا فهم سخن موجب جمع کردن اجزای آن باشد و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ما خوذ ست از رویت المتاع علی البعیر یعنی تم رحالها بالمتاع محمول شتر و در اصل بمعنی بار شتر را بآن بندند که اقوال العلامة التفتازانی فی شرح تلخیص و مراد قصیده که قافیه

ترتیب باشد بحسب حروف روی کنند مثلا قصیده را که مذهب وصل قافیه باشد بالف خوانند و قصیده را

که مذهب وصل قافیه باشد بلام خوانند پس بالجمله در ترجمه قافیه روی باشد قوله هر قصیده را اشارت ست

باینکه انتساب بقافیه در بعض قصائد نباشد مثل قصیده که هر دو مصرع آن مشتمل بر قافیه شعر فارسی دانان

واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آن را مثنوی گویند و در جمیع ابیات آن قافیه مقدم

تاء ست و حروف ما قبل آن مختلف است اما تاسیس الف باشد یا دخیل آن را روی نتوان گفت بلکه

چنانکه الف در حامل زیرا تاسیس ماخوذست از اساس یعنی بنیاد و الف مکرر حامل من بنیاد قافیه ست و معنی
که قبلش حرفی دخیل قافیه نباشد و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم در
با در حامل مبال که از بن مبنیه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهر ست که میان تاسیس و روی داخل بود و اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان الف و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و ابهی
سیر کردند تار و ابهی نصرت کردند اگر واو یست و یعنی نقش در جامه بستند اگر یاییست ردا و دران ردے
دواو و سلست و علی هذا القیاس در امثله ما بعد و او اول در سور و او نور و ا صیغهای ماضی مجهول مع افق
لغتے که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیوا و نیز واو و او و یا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مد نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و از بین قوم ست ابن القطاع
و قومی نشمرند **حروف متاخره** از روی اما **وصل** باقی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و رحلا و او در حملوا و در رحلوا یعنی بردند و کوچ کردند و یا در حلی و رحلی مضاف بیای متکلم و یا
حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حملا و حملوا مرفوع و مجرور بیای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملیا و حملیو
و حلی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود او و یا پیدا گردد نه در کتابت اما در اینجا
برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکے از حروف مد بود که بعد از بای وصل
متحرک باشد مانند الف در حملیا و او در حملوا و یا در حلی و در حلیو و از این جهت لقب درین لفظ جمع ست
که یکے از خروج گرفته و وصل را صلہ نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرند بسبب عدم لزوم تکرار و حروف
قافیه گر باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه سابه باین دو حرف خالی و متعدی خوانند
و آنچه در خالی نون تنوینی ست که بقوافی مقیده ملحق شود و آن یا لازمست از قوافی که حروف روے
آنها ساکن خواهد باشد و در مثال خالی این بیت آورند **شعر** وقائم الاعماق خاوی المخترق +
مشتبه الاعلام لماع الخفق + یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از روندگان مشتبه العلامات
درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را بدواتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که قید ست و ساکن ست و بصورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود و ما بروایت دیگر بسکون قاف
بدون نون آمده استدا و نخواهد باشد که تحریک کند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر در بیتها
مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و اگر نون را حرف علة خوانند مفروض یاد
وزن و در مثال متعدی این بیت آورند **شعر** لما رأیت الدهر حمّا خلقه + گاه دیدم زمانه گرم

بتوسیله موقوف باشد از حرفی یا حرفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در هفتاد
و غزا یا اعما چنانکه در شنوی بود مکرر باد مکرر باشد بسبب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاهی
حرف متعارف الخرج ابجاء آوف آن بر آنچه بنا بر اصطلاح خویش حکم مکرر دارد و آنچه نمیکند تمایت متفاوت میشود
و تحصیل بیان آنست که قافیه یا موقوف باشد بر حرف یا نه و آنچه موقوف بر حرف است یا متعلق بآخر کلمه
است یا متعلق بآخر کلمه نباشد و آنچه متعلق بآخر کلمه است یا آخر کلمه مکرر است یا نه و آنچه مکرر است
یا مکرر لازم است یا نه و آنچه مکرر لازم است یا حقیقة یا حکما و مراد از مجموع حروف
لازم التکرار و حرکات متعلقه آنها بحرکت متوسط متقابل میشود و این تقریر بحقیقت اصلاح مذهب خلیل است اما
آسان تر و قریب فهم تر است که گوئیم قافیه یا مبنی است بر حرف یا نه و آنچه مبنی است یا مکرر است یا نه
و آنچه مکرر است یا مکرر لازم است یا نه و آنچه مکرر لازم است یا حقیقة یا حکما
باشد از حروف و حرکات متصله بآخر کلمه بتاویل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت
بندد و بیه معرفت تحقیق و کسب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از ان من باشد و پیش ازین مناسبت در علوم شعر عرب بر سبیل استطراد بیان مذهب عرب کنیم

در بیان قافیه و الله اعلم فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزد یک چهارده شش ست روی و سه حرف که بروی مقید باشد و
آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد وآن وصل و خروج باشد اما حرف

روی حرفیست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بروی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش
از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بحرف روی بدون حروف
دیگر ممکن ست و با همه حروف و الفاظ ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و آنچه حرف تنها
و شعر تنها بروی در وقوع می نشیند یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولا فکر در خوض در قصاید و غزل میکند
لذا فی شرح الرقیه یا ماخوذ ست از رویت اهل اللغه رسن زیرا که تا فتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت المتاع علی البعیر یعنی بار کردن متاع بر شتر و در ا
بسی باشد که در باز شته را بآن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و مثال قصیده که قافیه
در آن بحرف یا حرکتی پیش از حروف روی نباشد مثلا قصیده را که مذهب وصل قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را
که وصل در قافیه نباشد لامی خوانند پس بالاولی در سایر قوافی که روی باشد قول بر قصیده و اشارت ست
بانکه از سباب بقافیه و بعض قصائد نباشد مثل قصیده که هر دو مصراعش مشتمل بر قافیه شهر و توانی تضمنه در ان
واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آنرا الفیه مثنوی گویند و در جمیع ابیات قافیه مردم تضمین
[illegible] و ردف مقدم ست اما تاسیس [illegible]

چنانکه الف در حامل زیرا تاسیس ماخوذست از اساس یعنی بنیاد و الف مکرر حامل بنیاد قافیه ست و همچنین
که قبلش حرفی دخیل قافیه نباشد و اما **وصل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و ردی باشد مانند میم در
یا در حامل یا حامل مکرر این همه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهرست که میان تاسیس و ردی داخل بود و اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و ماهی
سیر کردن و رفتار و ماهی نفرت کردن و اگر او و یا بعد از ساکن باشد ردف نباشد مگر بدست اگر بدست باشد در اوران روی
و واو و سلست و علی هذا القیاس مر اسئله ما بعد و او اول در سور و او نور و ما بعد های ماضی مجهول موافق
لفظی که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیدا و نسزوا و واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مده نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و از این قوم ست ابن القطاع
و قومی نشمرند و **حروف متاخره** از ردی اما **وصل** باقی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و حلا و او در حملوا و در حملوه یعنی بردا شتند و کوچ کردند یا در حلیم ردی مضاف بیای متکلم و یا
حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حملا مر نوع و مجرور بیای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملیا و حملیه
و حملی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود و او و یا پیدا گردد و نه در کتابت اما در اینجا
برای انضمام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حملها و او در حملهو و یا در حملهی و حروف او از این شش لقب و در این لفظ جمع ست
که لیلف ج سیکذر و بحبه در یا هاشمیرس یا از ردی یعنی از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل و
جیم از خروج گرفته و وصل را صلة نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرند بسبب عدم لزوم تکرار و حروف
قافیه مکرر باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه سا با متبار این دو حرف خالی و متعدی خوانند
و الحرف در خالی نون تنوینی ست که بقوافی مقیده لاحق شود و آن بیا لغتست از قوافی که حروف روی
آنها ساکن خوانده باشد و در مثال خالی این بیت آورند **شعر** وقاتم الاعماق خاوی المخترق +
مشتبه الاعلام لماع الخفق + یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از روندگان مشتبه العلامات
درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را بواسطه ی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که ردیست و ساکن ست و بنصورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر بسکون قاف
بدون نون آمده ست و خفیف شود باشد که تحریک گیرند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر در بیت
مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و اگر نون را حرف علة خوانند فروع زیادت
نون و در مثال متعدی این بیت آورند **شعر** لما رأیت الدهر حلقة گاه دیدم زمانه گرم

گردد ساکن را با حرف صله است و ساکن سه باید و چون بر عادت بعضی عرب متحرک کنند او ی تولد کند و
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه گاهی غیر مضر صورت متعلق باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف اشباعی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر از قصائد
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال سعدی آرند ۵ یار فرخ فرّ و فرّ نا دانت مرادهٔ + و ورت یا لکی
آرا دزنا دهٔ + با شباع یعنی آمد نور فرّ یار مراد تو مراد آن هستی و برآمد اش زنا در برای امر یکه خواسته بود زنا دهیست
کرازان اشش برآید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
را یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود و حرکات قافیه و اما حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش ست **آرس** و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حاجل و عا بل رس در لغت بمعنی
ابتداء اول ست و اینحرکت نیز در ابتدای قافیه باشد **ب اشباع** و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت سیم و ها
حاجل و عابل اشباع در اصل سیر گرداینده ست و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا اینحرکت او را سیر گردانیده یا قافیه خشو خود را بدخیل پر کرده و بار بحرکت دخیل سیر گردانیده و بعضی عروضیان
اشباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند **ج حذو** و آن حرکت ماقبل ردف بود مثل حرکت سین و نون
سار و نار و اند و فتح حای مهمله و صل تقدیر مثل با مثل با بست یا بعضی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدا
حرف ردف حاصل ست **د توجیه** آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت کاف و شین در رزق و شرق
توجیه را ازان جهت باین اسم نامیده اند که آنرا متوجه میکنند یعنی بسوی فرق تا توجیه اشباع آنست که توجیه عیب باشد
حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آنحرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد چنانکه میم
فرّ و فرّ و اشباع عبارتست از حرکت دخیل که مابعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود
پس در میان این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش موصول باشد
یعنی بعد از روی آن متحرک بود مثل کامل و عامل و از بعضی است که این قید کنند که بدحرکت دخیل را در قوافی
موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید
ه مجری بروزن مسمی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حملها و نقلها و چون حرف روی بسبب
اینحرکت جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیده اند و اطلاق نزگویند ش یا ازین جهت که محل جریان نفس ست
و نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت های حملها و نقلها نفاذ بذال معجمه یعنی جریان ست
و اینحرکت نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدنست
و اینحرکت را نیز در تمامیت قافیه مدخلیت ست و حرف اول این شش لقب و سن لفظ جمعست کرا حد همین

پس را اشارت ست جانب رس و الف جانب اشباع و ما جانب مجموع تا جانب توجیه و سیم جانب مجری
و نون جانب نفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در رائی فتحت ماقبل او را
یا را گفته از حروف مد باشد چون سیای روی افتد مد و خوانند یا نه خلاف ست یعنی کسانیکه آنحرف را ردف
گویند حرکت ماقبل او را مد و خوانند و کسانیکه نگویند نیز خوانند **فصل سوم در احکام هیجده حرف**
و حرکات هیچ شعر منفی از روی خالی نتواند بود و شاید که از هیچ حرف باقی خالی بود مثل ترا و وصل که
لام درین هر دو روی ست دگر هیچ روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق و روانی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی
حرف ساکن باشد اما خلوا ز هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند
بسبب تجرد آن از هر دو مثل نزل و حصل پس قافیه یا مردف بصیغه مفعول از ردف بود یا موسس بر وزن مجرد
و بشمر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در هاها
و اشال آن مجتمعند به الف اول آن تاسیس ست و سیم دخیل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بشمر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمعند پس قافیه را سه
رکن ست و سیم اشباع و حرکت لام مجری و فتح با نفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یکی حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یکی حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در مقر افتد مثلا چون را روی بود پس فقط از حروف
قافیه است و فتحه سیم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در مقر و اقتدیه را روی ست و الف
وصل و حرکت آن مجری هم ست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار رس یکی از تاسیس و ردف و تجرد بود
اطلاق و تقیید در هر قصیده و در هر شعر که در یک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر دخیل نیز بود مانند ادم
و آخر او در کلمه روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند کما ها اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد و آن انقطاع
گویند روی اگر ضمیر متصل بود و حکم خود کلمه دارد پس در ک ضمیر ملاک گویا کلمه احدست لهذا اعتبار تاسیس در
مانند آن واجب بود آری ضمیر مجرور چنانست پس اگر الیاسرا یا سعدا قافیه سازند شاید همانگه
کما ها را با صنما و کما تاسیس چنانکه گفتیم خواهد بود چه تاسیس تواند بود چه ما قبل الف همواره متحرک باشد
و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه آنحرف از حروف علت باشد مانند دعا و دوای تفاعد
و سعایش یا نه و اشباع نیز مانند عوم و دخیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده تر بود
و اختلاف اشباع ناپسندیده تر بود و اختلاف از هر سه مردود تر علت همه آنست که دخیل و اشباع مانند حروف روی شاید

امثله ابن قطاع وغیره حروف لین غیر مده هم داخل ردف است مثل واو و یای قول وقیل بالفتح واختلاف ردف
ناپسندیده بود چه اختلاف وآن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند ودر الصورت لاسماله
ضد و نمکث باشد نسبت دکسرت چنانکه در قولوا وقیلوا ودر غیر صورت اختلاف ضد هم ناپسندیده بود اسنوی گوید
مذهب جمهور آنست که در واو و یای غیر مده نیز عیب نیست مثل غزو نا و رمینا وخوف ولیست وذیل وقول ورد
هر حرف که باشد شاید ومیتواند الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید وآن چهار حرف مدست و لینی آن
حرف مدست وچهارم هاکه حروف وصلند وبتفصیل حالتها نیست اما **الف** در پنج حالت نشاید که روی گردد
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضربا و آنرا الف اطلاق خوانند ب الفی که از جهت
بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا وحیلا یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه ها بفتحه بوده است
وحیل اسم فعل ست یعنی بیاج الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه آید یدا و الفیکه بدل نون
تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که بدل اضربن بود یعنی اصلش نون بود که آنرا بالف بدل کردند ث الف
تثنیه چنانکه در ضربا باشد در حالت پنجگانه الف اما یا در دو حالت نشاید که روی بود اما یکی از اشباع
حرکت حادث شود چنانکه در لفظ قولا فی درین شعر ج فَتُصْبِحُ خَیْرَ نَشْوَانَ یَسِیرُ بِسَقْطِ اللَّوَی بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ
حوْمَل بکسر میم نام مقامی ست و فا برای عطف ست و آنرا یای اطلاق خوانند ب یای ماضی چنانکه
در قومی باش که صیغه واحد مونث حاضر ست یعنی برخیز اما و در دو حالت نشاید که روی بود او و یکی از
اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحو لو همان لفظ حول ست که در حالت رفع بایں هیئت
مضبوط آنرا او اطلاق خوانند بسبب تحرک وجریان آن ب واو جمع چنانکه در ضربوا باشد ولحن آنست
واو ضربتموا وانتموا وشکلوا اما یای در دو حالت نشاید اما های ساکنه وآن هائیست که در آخر کلمه بحالت وقف
برای بیان حرکت وابقایش آرند چنانکه در مالیه وسلطانیه ث هاء های تانیث خاصه که ساکن بود
چنانکه در حمزه وضاربه باشد و اگر متحرک بود یعنی بجاری گذاشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
ث سَقَتْنِی حِمَاکِ الْمُزْنُ رَاحَتْ مُغِلَّةً وَکَاسِیَةً مِنْ کُلِّ جَلْتٍ + وَنَائِیَةً عَنْ کُلِّ جَلْتٍ + وتای تانیث در
امثال ضربت وخرجت بسکون تا رواداشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد بجهت لزوم الغاء اگر ساکن
کنند چنانکه در ضربتِي وخرجتِي باشد اشباع حرکت تای تانیث قبیحش کمتر بود بسبب تشابه آن بحرف و کلمه فرق
متوسط وچون بسبب قبح عدم جواز مطلقا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه نباشد فکر
ے انتهی آری بودن نون تنوین از انجا بلیه زائد حصر مذکور بود لهذا مصنف علام ازان عذر خواسته
دیگر بود اگه **نون** نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

ے اشاره بود
مر اشتر ب
کسر ایست
چشم من
وصال
اگه سال
نزاید
من گویا
روی
کسر ست
که هیچ
از حسن
مر

واهل صناعت ذکر آن نکرده اند ازان سبب که در مقاطع سخنا تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف است بحرف علت بدل شود پس ذکر او و بدل او مذکور شد یعنی از است الا تنوین ترنم
ازان مستثنی ست مثل ﴿ اقلی اللوم عاذل والعتابن + وقولی ان اصبت لقد اصابن + و هرچه
غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگرچه از جنس حروف مسلوره بود الا مسائلی دیگر که در شبیه
و تفصیلش هست که مصنف فرماید لما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا در حبلی یعنی چوب
و ریسمان الف تانیث چنانکه در حبلی بود یعنی زنان باردار و الف زائد همچنان آخر کلمه چنانکه در حبارای باشد کراز
حروف اصلیه نیست اگرچه در بعض کلمات داخل ست باعتبار وضع و حبارای پرنده ایست دراز پایها اصلی چنانکه
در پرمی از رمی یعنی تیر انداختن و مدعی یعنی آنکس بشد و یای اضافت چنانکه در مدعی و یای نسبت
چنانکه در ترکی باشد مخفی نماند که در زدی نون این یای اضافت و نسبت حذف شده است فافهم و هر دو از حروف
صحیحه ست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع مذکر بعضهم الفا و همچنین واو اصلی چنانکه
در غزو باشد یعنی جهاد میکند و یای اصلی چنانکه در بالقتین یعنی احمق شدن و عاقبتین یعنی سرشکستگی باشد
اصل همین ست که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بساست که حروف اصلیه از ذات مثل یای
نسبت و یای مصدری و یای اصلی مثل شبه و امثله حروف شبیه حرف وصل باشد نه روی و این در قصاید کمتر یابش
دارد و های ضمیر چنانکه در بیته و بیتها باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه در بیته و سکاکی های ضمیر را حکمهای تاء ثبت
داده که روی نشاید حق بجانبش معلوم میشود بدلالت ضابطه که در ما بعد مذکور خواهد شد بعضی بر این
از قبح خالی نبود شاید مراد از این بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد ضابطه آنست هر حرف که بیک معنی
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر بر سے کسنار نیز معنی خالی نبود
چه هر جا معنی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر میتوان دانست
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقید قافیه مطلق و قافیه مجرد از غیر بهتر و شیرین تر بود و بهتر آن حرفیست که روی کند حرف اصلی باشد
از جنس حروف مذبوده و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری روا نبود و گر بقبح شدید دانسته اش در
فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا نبود و داشته اند از قبیل ما لا ینبغی نبود یعنی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسر روا نبود قیاس بر روف ضمه و غیر آن روا نبود یعنی و نذیفهم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و راستی گوید نزد خواش سلطان عیب نیست و نزد کسانی که اختلاف ضمه بانضم جائز ست و اختلاف
کسره با ضم روا جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی سبب کرفت در رویش عیب شمارد را با اقرب
بالصواب آنست که از انواع عیب دانند و حرف وصل چونکی از اجزاء حرف مذکور خواهد بود و آن سه

حرف مد و هجا هم های غیر اصلی باشد و جمع میان قافیه مصول غیر موصول مثل سیاه با سیاهو و اختلاف وصل
مثل عالم و طالمو و اختلاف فقا مثل طالبهو و طالبسار و انبود و حرف خروج خ ج یکی از حروف مد تواند
بود و اختلاف آن روا نبود در وصل و خروج تبدیل یک حرف بحرف دیگر بعضی روی مطلق را نباشد و نزد بعضی روی مقید
نیز موصول باشد چنانکه در مثال نمائی گذشت از لفظ مختص تحقیق و انتباه میان آخر حروف قافیه ممکن میباشد
خرسیان روی و ردف یا وصل اما میان روی و ردف چنانکه در نصیر سکه صلوة و زکوة در حرف الف
چه توجیهی الف اولی آن باشد که روی کنند از انجهت که های قافیه نشاید که روی باشد لاطلاق یا بجهت
صلوة و باعتبار آنست که در وقف بها بدل شود و قافیه مصل و قف است و توجیهی دیگر اولی آن باشد که
ردف کنند و بارا روی چه های وصل بعد از روی مقید باشد و آن ناروست و لهذا قیل ؎ قافیه مبنی تقید تقیدت
فی الحب بیه دالا سار فی الحب ذل قال یامن یرید علم القوافی لا تخالط ما لتقید وصل و در نصیر صورت
که علاوه بصیغه ماضی از علا یعلو و بسکون ضمیر از جهت وقف و جهاه از جها الرجل القوم کذا و کذا گفان کرد او
قوم را چنین و چنان بود حی الف اولی آن باشد یعنی بیک وجه الف را بهر آن ست که روف کنند
چه درین صورت ها ضمیر ست و شاید و میتوانند که های مذکور روی بود کما هو رای المصنف انما شاید که ها وصل خود
از جهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نزد جمهور نباشد و توجیهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند
چه حروف اصلیست و های ضمیر وصل بود زیرا که در حکم تکرار ست تا از قبیح خالی بود و بالاتفاق امثال این قافیه
قبیح نباشد یعنی سبب قرار ندادن روی چیزی را که بذاته در حکم تکرار ست در نصیر صورت قبح لازم آید بخلاف صورت
اول که در ان های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات ست روی قرار دادن مے افتد لیکن قباحت بودن
وصل بعد از روی مقید الفه لازم مے آید مگر انکه گویند نزد متقدمین وصل بعد از روی
مقید جائز ست اگر چنین نزد جمهور جائز نباشد و اگر عقد و حله قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که از حروف
روی توان قرار داد بمنزله مکرر ست و احتمال دیگر گنجایش دارد چنانکه در علاه و جاه مثل بود و اما اشتباه
میان روی و وصل هم در نصیر صورت با یعنی در امثال زکوة و صلوة و جاه و سلاه در حرف ها افتد چه بران تقدیر
که الف ردف کنند یا روی باشد بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد پس احتمال باشد میان
روی و وصل گفته اند های وصل چهار های ضمیر یا قافیه یا وقف یا توانند یعنی های صلی را وصل توان گفت
وصلی متحرک ازین جمله مذکوره از های ضمیر و قافیه و وقف نیز های ضمیر نباشد مثل جاه و جاها و این جمله های
وصل و حرش حد بیست مذکور نیست مگر اغلب تواند بود و الا اگر کسے قافیه سیاه و الجا به کند و بعد از ان

نمونه

فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما بتر دیک کسانیکه وصل و
خروج بعد از روی ساکن جائز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت دانند نزدیک کسانیکه
وصل بعد از روی ساکن جائز دارند این شش نوع ممکن الوقوع بود یعنی واقع شود و آن اسقید
مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف در روی و وصل ما سکون
ردف در روی مقید ظاهرست اما سکون وصل بسبب بودن خروج بعد آن و توقوش در آخر شعر که حرف
ساکن نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی
که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل اسقید موسس موصول مخرج چنانکه
لم تحی الطبا و لم تراقبها پس الف اول تاسیس ست و طا و قاف دخیل و باء روی مقید و ها وصل و الف آخر
خروج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد سهل است این قافیه نزد شان
هم جائز ست پس تکرار الف اول و ما از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
نیستند از برای تکرار آنها مضیقست للطیف و باء روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
مخرج و اگر بدل یا حرفی از حروف مدبود چنانکه در قاصیها و دانیها مطلق مردف شمرند بل مطلق مردف
موصول چه پای مشافه تحتیه ایشان بدون بود و باء روی مطلق و الف وصل ب مقید موسس موصول
غیر مخرج در صورت چون سوی و وصل ساکن باشد و اصل در کلام عرب انست که چون دو ساکن
متوالی استعمال گفتند ساکن اول از حروف مدبود و دو حرف متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از
حروف مدبود و وصل ها ی ساکن چنانکه در قاضیه دعا یه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و اسکان تلفظ
این نوع هم مثل اول ظاهرست و کسانیکه انکار این میکنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا رف
نهند و باء روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریف خلیل قافیه را که دهست بدان حمایه که در صدر این فن
اسے هر تولیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متاول نباشد چه دخیل و تاسیس و ردف
درین دو صورت از ان تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر ما ساکن
اول مع حرکت ماقبل است و بهر تمهی صرف باء و ها و الف اشباع تا طبا و حرکت ماقبل باید داخل قافیه
باشد و طا که دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت قبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حمایه یا
و حرکت ماقبلش و ها داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ماقبلش ضاد و میم دخیل خارج بود و ما آن

تعریف بنابران ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی ترذیل و ترسیس در
نیست بل آنچه تاسیس و ذخیل و رس میماند بحقیقت ترذیل لزوم مالایلزم ست چه قافیه اول مطلق غیر مقبول
و ثانی مردف مقید ست پس صادق نمایدش تعریف ان حروف مضایقه ندارد و بل نشاید چ مقید مجرد موصول
مخرج چنانکه ارباب المطلب اولی بجهانیم حاجب نشد از ایس یاروی مقید و هاروصل و الف خروج ست و منکران
این نوع شکر یارا از لزوم مالایلزم شمرند و یاروی مطلق منهند و الف وصل قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
منهند و اگر بدل یا یکی از حروف مد بود چنانکه در حلاها و هرا ها بالای آن برآمد و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول روف و یاروی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مجرد موصول
غیر مخرج و در نیصورت هم روی از حروف مد توانند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش ساده
فلانکوه بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس یا
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی و الله اعلم **فصل پنجم در عیوب**

قوافی نزدیک عرب عیبهای که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست با حال حرف
و حرکات قافیه یا راجع بجمیع ست و صنف اول منقسم ست با قسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد در قافیه
قافیه ست هر یک از انها صلحی عیوب متعلق باشد اما انچه متعلق **تاسیس** دارد یکی بیش نتواند بود چه تاسیس
حرف واحد محض ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه نا موسس باشد در یک بیت مثل سالم و سلم
و همین عیب بمقتضای وجود و عدم رس گند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم رس تاسیس مستلزم
انتفای رس بود و عدم تاسیس و رس عیوب انتلافی دیگر قصد نمیکند و اما انچه متعلق **بدخیل** دارد وجود انتلاف
اشباع نبود و ان سه گونه تواند بود چه انتلاف یا بضم دگسر بود مثل کاول و بابل یا بضم و فتح بود مثل کامل و
تامل یا بکسر و فتح مثل قابل و تامل و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع اجتماع بود با تاسیس و نا موسس نفی
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست یعنی قافیه موسس و نا موسس چه
دخیل تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست
آری نقصای عجم جائز داند و اما انچه متعلق **بردف** دارد دو نوع تواند بود اجتماع مردف نا مردف مثل
حال و حل **ب** جمع میان و او و الف هر دو مد مثل عمود و عماد **ج** جمع میان یا و الف هر دو مد مثل
حمید و عماد **د** جمع میان واو یکی ماقبلش مفتوح بود و عماد مثل قول و قال **ه** جمع میان واو یکی ماقبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال **و** جمع میان واو یکی ماقبلش مفتوح بود و های مد مانند قول و قیل **ز**
جمع میان یائیکه ماقبلش مفتوح بود و های مد مثل ذیل و قیل **ح** جمع میان یائیکه ماقبلش مفتوح بود و الف

مثل ذیل وذیول ط جمع میان یا نیکه یا قبلش مفتوح بود و الف مثل ذیل وذال ی جمع میان و
واو و یا قبل آن مضموم و مفتوح مثل قول وذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا
هر دو مانند عمود و عمید اما از اغراب شمرند و بسیار بدیده شده سے آرند لیکن حسن همان ست که
مده از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ماقبل ایشان مفتوح بود و حرف ساکن مقدر دیگ ایشان از نوع
نوع مذکور نوع آخر را اعتبار ساقط بود و آن همین نوع دهم بود که مذکور شده چه نزد ایشان حرف مذکور
از حروف قافیه نیست تا اختلافش بعیوب قافیه تعلق گیرد و ششم نوع دیگر که پیش ازان نوع
مذکور باشد و آن شش از چهار ده تا نهم بود داخل بود در جمع مردف و نامردف یعنی هر چه رده نباشد ردف
بود و اصناف عیوب متعلق بردف بعد حذف این هفت نوع سے نوع اول پیش نبود که در اسناد حرف
رده باهم مختلف بود و انچه راجع بود باتحد دهمین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای
اختلاف حذو کند و برعکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما انچه راجع بود بار و
سه صنف بود یکی انچه روی در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریبی المخرج مثالش
ے زیادة المراقی دنیاه نقصان + و بحجه ضیاع المرء احرام + چه نون و میم قریب المخرج را روی
ساخته و دیگر آنکه قرب مخرج در و معتبر نباشد مثالش ے فطیقل سیرا ذا ترکا الرمل انثی + یعنی که
والعادیات ضبحا + فمیاه تیسری رحله قال قائل + لمن جمل رخوالملاط نجیب + که را و یا را با وجود بعد
مخرج روی ساخته و صنف دوم انچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه کونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود
مثل عمر و قدیر یا بضم و فتح مثل عمر و شجر یا بفتح و کسر مثل حجر و غمر و صنف سوم انچه بسبب اختلاف مجری بود
و آنهم سه کونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل ے عفا البوابع الن رسلنا ندا + فنفر کلا
اخذا الغراب الاسود + لا مرحبا بغد و لا اهلا به + ان کان تفریق الاحبة فی غد + یا اختلاف بضم و فتح مثل
ے زیادة المراقی دنیاه اجماف + و بحجه ضیاع المرء ماخافا + و اختلاف بفتح و کسر مثل فقا لهو
و بالهی لیکن اگر شاعر الزام عیب تنافر نکند چنانچه بیاید که درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسره
روی دود ردوم و چهار مضمه آرد الازم گرفته ے اتعرف رسما و اطلالا و منزلا + تقادم عهد منه فابان
سراة فیم + فان تمسنی فی قیسا و حبة + اصل صلوة کلها و اصوم + و ان دام هذا الهیثم بارت
ترکت صلوة العبس غیر ملوم + اما تسمنی بارب قد مت قائما + اناجیک عریانا و انت کریم + و اما اختلاف
بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و مدرش نه چنانکه قافیه مطلق را بامقید هم آرند از اعتبار خارج بود چه اقتضای
ازالت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما انچه راجع بوصل بود هم سه کونه باشد و آن اختلاف بود

بود و یا بواو و الف یا بالف و با کسرت ما قبل یا مجانس باشد یا اختلاف مجری یا مجرا اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل هست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مدّ با واو اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و
اختلاف بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی زالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم
مجمع بود چه یا بجمع و یا بوصل فمثالهما بود و کتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبوه و لم یطلبها یا بجمع یاء و الف مثل
فتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ کحرکت ما قبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بمجمع و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب عاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود فقط بسمی کرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را در جمله مستقل تحریف کند بتشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابرهیم کند چون قافیه مجموعه کرده باشد شاش
۵ الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یا یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و یا منقطع را قافیه کند
که معنی را بان اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه بمحمود و مشهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از سهای
او تعالی و تقدس و ایراد کند و ایراد این هم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود اتخاذ ذکر او تعالیست اسمیکه باشد
و یا لفظی را قافیه کند که جزو معنی باشد و جزو دیگر و اول دیگر بیت بود و این را قسمین نامند مثلا در شعر سه که
قافیه کرم و علم باشد لفظ اللهم فضلا قافیه کند و فضل اول بیت یکبیار و فضل ثانی بیت یکبیار و فضل ثالث بالاحال سه صنف باشد ۱
اگر البته نشاید که ایراد کند یعنی بهیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاعر نخوانند که دیگری بتبعیت و قیاس آن
روا نباشد ۲ گو ایراد آن صحیح بود اما استعمال آن شعر را زروی ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن
بسیار باشد ما متحسن نبود و از عیوب نه گویند بعضی را القاب مخصوص مثل شلوبینی را نباشد و از القاب شمرند یعنی
اقوا است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر برکتی که باشد کذا نقلا عن سیبویه و یونس و
ابی عمرو و ابن العلاء ثم قال و اما المرفوع و المجرور فکثیر جدا کذا فی النهایة لما عارض اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جائز نیدارد و بقیاس اختلاف الف روف با غیر آن و ابن جنی جائز میدارد و کسر متبع سه پنداردو
شارح خزینه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است
بامر اف نصار و حسین قرد و ضعف سلام چون اصراف و انحاست اقوا الذا بذکر آن عجالة نپردازد
و اقوا ماخوذ است از قوی یقوی یعنی یک تا و سن آنکه مکرر و انبعض دیگر زیادت بعضی از حرکات
بعضی و ضمه و کسره پیداست و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد است و وجه این عیب غالب
آن بیاشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کرده ۴ اقفا است
و آن اختلاف حروف سنخی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود و اکفا ماخوذ است از اکفاء

یعنی برگردانید و راه این عیب نیز شاعر از تجاور روی بر سیکردانیده است یعنی کلمه بر قافیه آمده است
تا آنگه نپندارید که این عیب می پوشد بیت را تمامه و بعضی برانند که اکفا اختلاف حروف رویست
بود و شهر طبکه قریب المخرج باشند یا خوانند کفو یعنی مثل و درین عیب نیز حرف قریب المخرج مثل دیگر است
یا از کفا فاخ فلانا مثل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مثل بحرف دیگر گفتند آنسوی گویند اکفا

مولدین را جائز نیست سوم **اجازت** ست و آن اختلاف حروف رویست باشد بشرطانکه مخرج متقارب
باشند مانند طا با سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا عیب تصریح
مصنف علام مدور اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از انجا نقض
نسبت دیگری چگونه صورت بندد مگر آنگه گویند معنی قول بے اعتبار قرب مخرج ست که قرب مخرج دران صورتی
باشد یا مراد موافق اما ظاهر این عبارت است از اکفا اختلاف الزوی فان یکن شیئا بمخرج او بخط ضوقد سلا یعنی
اکفا عبارتست از اختلاف رویی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست
یعنی قبیح نیست بل نکوست و مراد از بخط اختلاف رویست و اختلاف متقارب
المخرج نه چنانست از آن صاحب مفتاح و خزرجیه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف رویی متقارب
المخرج را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و آنچه یعنی برعکس اصطلاح مصنف ست و اجازت نزدیک
از تجاور ست چه این عیب هم تجاوز است و برای مهمله نیز خوانده اند از جواز یعنی همسایگی و همزه اضافی
برای سلب ست یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه گردانیده چهارم
سناد و معنی هیئتیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی با بعد آن
باشد حالة الزمانی مانوذ ست از سند اذا قصد تم آمدند قوم فرقه فرقه بدون یکدیگر یعنی کیفیت اجتماعی بعد بی او
سیر فتند یا از سناد یعنی ناقه قویه سلیمه و آن چند نوع بود اجتماع مؤسس مثل سالم اسلم سالم
مردف و نامردف مثل توضیح و تصبیح اختلاف ردف مواو و الف مثل طول و قال یا یا و الف مهموز
مثل جاء و قبیل و اختلاف ردف بیای غیر مدکه مابعدش متحرک بود با مد مثل ذیل و ذیل اختلاف توجیه مانند
قتل و قتل و قتل نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت و شبه شبل
عالم و عالم بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد و دو انبود و چهارم صحیح بود اما استعمال کنند سناد و بسیار
بسیار استعمال کنند و فتحش از فتح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر رد و از ند قیاس بر اختلاف
ردف بود و مراد این عبارت در فصل سوم نیز همین گذشت و در همه مواضع فتح این همه نوع اختلاف
از دیگر انواع کمتر شمرند و شعر تام و وافی اگر از مطلق سناد خالی باشد آنرا نامند و اگر از سناد متفق

لفظ سوا باشد از قافیه بشمارند هجم الیطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کنانیدن چیزی را
گویند اوطاه فرسه برنگیخت اسب خود را بر دشمنان پامال گردد و چون ازین عیب تر قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی کردند و گویند که اخوذ است از وطاء موافق و شد این قافیه هم موافق اول همینه باشد و در لفظ اعاده
اشارتست باینکه در مفهوم الیطا تکرار قافیه لفظا و معنی معتبرست و آنند و ربما بعد آنچه تکرار لفظ و اختلاف معنی داشت
از الیطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک اشنائش و چشمست راجع نزد جمهور از معنی الیطا لیکن نزد خلیل تکرار
لفظ قافیه مطلقا اختلاف معنی نیز در دخل الیطاست الا باختلاف اسم و فعل از الیطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چند انکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود و همچنین زیادت بودای زمانه بود مرا دارد نزدیکتر از بیست بیت ست پس اگر بعد
هفت بیت مکرر آرند قبیح کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگرست و همچنین اگر تکرار در میان فن و صنعتی دیگر باشد مثل آنکه اول در تشبیب آورده
بود بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد که قائل السکاکی را دارد لفظ مشترک نتوان معنی مختلف الیطا بود زیرا که
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست و این قبیل ست لفظ الباس که علم و هفت باشد نزد ابن هشام ممکن
نزد ابو علی نحوی الیطاست چه الف و لام در علم تغییرست بمعنی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود
و بصیغه یا بوجوه استعمال مختلف شود و اختلاف قبلا اقتضای اختلاف لفظا نمی کند مثل رجل از سبل
فرود و یکی معرفه و درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی از جهتی حاصل شده است چه الف و لام تعریف
کلمه چه اگانست و لفظ اسبغیه و ضیان و اصل ایطا شود و انکه الف اصلی باشد چون الف و لام تعریف
اتصال با اصل کلمه پیدا کرده افاده معنی اصل عین می نماید حکم اختلاف نمی یابد
از این انقطاع می آرد که شبهه نباشد که در این ایطا نباشد و لم یقضی
و دیگر در اشباع می و ظلم خلافی کی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت با نفس خود و ای مسمی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و اتصال این ایطا نمود با مادر اول اسنوی گوید بدرا که یاد موقت مخاطبه بعض
ست چه اصلش قضین بود و آمد در ثانی نیز در اول بسبب آنکه کی از رد و یا افاده معنی میکند دیگری چه یای
اطلاق بعید معنی نباشد و قول او بمثال این معنی چه اختلاف معنی و لفظی اگر باشد مثل هم محققست
مانند مالک ابی مالک و مضروب بکر و مضروب و جمع او رجل و رجل و ضرب و تضرب و امثال این ایطا بود معنی
که در منع کتاب ضرب و تضرب اول بیای متکلمی و ثانی بتای خوقانی دیده شد و آن خالی از رد فائده نیست
چه حکم تخالف ارجل ارجل بسبب شبهت اتصال فاده آن میکند که ضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تای ضرب و تضرب کمتر از اتصال ارجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو عین کمتر از اختلاف

مطلق دمعین نیست اظهر آنست که هر دو جای نوقافیه باشد یکی مونث غائب دوم مذکر مخاطب و
در نصوص کلام مصنف علام هیچ غباری ندارد بر قلت تخلف نفلی دعنوی درین هر دو طاهر نیست پس
ایطا باشد هو مذهب الاکثرین کذا فی النهایه ششم تضمین و آن تعلق آخر بیت بود باول دیگر بیت بعینه
آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش ؎ دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند + صبحدم گل بسر و روی خود از خون میخواب
لیعم سوا ان صاد قاب + شسدن لیعم بصدق الودستی + لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماند فضل
خلیل گوید ؎ یا ذا الذی فی الحب تلحینی ما + والله لو حملت منک کما + حملت من حبک یا سیدی ما کنت علی الحب
عذرنی دما + الطلب فی النهایه فی نسبت الذکری بها + البست الا انی مینها + اما بجاب القصر فی بعض ما + الذکر من تضمین
اورده ؎ پرشته بغزال لیسهام نما + اخطا سهاه دلکما بینداه سهان لگما + ارادتقتلی بها سکلی + دوری بی
حضرا گوید ؎ در حسن کسے نماند او + خورشید که هر صبح برون آید ما + مدت کند و پای تو بوسد اما
نانی تو بسوی او که تا بوسد پا + چنانکه در نشسته گفته آمد در همین فصل و اکر اول بیت ثانی متماج بود باز مت اول
از التعلق نامند کذا فی النهایه و این تضمین آنست که در مصنعهای شعرا فتد و آن یعنی تضمین که در مصنعهای شعر
افتد ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان وزن و قافیه بود از شعرے دیگری بر سبیل استشهاد
یعنی استناد و تمثیل بدان چه واجب نمود ایراد آن از علم قافیه شترازی والله اعلم متنی نامند کذا از الکاعب
عیوب سلب لقب دیگر ست که از اصعب علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست از اختلاف مجری بحرکت
مخالف بعید مثل فتحه با ضمه و کسره دوم اعتماد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر کامل مثل اختلال
از عروض سالم جانب عروض مذلول در یک قصیده و قرد سکاکی عبارتست از تغیر عروض بوزن غیر معتاد در بحر
در غیر کامل باشد سوم تحریر آن اختلاف ضرب ست بقصیده واحده بهر بحر که باشد و اهل فن اعتماد را از
عیوب قافیه از شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع سیدارد پس بداکر همچنانکه نقصان عیب
را در تناسب توانی عیب شمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام واو و یا در
ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم خوانند **فصل ششم در حروف**
و حرکات قوافی نزد یک پارسی گویان و ذکر ردیف و قید که آنرا تاسیس نامند
عند شعرا پارسی اعتباری نیست یعنی جمع مؤسس فانوس بے تخلف روا ست چنانچه حاصل و
بیدل را باهم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را حال
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همان ست که حال کسانیکه بر
او زان خاص عرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیرا که دخیل تابع

تاسیس بود بغیر آن یافته نشود پس مدش موجب استقای وصل بود و آخر حرکات رسی استقبال
که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت وصل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد **ردف** در پارسی
هر روف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آنحرف صحیح بود یا واو و یای مجهول
یا واو و یا که قبلش ضم بود و واجب بود که در همه قصیده و مکرر حرف بود بعینه ساکن بود و بسیاری از اهل فن ردف
را ساکن کرده اند مجرد حرف مد بود او یا ساکن ماقبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع شود
و حروف ساکن غیر مذکور را که قبل روی بوسیله اقتد قیدنا مند و نگار قید را واجب دانند الا بضرورت تنگی
قافیه گاهی هر حرف متقارب نیز اکتفا نمایند و ازان ست قول سعدی ✍ چه روم و چه شام و چه بربر و چه
بربر و چه روسا نمید و شیراز شهر + و آزمین قبیل ست قول دیگری ✍ چه گفت آن خداوند تنزیل وحی +
خداوند امر و خداوند نهی + آما بدون تقرب کمتر تقیید بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ✍ همه دانند
که یکیست در همه عالم + نکرده هیچ کسی قصد گفتن شد + و شمشاد و شمشیر و سرو و جویبار نیز دیده شد چنانکه گوید ✍ نوروز
در آمدای مه نوچهره + با لاله رسخ با گل خرمی + و حرکت ماقبل (یعنی حذو حرکت بعینه بودن پس کیست
این بت گفته است ✍ هر روز بر و فتی و شاعر کرا دلوسی بود + چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود
ازین دو قصیده فاضل ست اما اختلاف حرکت اشعام باغیر آن جایز ست مثل خواب و ناب مثال ردف حرف
علت الف و یکار و بار و او و رد و سور یعنی سرد و یا دو تیر و شیر و پای معروف و در فیکه بواو معروف
مانند یعنی مشابه باشد چنانکه در گور و شور و فیکه بیای معروف مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر یعنی ردف
مثل روف حرف علت ست و ازین قبیل ست جمع میان یای مجهول و کلمات عربی کما مالآن در فارسی
شهرت یافته انوری گوید ✍ ماه و یم ازین سخ دریچیب دارد + فی فیده صبر الحلی فی الحلیب دارد +
اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول بعضی عروضیان و قافیه دانان مثل موناجایز
دانسته اند و نظم کرده اند و نوشته اند یعنی اول را جایز و ثانی را ناجایز گفته مثل شاعر عرب اما
تحقیق اینست که جایز ست منایت کاریست که ناشکن باشد نه بر که در کلام بسیاری ازقدما و متاخرین
بکثرت یافته مشهود ست سنائی گوید ✍ با وجود ش ازل پدید آمد + نیک آمد طریک در آمد + و در بن بیت
منور ✍ عشق آورد و در ستیزم را + کندی عقل کرد تیزم را + خلوت خاص حسن و عشق مگر +
که بر و ن کرده اند تیزم را + خوش نظوری نمام چشیا + کرده در طور کے سوزم را + و تیز او ست ✍
آتش شهر و کوی پر شورست + میکند منع نایم زورست + چه قرب باد تاز دیکست + دل ناطاقت
صد تقدیر دورست + و سنائی راست ✍ پیکر آب و گل نشوش نفس + بست عیش و دل آتش نفس +

وعجب تر آنکه خود مولانای جامی میفرماید ﴿ من نه تنها خواهم آن خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را + و نیز دربسته الذنب فرموده ﴿ که فرو رفته در ته کار به + آب آن غلبه کشته پا لیه + چه پای پالیه بحقیقت معروفست مگر آنکه بر قول عوام مهمل اوازند و مثال حرفهای دیگر پس حرف را در گرد و مرد و سین و دست و بست کاف در بکر و فکر بدانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرای خود منحصر دیده حرف گفته اند یعنی باد خاور را و زا و سین و شین و نون و فا و نون و امثال این حروف و تخت و بخت و خورد و برد و زدن و زدن و دست و دشت و کشت و نغز و مغز و گفت و رفت او پند و بند و چهر و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص ست چه حروف دیگر نیز یافته میشود مثل تا در تنگ و تیر و لام در لگد و غ در غ و یا در گریک و پیک و کاف مثل چکس و نیم چمچه و امثال الفاظ عربیه حصر نیست لیکن تکرارش واجب بود مثل و عمر و عدد و فکر و بکر و جیب و عیب و قول و نقل و امثال آن و اما روی باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که حرف مدبود مانند الف مد اور و او یاء مدی و نمی و ماه و کاه و سو و پیله و شبه باید دعوی دمعی و شبه بواو در نکو و بنفشه و از شبه باید و او و یا مجهول ست و باشد که غیر مدبود مانند دال در کاه و ماه و راء در گنبد و عین در بعد و روی مضاعف حرف اصلی آخر کلمه مثل آن استعانا یا دعا باشد مثالهای اول در کلام گذشت مثال ثانی راء در دور و یجز و دال در نشست و خواند و الف در ما و بینا که بحقیقت حروف زائده اند نه اصلی لیکن چون شهوا لکه کسب نموده اند از کثرت استعمال مثل حرف اصل و خبر و کلیا بینا و دانا بحقیقت از ادایای نفی باشد که جائز داشته اند انوری گوید ﴿ کسی چه داند کاین کوزپشت مینا رنگ + چگونه مدلج آزار مردم دانا ست + نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف + نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بینا ست + و ثالث یعنی آنچه شاعر یا دعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بحقیقت حرف اصل یا متوسط کلمه باشد مشهور الترکیب یا کلمه مستقل بود قسم اول مثل دال در قافیه مصرع دوم این بیت گرت دل جانب عقبی گشیدست + همان بهتر که از دنیا گشی دست + قسم دوم مثل ر در قافیه مصرع دوم این بیت ﴿ دلم شد غرق خون از بادلعلت دیده تر هم + جراحتهای هجرانرا بوصل خویش کن مرهم + قسم سوم مانند سم در قافیه مصرع دوم این بیت ﴿ بار قیبان منیت پیوسته و میرم زغم + سیر و مرزین شهر تا کی چشم را برهم نهم + قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه ﴿ پای طالم بر شکستی + من در حق تو چه کردم آیا + با پای مراد رست گردان + یا سوی من شکسته پا + در روی مضاعف از حرفهای معدود و بود و شرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین باشرائط

محمد اما شرط آن بود که قافیه مردف بود و حرف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد
هر دو یا یکی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف مده
را ردف اصلی این شرط و حروف که صنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان
کرده اند و حرف اول یا بود و مجهول اگر که باشد مراد از حرکت مجهوله حرکت مختلسه است مثل حرکت آخر
و کاف که حرف اول ست از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای رهست بوقت التصاق حرف متحرک
و مثل هست شود و اما حرفهای که روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده هست که حرف اول یکی از این هفت
حرف باشد نخست و سین و شین و فا و نون و راء و دین لفظا مجتمع اند **بخشش ترف** و حرف دوم یکی
از این شش حرف باشد یا و تا و جیم و دال بهین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سعلت بنجد** و وقوع آن در
در امثال این کلمات ست رهست نخست چه الف و یا ردف ست و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
ست و در باقی الفاظ نیز همین قیاس دوست بایست داشت که ست این لفظ بتقدم انظمی ندارد لیکن
مراد آنست که انظمی پیدا شود و ردف در روی آنچنان باشد و الا کلمه دیگر را لطیه یا نهیه همین قیاس باید کرد
یافت و بوقت ترفیف ساخت حرکت و ساکت ما قبل ساکن شین و کاف این لفظها بدل نظر راقم
الحروف در کتب لغت تا کنون نیافته شاید نقصی در نسخه ها باشد بوده باشد که و شک بضم اول و سکون ثانی
شاخی بلند که در سر آن آتش کنند و میدانی الیران کاف را بسکون خوانند و اول را بک که عربی آن اسکیک گویند
و سر اضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد و هفتست که آنرا اس گویند گرانی الیران این لفظ
هم ظنیست و اما در فرهنگ پارسی بمعنی فارسی کرده شیه و غیر آن باشد و بمعنی موزه و نامه و سیاه و بین سام
بن نوح علیه السلام ست جاسب با کسیست و جاماسپ مصنف آنست که گرانی الیران گوید با دو مجهول
نا قیست اما سکان گویان اما صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان لفظ ضابط کرده اند و از کلام مصنف
علام سکون نامعلوم میشود و شاید مراد مصنف آمده باشد شاید ثانی ثبیه اول ثانی کشیده و در پارسی فارسی دلیل است
که در رخت چمه بعربی حشف گویند گرانی الیران اما کاف دیده نشده شاید شل کاف افتاده باشد
غیر و غیر بکسر اول و یای مجهول در اصل فارسی زده امر خشیدنست که بمعنی زانو و چار دست و پا شدن نیز
باشد مانند غلطیدن و نیز بادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشده شاید که در بعض نسخ زائد کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لغتی دیگر باشد که تاکنون آنرا تصحیف کرده اند کر و ور و کر و ژر و او مجهول یعنی نشاط و اندوه
از لغات اضداد است گرانی اللغات اما دال بار حال غیر قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
مضاعف که ساکن بود چون در قطع شعر افتد آنرا در خوردن بجای مکوف شمرند چنانکه در اول کتاب

قصه ایم در روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ماقبلش همه ساکن بود چه قبل روی ردف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جنس قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن و اما اگر در متقاطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف را بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن
بود چنانکه در اقفاط راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال شان
بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم راست شود اگر یکی حرف زدیده شود و اسے حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
سوم را یکی حرکت پیش نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در لفظ آرند و یکی را هم حذف نکنند تا بر وزن مفتعلن
شود هر دو حرف روی متحرک باشد روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک لی
وصل باشد چه بصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل راست
اسم مجری با تحرکت لائق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی بحرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را آن اولی که با همی دیگر جوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی فقط متحرک
باشد چنانکه راست شود بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شود ردیف بود و بوصل کدام یک متصل نباشد
اسم مجری بران حرکتها لائق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ماقبل وصل و این حکما گفته آمد خاص
باین لغت فارسی دانا **وصل** حرفے زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب بود فرق میان روی
و وصل آنست که کلمه بدون روی تمام باشد یا بمعنی دیگر خلاف جنس معنی آن مثل کرد و در وجه اگر دال
را از آخر شود برنیارند گر و در یا معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل یا معنی ماند از جنس
معنی سابق مثل کارم و دارم و اگر کلمه منفصل نبود اختیار است از روایت که متصل باشد خواه مشهور الترکیب باشد
چنانکه نیم درین بیت ؎ رفت آنشوخ و خرمیست زهجران کارم + طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم + خواه نامشهور الترکیب نباشد مانند ها درین بیت ؎ اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ پون لاله +
بود با خون دل روی مکرر پر کاله + چه حرف ها در آخر لاله و پر کاله از لکنت برای اظهار تنوع لام واقع
در جمع حذف شود مثل لالها و پر کالها و این ها اگرچه نیک ملفوظ و می آید و لذا تخفی خوانندش لیکن در آخر
ملفوظ شود و بازای حرفے افتد و بعضی گفته اند وصل یکے از ین شش حرف باشد تا و سیم و چهین و یا
و دال و ها چنانکه در گفت و همچنین دگر و مهتر و خم و بخش و سخن که بیدو دال تلمذ ان نیز مثل آنست و گفته
مے آید لفظ می بیدا در تمثیل دل نیست و مقصود از ان های گفته ست که درین جمله مستعمل واقع شده و ها
جمع مانند عصاها و تمها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا گوئی تو درین سخنے
بیاے معروف اے تو درین سخن هستی و مقصود از تمثیل یاے سخنی ست نه یاے گوئی که لازم تخفی

یا وصف یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی نیل در لفظ سخنی خوش یاد نسبت چنانکه در شهری یای وحدت
وازین قبیل ست دهی و شیرازی و ضمهائی دیگر باشد یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف مهمل یعنی
وای حروف شمسکانه مذکور شبیه بیاکه در نگره آید و بلا قولی یعنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل محذوف
مقدر پیش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر تمنی و کاشکی گفتی و بخواب دیدم که گفتی دیگر حال
من چیست از کیست این حصر واجب نیست چه یاکه در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد
و شبیه بیا دیگر وای شبیه بیا و حرف شدید مرکب از الف و یا که آنرا یای مجهول نامند و تفصیلش در صدر کتاب
گذشت و یاد کرده اند یعنی در وزن حکم کیحرف داده اند مخفی نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول ست
پس آنرا هم در یای شبیه بیا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر خطاب بعض مذکور
چنان گفت که این عدد داخل ست در حرف یا که از حروف شش گانه مذکوره ست و عام ست از معروف
و مجهول و بیعنی که باشد از معانی مسطوره پس حصر بالنسبت آنچه حروف باطل نشود و نیز الف ندا چنانکه گوئی
پس ای صاحب پسر و الف جمع مثل اسیران و نقیران ازین قبیل ست یعنی از قبیل وصل ست و خارج
از حروف شش گانه مذکوره و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو
بود مانند پسرو در بن بیت ۵ برین نظری نیکنی ای پسرو ۵ چشم خوش تو که آفرین باد بر و ۵ نون
مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست و خارج ست از حروف شش گانه و همچنین یای
مثل شتربان و کاف فارسی مبدل از هاچون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
تصغیر مثل بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شرمنده ام و همزه مابین
یا بدل از ها مانند خامه من و جامه من و سین رابط مثل خدایست گذاشت و نون و دال جمع مثل خداوند
و سالند و جمله تحقیق در موضع خود یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این
حروف شش گانه یا مجاور حروف مذکور باشد که بر وی مطلق میتوانند تا کلمه بآن حرف تمام شود از قبیل دا
بود و دا که قدما الف اطلاق بر سم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او و دو الفین مصرع مثلا
۵ آهو کوی در دشت چگونه دود او ۵ و از قبیل وصل شیر ده و استعمال آن الف اصلا و مطلقا
خطاست چه بر ا الف و او و یا بسبب اشباع حرکات او اخر کلمات حادث شود و عجم را او اخر کلمات
متحرک نباشد پس آنچه گفتند در افزودن و آنرا اشباع کردن تامرفی حادث شود خروج باشد از
لغت لهذا متاخرین آنرا مطلقا ترک کرده اند و اما خروج درست تر آنست که در پارسی خروج نیست
زیرا که وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از تحریک حرف وصل و باین سبب

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تمازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود در سماع گرد آن
سماعی خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدش و بستدش دال رویست و میم وصل و شین خروج
و باشد که خروج بی حرکت وصل باشد چنانکه گوئی بپرهیش و بخریش حیه را رویست و یا وصل و شین خروج و
این قول مشعر بر دو تعارضست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا
چیزها در عداد الامور از نظر موجدین منفی میماند همچنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او بخش بران مطلع گردیده
اما مقبول ست فلک لک الخروج و اخواتها همین قدر بس ست و در ذکر ردیف زائد ازین گفته شود و بعضی حرف
دیگر را که خروج پیوندد و همچون قیاس کرده اتصال خروج وصل گفته آمد زائد را نام نهاده اند و مزید نیز گویند چنانکه
در بین قافیه بیشه بستد رویست دال است و هائیکه در حال حرکات تبره در تلفظ بدل او ست یعنی
آن باکه وقت بخشش بیشه پیاشه وصل و میم خروج و نون زائده از بخ لازم آمد که چون گویند اگر زده میست و بستد
یا حرف دیگر که یا مانند زیادت شود بلکه دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نائره
نام نهاده اند یا زائد زیادت از یکبار روا نباید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا لبقی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا اینحرف نیز دران مندرج باشد و شاید که ازین همه زائد
شود و اسے بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ؎ آن دل که بدست تو سپردم بخویش
اے جان بده اکنون که بر و میرمش + را روف یا قیدست و دال رے و سین صله وصل
و تا خروج و یا زائد و میم و شین صله نائره و نگارا این چهار واجب باشد و نائره در اصل بمعنی نافره است
یعنی نفرت کننده چون متحرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هر چه بعد
از روے و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
ردیف شمرند باید دانست که این رای در اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نرسد
یعنی چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در مابعد آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود
لیکن مشهور نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر همچنان مستقل
مستقل نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نائره
داخل قافیه باشد و قول بعض که سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک مزید
تفصیل باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ؎
چو مشکین طره ات را شانه کردند + بهر موئی دل دیوانه کردند + و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل یاد در قافیه این بیت ✽ کنون در بیع سا و یرانه نیست ✽ که در وی بجز من دیوانه نیست ✽
وگاهی مکتوب در قافیه معتبر بوده نه در لفظ مثل نون در قافیه این بیت ✽ آه ازین کافران سنگین
دل ✽ که بجای دل اند و سکین دل ✽ و بر ردیف در اصل خاص بود زبان پارسی و شعرا که مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردف اصیغه مفعول از تردیف خوانند و متاخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال ✽ آمده و از انست قول سکاکی ✽ حتام تکرر ذکر ظبی ایمن
الرسن ✽ بعیا و تکثر صدری ایمنا الرسن ✽ فما ترکت شیئی غیر محمد محرک فی ✽ فاذا استقدرت بعذرک
آمنا الدرین ✽ چه قدری و صدری و غدری قافیه ست و ایمنا الرسن ردیف پس ردیف ما باید که
بعد از مدعی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ ست و معنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد
بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی و الا بود قوله اگر ردیف در همه قصیده
شرط ست و قوله و الا بود جزای آنست مثلا اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد در ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه ست و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه ست هیچ معنی ندارد و در نه لفظ پادشاه مرکب ازان مشتمل بود بر
معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک ست و قوله این جمله در موضع ردیف
یکسان باشد فی تفاوتی در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصرع مشتمل قافیه و ردیف باشد
و الا بود مثالش ✽ ز سر بر تنان شار کردم ✽ سر بر تنان شار کردم ✽ و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یک حرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم باید کرد که آنچه بعد از روی بود و صل آید اگر مکرر باشد مثل قمین کردمش و اگر زیادت باشد مثل
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند همین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نهی
داده باشم از حساب ردیف ثمر مرچه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم
اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف ست اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمه قافیه و انقطاع عشر آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف نیست
چه کلمتی الباین ست و وصل را بقافیه تعلق بزیادت لازم ست بخلاف ردیف و بآن سبب
او را یعنی ردیف را حکمی نهفتادن واجب پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد اما
در خروج بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان او و

دلال بر ردیف بودن

خاصله گردد کالمیان شود پس حکم ردیف شود یعنی اکابر محاصل این جواب فوشته اند که مدار قافیه بر استمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شی میان ست و چنین خروج چه بود اصله فصل میانش و میان روی حکم شی میان دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج محمدوش ساخته که استمام کلمه قافیه پیش از خروج صورت نه بندد همچو نون بلبلان و شعلان و دال حکیمند و کریمند بسیم اسیرم و فقیرم و تای خموشست و محزونست پس این حروف را ردیف شمردن و حروفیکه پیش از ینهاست از قافیه داشتن نامناسب ست فاگزیر از حساب ردیف شمردند بست از انکه یکی را در حساب دارند و یکی را ندارند اما آنکه یکی متصل ردیست و دیگر متصل نیست موجب این نمیشود و نیست کلام بزرگ مذکور لیکن تردیده مستهام بمحصل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش اینست که باصطلاح مصنف مدار قافیه در حروفش بر استمام کلمه و شدت اتصال ست پس خارج بودن ردیف متعارف از قید استمام کلمه ظاهرا خروج از قید شدت اتصال خارج ست از استمام کلمه تا وصل و خروج را در بین وصف و مساوی گویند و شدت اتصال نیست مگر وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل فصل ست لامحاله خروج از روی کالشی المبلین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف الاکه مشی ردیف حسب قرار داد مصنف هم بر وصافست یعنی حروفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود نه بر وصل پس قول این معترض را انکه یکی متصل ردیست و دیگر نیست موجب این نمیشود و مداخلتی ست در اصطلاح و هو باطل فان لکل احدان یصطلح ما شاء هذا سیم اسیرم و فقیرم وصل ست نه خروج چنانکه معترض آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را مانند و به چیه متصل شود بکلمه روی نه بکیه بانضمام الیه کلمه زائده نماید آزاد در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن بمصنف علام هم انکارش نتی نماید بل این قول را بسوی بعض منسوب میکنند و غیر اولی میداند نهایت منتهای کلام تاییدست مصنف علام لیکن میتوان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وصه آن که مصنف آنرا اولی میگوید و حاصلش انکه مراد از استمام تحقیقی ست پس استمام کلمه روی حقیقه چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد پس بعد حذف شین کردم و بعد حذف میم کرد میماند و بهر تقدیر کلمه نام ست و اگر مراد استمام عرفیست پس عرفا همچنانکه کردم کلمه واحده دانند کردش را نیز کلمه واحده میشمارند و شدت اتصال را در معنی اصلا مداخلت نیست بجمله حقیقه هر دو کالشی المبلین و عرفا هر دو مانند جزو کلمه فلا فرق مبنیا من حیث العله و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است باعتبار خروج ای برای اعتبار خروج در حال تحرک و وصل احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف پارسی
که دران چون ردیف بعد قافیه مستقل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد و با سر سخن شویم گفتنی
در صدد بیان اصل مدعا باشیم و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است ا روف
ب روی مفروج حرف اول از روی مضاعف یا حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه
در کتب معتبره تحقیقه دیده شد و دلالتش بر معنی او ظاهر و در بعض نسخ چنین دیده شد حرف قافیه در پارسی پنج است
روف در روی مفرو در روی مضاعف و وصل و ظاهر بالاطلاق باین نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد عجب ست
از بعض ماهرین که این نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از اظهار این نسخه چهار دانسته
خروج را از اطراف خود اثر ده حرف پنج قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید از
حروف قافیه نمیشمارد تعریف ردیف نمی میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج ست و حرف پنجم
خروج و حرکات هم پنج ست ا ند و ب توجیه ج مجری یا حرکت مجهول که حرف اول ردی مضاعف
را بود ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود و یا روی مفرد را بود در حال القای تحرکی
که بعد از روی آید و همینا نکه بر حرف زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند به حرفی زیاده
از روف باشد پیش از روی و مکرر شود از قسم صنعتها باشد و از قسم لزوم مالا یلزم و آنرا قافیه تعلق نهاشد اگر آن
مکرر لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد یا در حکم مستقل
که یکی کسب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ در درین بیت ه زده عشق تو آتشم در جان
سوخت ه بزم وصل کن درمان + یا زاندازه یک کلمه چنانکه لفظ زیا در درین رباعی ه هر چند سند
هرش از یار عمی + باید نشود رنجه دل از یار دمی + زانرو که چو نیک بنگری این عمها + از جانب اوست
اکثر از یار کمی + ان را صاحب خوانند چه صاحب در لغت بمعنی پرده دار ست و چون این لفظ پیش
از قافیه واقع شود گویا پرده دار او ست و گاهی صاحب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی میر معزی ر باعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + هست ست عدد و تا تو گمان داری
سخت + حمله ببک آری گران داری بخت + پیری تو تبه بر جوان داری بخت + چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع صاحب ست و پیش از آن قافیه و شعر که مشتمل باشد بر صاحب آن را
محجوب خوانند الا آنکه تکرار صاحب واجب نبود دل باز باب لزوم مالا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند

از صنعت باشد واگر نباشد چه عیب باشد و تکرار ردیف واجب بود اگر در جمیع ابیات آنجا که شاعر بطریق
بدعت و تجدید ردیف بگرداند و بجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند و تذکر علت و عذر بیاورد یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند و عذر ترک آن واگوید و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال قصیده مطلق
بطریق بدعت که مجد همگر اصفهانی درین روزگار در قصیده که مطلع آن از اشعار ردیف می آمد گوید است
و بعضی را می آید ردیف است و مطلع قصیده اینست ۵ سپیده دم که نسیم بهاری آمد + نگاه کردم و دیدم
که یار می آمد + و در موضع تغییر این نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته ۵
زهی فال نیکی که شد مستقبل + که این ایام چنین خوشگوار می آید + زهی ره سپیدهٔ سعادتی که پیش خاطر +
همه نهان سپه آشکاری می آید + فال یعنی تفاءل و شگون نیک ست و اما بالفتح و الکسر و با یای موحده بمعنی
آتش ست چنانکه رشیدی آورده که مصراع را در سندش چنین نقل کرد ع که این ایام بسی خوشگوار می آید +
و ما در آخر بیتی که مستلزم ست منشاء آنکه برای تفاءل افعیه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این آتش را
خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت میکند که این ایام دانسته تر آورد زمان ماضی حاصل بود لهذا
به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل کرد و در بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شد
در یصورت معنی چنین خواهد شد برای حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خزینه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که این ایام چنین خوشگوار می آید و نام موزون مضاف ست و بعضی
ایام بتخفیف یای حشاء تحتانی جمع یوم که در اصل مشدد بوده ست خوانده اند و انواع بدعت بسی بود نمونه چند نقل
آن بتصرف بلیغها منوط باشد **فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان**

قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مقید
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مقید و مطلق بود
اما انواع مردف مضاعف در مابعد مذکور شود و چهار مطلق و چهار مقید مثال **مطلقات** ا اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل ست ب غیر موصول چنانکه گوئی پسر
من خبر من را روی مطلق و من ردیف ست و اما ج مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی مردی
را ردف و دال را روی مطلق و یا وصل و غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من مرد من را
ردف و دال را روی مطلق و من ردیف و غیر موصول و در هر دو نوع مطلق مجرد و مردف خواه ردیف تواند بود
یا نه مقطع شعر متحرک نباشد و اگر ردیف بود روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود و اما موصول از
هر دو نوع تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر در صورت حرف وصل باشد که ساکن مثال

مقیدات اما مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات و ثنات ای دعا تو و ثنا تو الف روی مقید قافیه وصل است و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت مقید و اگر بعد قافیه مذکور که مشتمل بر دو ساکن بود ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی از این نوع با ردیف هم یافته میشود چنانکه حافظ گوید لطف باشد گر بپرسند از گدا را روت را تا بکام دل به بینند دیده ما روت را گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد و در مثل شعر مذکور یکی را متحرک اعتبار کرده اند چنانکه در رهست شو یکی با هر دو را متحرک میکنند کما سبق و غیر موصول ای مقید مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر دگذر حرف را روی مقید ست و این هم بر دو نوع میاید یعنی هر دو قسم بود بی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن و مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد در دارد ت و دال روی مقید ست و اینهم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد کما سبق معناه اما موصول یعنی مردف مقید مفرد موصول متعدد بود و وقوع آن از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این با اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست چه با اعتبار دو ساکن را بیش نیست یعنی در افاعیل فروع مفعلن و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از ان در هیچ وزن یافته نمیشود و اگر واقع باشد بدین گونه بود که گوئی بازش و کارش لیکن در وزن بازای ساکنین آید و امام ردف مضاعف از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ به باشند یعنی هر دو حرف روی آن متلفظ باشند و لا محاله هر دو مطلق باشند والا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک ساکن نمیشود در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر ردیف نباشد چه، و آن هر دو هم ساکن بود یا یک مطوی باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد دیگر آنکه در حرف دیگر با لفظ مطلق بود سوم آنکه در آن یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی یا موصول باشد یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف روی ست و سین و تا روی مضاعف و یا موصول و غیر موصول چنانکه گوئی رهست ست و خواست ست بر وزن فاعلاتن یا رهست بود و خواست بود بر وزن مفتعلن و این آخر نهایت کران باشد در لفظ و این نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول خود با ردیف نتواند بود چه آخر شعر خود ساکن بود و اما مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول

در لفظ قبیح بود و ناستوده و غیر موصول در لفظ ار گرای خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود و شاعش چنانکه گوئی راست بود و خواست بود بروزن فاعلان پس الف روی است و یکی از دو حرف روی که سین و تا باشد مخدوف و دیگر متحرک شود و تبود ردیف است تا بسیود بروزن فاعلان شد اما مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول تا مستعمل بود از جهت تقدیر لفظ چه سا کنهای متوالی که دو حرف در روی و وصل بیت باشد از اعتبار ساقط است باطلی بعضی و اظهار بعضی و شوار در لفظ آید و غیر موصول بر نیگونه بود که راست نخواست و با ردیف نتواند پس این بحث معلوم شد که همه انواع چهارده است هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه تا مستعمل یکی از روی مفرد و سه نوع هشتم است از ان ای مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول سیازده مستعمل و ازین یازده هفت مفرد است که بعد حذف یکی از انواع هشت آنرا باقی میماند و چهار مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع شش کانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف نوع واحد از انواع چهار کانه آن و از چهار مضاعف دو هم دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود یکی هر دو روی در حکم یکی روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از ان مقید مجرد موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یکروی از ان مطلق مطوی و دیگر مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن سه نوع موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از ترکیبی یا تصرفی شایسته استعمال کردانند و آن دو گونه بود یکی انکه از ترکیب دو لفظ پیدا شود مثلا راست و پیدا است اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته وقوع در موازات قافیه اول شده است یعنی در لفظ است که الف و سین و تا از حروف قافیه اند جزو یک کلمه است و این حروف در پیدا و است هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده گاهی

پاردم و افشاردم اول اصلی و دم معمول چه سبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده است
شایسته استعمال دریرین قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مفرد و فتح دال است چه
واو افشاردم مضموم الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال یعنی چرمی که بر پس زین اسپ بندند
و بزیر دم اسپ اندازند دیده شد کذا فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که در یعنی مرکب باشد
از پار که یعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم برین تقدیر ح مثال اصلی نباشد و ازین قبیل است
قافیه این بیت ﴿ز الطاف خفی شاه عادل ✤ بهر دم می رسد دست عادل ✤ و قافیه این
بیت ﴿ با فسون و عشوه ناز آن ستمگر زن ✤ دل ز دست عاقلی برد است فی تنها زن ✤ و این
الف صرف ترکیبی نامند و نوعی دیگر است از معمول که از آن تصرف تحلیلی گویند و آن
اول را قافیه دوم را ردیف ﴿ شاد باش دلبرا خواجه حافظ فرماید ﴿ شب طرب که دل خوش یار
و یرا ✤ شنیدم نالهٔ داود نی را ✤ و در یک بیت آورده ﴿ عناک الله من شر النوائب ✤ فکم لله
فی الدارین نعما ✤ چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را مثال از قافیه و ردیف گرفته
و ازین قبیل است ﴿ بر تافته است سخت مرا روزگار دست ✤ زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ✤
خصم شکست دولت را قربان همیکند ✤ زانروی سعد ذابح آمخته کارد ست ✤ چه از لفظ کارد حرف دال
داخل ردیف گردیده و مانند ش قافیه و قافیه معمول نزد قوم از جمله عیوب بود و نزد متاخرین از قبیل صنعتهای
محبوب شد فورتانی در نامه که اسم فاعل از نباهت یعنی بزرگی باشد و نامه که کتاب یعنی دندان پیشین باشد
با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و ازین قبیل است قافیه این بیت ﴿ اقالم یکین ملک فی ✤ قدغه ✤
قد غه خداوند ذا هبه ✤ یعنی هرگاه که باشد پادشاه صاحب بخشش پس نگهدار او را و دولت او رونده است
چه انتقد ذا هبه اول مرکب ﴿ ست از شا فی مفرد ست سم فاعل از ذهاب و هر گاه که از قافیه مرکب یکجزو مکرر باشد
و در همه مواضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که
شایگان در فارسی عبارت از الیطا باشد و لهذا او در قافیه پارسی بذکر الیطا جدا گانه نپرداخته لیکن تحقیق
آنست که الیطا در پارسی دو قسم ست خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزدور و رنجور
و دانا و بینا و این نزد اکثر جائز ست دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن دو نیست مثل جانا و یارا و صفات
و کائنات و خندان و گریان و خوبان و مشتاقان و شایگان عبارت از الیطای جلی ست و لهذا
خواجه کلان مخزومی دهلوی و غیره گویند شایگان پیش متقدمان عبارت از قافیه که مشتمل باشد بر الیطای
جلی و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه ست که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون بنگان و یلگان

وخواه قول خوبان وخراسان وگفته که عامهٔ شعراء شاکیان آن قافیه میگویند که الف ونون جمع در آن متصل
شود ومراد از شاکان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شاکان گنجی را گویند که در وی مال بسیار پدید
باشد صاحب برهان می آرد شاکان در اصل شاکان بود یعنی شاه لائق هارا معجزه بدل کرده اند
یا نوشته اند ذخیره ومال بسیار ولی نهایت را گفته اند وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس
بزرگ وبسیار بود شاکان نام نهاده بود در گنجیکه بزرگ ولائق پادشاه باشد شاکان توان گفت
شال قافیه شاکان الف ونون یعنی جمع که در اسپان ومردان باشد یعنی فاعل چنانکه در
روان ونگران وجویان باشد یا والف جمع که در سرها ودستها باشد ویای نکره که در اسپی ومردی
باشد وواو استقبال که در گوید وکند ودهد باشد واستعمال شاکان در قافیه جائز نباشد وتحقیق همان
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شاکان روا بود مثلا در قصیدهٔ که قافیه اوهان وگران وجهان
باشد روا باشد که اسپان ایراد کند چه درین صورت تکرار یک معنی لازم نیاید ونشاید که الف ونون
جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف ونون در اسپان وخران یک معنی ست پس قافیه
مکرر شده باشد وعلت قبح شاکان تکرار قافیه ست بیک معنی اما شعراء از شاکان احتراز کرده اند
بابعد یکه آن یک قافیه که جارست هم نیاورده اند از سبب شهرت قبیح ولهذا صاحب برهان گوید
آن دو قسم میباشد شاکان خفی وشاکان جلی شاکان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید یعنی
فاعل همچو گریان وخندان واین کلمات را با زمان وکمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه که با واو ونون
منسوب داشته باشد مانند آفتین وسیمین بازمین وکمین قافیه نتوان کرد وشاکان جلی الف ونونی
باشد که در آخر اسما بمعنی افاده یعنی جمع آورند همچو یاران ودوستان واین کلمات را با فاعل
فلان وسمان قافیه نمی توان کرد واین قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز نداشته اند
مگر انجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند ودر شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورده اند
یعنی جائیکه بعد قافیه شاکان ردیف باشد از آن احتراز نکنند واز امثلهٔ قول حافظ ✽ دل سراپردهٔ
محبت اوست ✦ دیده آئینهٔ دار طلعت اوست ✦ لیکن محقق علام این قسم را هم خود در یک شعر روا
ندارد وحافظ همه غزل را ازین جنس آورده واز اشعار اوست ✽ تو وطوبی وما وقامت
یار ✦ فکر هر کس بقدر همت اوست ✦ من که سر در نیاورم بدو کون ✦ گردنم زیر بار منت اوست ✦
دور مجنون گذشت نوبت ماست ✦ هر کسی پنجروزنوبت اوست ✦ کرمن آلوده دامنم چه عجب ✦
همه عالم گواه عصمت اوست ✦ خط فاخر بدین که حافظ را ✦ سینه گنجینهٔ محبت اوست ✦

شاکان قول صاحب برهان اینست که آوردن شاکان

و در لغت عربی بالیتی که شایکان اعتبار کرده‌ای یعنی تکرار ش[illegible] بود اگر قدما اعتبارش نکرده‌اند و در جمله عیوب نیاورده‌اند چنانکه در مسلمات و موسنات کرده‌اند و تا برای جمع مکرر است و در نصرت و ضربت که برای [illegible] و ضاربه مثل جاریه و مسلمه اشکال آن الا آنکه قدما ازان غافل بوده‌اند و محدثان که شعر ازاست گویند اعتبار کرده‌اند و عیوب دانسته‌اند نمی‌آرند

فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان

که بود که از ایراد یک قافیه دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر باید که اول تصریف بایی بود و در نوعی دیگر تعلل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آزاد و بازار یاد کند شاید که بعد ازان گفتار و گذار آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف پیش ازان ردف و روی حرف ا بود و دوتا یعنی بود و دی ردیف باشد و شاید دیدند که بعد ازان بیزار و سازار بود یعنی راز و ساز را بیار قافیه آزاد و باز و راز و ساز بوده باشد و اگر در آخر همه ردیف باشد شاید که قافیه بود و الا شاگان بوده باشد چه ار در همه یک مسمی است و این قافیه هم مردف بود چنانکه گفتیم که ار در مردف بود زیرا که الف آزاد و ساز در ان ردف است و روی حرف ز را بود و مطلق بود یعنی متحرک بود اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون با ضمام کلمه از حرکت همزه اش بما قبل داده‌اند و همزه را ضعیف کرده‌اند برای نکو رسخوک گردیده و ما ردیف باشد بخلاف اول و بار دیگر بعد ازان هم شاید که چرا و دلیا را یعنی چراگاه و سکان گیاه به لفظ گیا مخفف آخرست آورد تا قافیه آدا بود او ساوچرا و گیا بوده باشد یعنی آبدهمزه در آزار و بای موحده و الف در لفظ انار و لفظ را در کلمه بازار و ساز و چرا در چرازار و گیا در گیازار و آنهمه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در بعضی شایکان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی بی ردف و روی که حرف الف مقید بود و بار و دیف و برین قیاس باید کرد و دیگر واضح و هویدا که هر پنج ازین بهمانی گذاشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضروریست بل ممکن است که یکی از لفظ موضوع و معنی دار باشد و بجانب دیگر مهمل مثل آزاد بازار یعنی بازاری که آزاد را بازار گویند ترجمه موصوف ست قافیه سازند چه بازد اول با معنی ست و در ثانی یعنی آری نه کلمه معنی دار ست و در طرف وجود همچنانکه تعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدم باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکبار با نفراد دال بود بر معنی

همزه واقع میان دو الف

الف اول ساکن

الف دوم متحرک

وگیار با لفظ دوال نبود یعنی چیزی باشد از گله کران دال بود مانند لفظ بازگ با لفظ دوال ست بزرگی و
چون نیروی باشد با لفظ بازار یعنی سوق با لفظ دوال نبود بر تعدد معنی و اما اختلاف کسبب تعدد معانی
بود چنانکه لفظ بازگ با لفظ دوال ست یکبار دوال بود بر معنی و یکبار دوال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
بازگشتن کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف کسبب اختلاف متعلق بود بر سبیل تقسیم در حال عدم دلالت
با لفظ بر چنین بود که بار را بر شتر اگر مثلاً بر شتر افتد یعنی واقع شود بر شتر یعنی دیگر که باز بیار باشد پس لفظ بار با
در هر دو حالت یک حکم تواند بود مثال جامع این به سه اختلاف الفاظ اگر دون در غزل یا قصیده چهار
بار را بر آورند بقافیه گردانند یا شد الفاظ گردون و دون ردیف بود و گردد موضع با لفظ دوال بود یکی معنی
حرف شرط ای متصف آ و یکی معنی چوب خار شتر و دردد موضع با لفظ دوال نبود یکی بازگشت معنی
کله و مجموع یکبار دوال بر گیلیعنی ارابه بود و یکبار دوال نبود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و اما

قسم دهم در عیوب قوافی فارسی

عیوب قوافی شود تا بدانی که آمد عیوب قوافی شعر پارسی هاهم توان کرد و بر قیاس گذشته بیجا عیوب بسیار
قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذف بسکان
مردد کردد در حرف قافیه ملحق بود و دوم بدو پیوندد نا نکه دسته و رسته و بضم اول و بضم ثانی
و کسر ثالث عیب پوشیده تر باشد گمان آمیل کوید ؎ گر سوز دلم کمنفس آسیه شود ۔ از دود دلم آسیه
نفس بسته شود ۔ در دیده از آن آب همی گردد از بهر چه تشخیص تست آن شسته شود ۔ اما باید دانست
که جواز این اختلاف وقتی ست که موجب تبدیل قید بردف نبود و الا جایز نیست مثال او اگر کسی
خواهی رسید بدیری ۔ که نبود جز نکنج دیر سیری ۔ دوم اختلاف ردف و اختلاف بر وقت متابعد مخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بان سبب استقلاش کرد اتفاق افتاد اما بکمتر متقارب چنانکه در دو رشته
و شیر باشد بواو و یای معروف و مجهول که بجاز دانند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو را یکسان
گویند یعنی در زبان اهل ایران که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع مردف و مجرد
بحقیقت اجتماع همین قسم بلند اما اختلاف انواع اول اجتماع بعد و شت بردف اگر چه جنس و را تعلق با او

قسم دوم

تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست ۱ اختلاف توجیه چنانکه در اختر غنچه و شاخ کرار دیده
رکبت با تبلش کرد توجیه ست اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث مکسور ست این قبیل ست ۲ گر کبی چهار
شد غالب و جان شیرین آید از غالب و اگر اشتر کبت دس گویند مجرد غنچه و شاخ می این قبیل ست این بیت
سعدی ۳ بخواهد کرد ایران کند عالمی ۔ نه ملک پنجه ظالمی این عیب مرتفع گردد بدین تحریک یا قبل حرف

توجیه نمود بلکه از حساب قافیه بودار ی حرکتی که در خیالات در حساب قافیه معدود شود آنحرکت را خواهد بود کما اومی گوید و در صورت که آنحرکت مجری کردید بدین تقریب صنف رعایش میکنید

و بدانکه پارسی سان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن میانست نتاب در تازی اعتبار میکنند بجای چنانکه در تازی میانست در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند از اختلاف ضم و کسر را جایز دارند مثل اسود و دوی غدی بضم دال مرا ول و کسر آن در ثانی همچنانکه تلاق و حدو در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جایز نمیدانند و همه را یک حکم باشد که عیوب ناروا پندارند

اختلاف حرف روی و آنجا باشد که در روی کلمه یکی حرف متحرک آید باشد و حروف متقارب گردیده تر قوا نبود چنانچه سبود و چیا سبود بمعنی حرامی و شراب و علی اگر ترک این حروف روی درین مثالها مختلف ست و سبود و چیا سبود بین و میچین و میچین را دو در علی لام همچنان در رکاک ف فارسی و در ترک کاف تازی ست چرا اختلاف مجری و صحیح آن چه ما مذکر کرده اختلاف

بود و حرف متقارب چنانکه پسری در خطاب یای معروف و نری در نکره یای

مختلف ست کذا فی اول چنانچه در ثانی و مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت

مثلیست که بود خاصه که ردیف بود و اختلاف حرکت روی مضر و یا مرد

پادشاه و پیشا و چه دال مرا ول مکسور است و در دوم مجهول است و همچنین پیشا و پیشا

آنرو است و آنچه دال مرا ول مجهول است مکسور است و دوم مضموم و اما در حرف آن روی ضاعت اطلاق تصور تقید

چه آن حرکت مجهول باشد تشبیه و اختلافی دیگر بوجوهی و عدش بود و بعضی از اخوان ما سیوه اند بنا ش

درین بیت سوم اصلاح کار کجی پسر خرب ا بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

سوم اختلاف وصل و عاش هم بران قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جایز

پنجم چهارم اختلاف ردیف آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده

ماند و الا اش صلح باشد شاعش سته چون در حال خطاب گویند دسته چون نگره گویند تا حرف یا و شبیه

بیا مختلف باشند و حرکات ماقبل همچنین و باقی عیوب همه ان قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی

گفته آمد و بدانکه در قوافی جهها و تنوعها و خانهای مع ا وسط ا و سط ا و سط یک اول کتاب گذشت بقصای

بسیار نگفتند و مبالغه در احتراز عیوب نمیسازند و استعمال بعضی عیوب روا دارند بحیث آنکه این چیزها

الزام دیگر اشیا لازم ست پس در برابر حسن آنها تحمل این نقصان نیکو جایز دارند و در قصاید قافیه مصرع

اول تایید می تواند کرد در دیگر ابیات این قصیده و مصراع اول را مطلع گویند و چنین نشانها در مصراع دوم مطلع

نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهار ده بیت روا باشد
و چیزی از متقدمین در ما سبق گذشت اما بنزدیک مهذبان مستحسن نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضی
گفته اند که اختلاف قصد تعریف معنی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و مرو یا مقتضی تکرار قافیه باشد و
اینهم مستحسن نیست انچه خواستم که درین مختصر ایراد کنم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل اجمال
و بالله التوفیق و ایت آنچه توفیق یاری و در تهذیب و ترصیع تمامی این شرح یاوری بخشید بر خرد و در
اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عروض رو نمود
اما هنگام مراجعت از مکه معظمه که چند روز با نتظار میسر جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه
این شرح
در هفتاد و یک
علی فی ذلک المراد +

خامه اسحاق
لله الشکر و له الشکر
که این نسخه شریفه میزان الافکار شرح کتاب کامل النصاب مسمی بالاشعار
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علامه زمان یگانه آفاق
در دوران عالم بحر بی پایان فاضل عدیم النظیر سمی شناس حقایق
آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله سلمه الله و ابقاه
بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان
سلیقه شعار مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نول کشور صاحب دام اقباله و
بماه مبارک رمضان شریف
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو
هجری مطابق ماه جنوری
سنه یکهزار و شصت
و شش عیسوی
علیه الطباع
پوشید

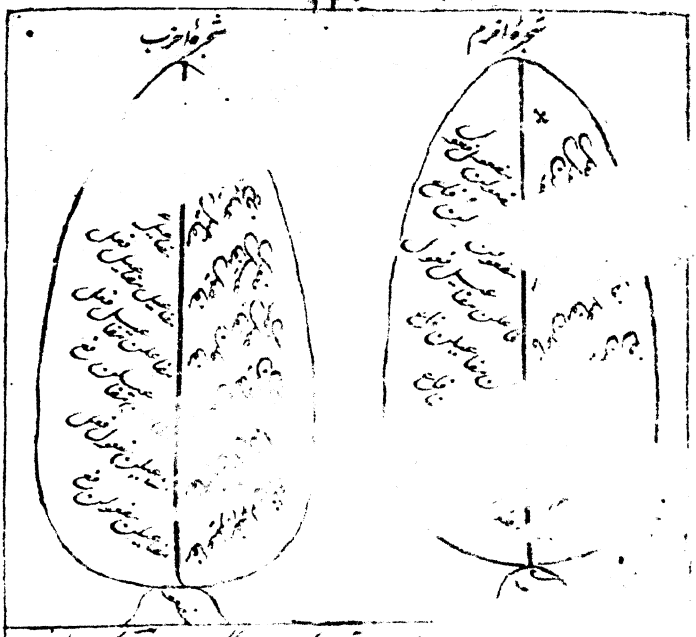
رسالهٔ رباعی

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الٰهی و نعت رسالت پناهی این رسالهٔ ایست مشتمل بر کیفیت ایجاد رباعی و حصار ارکان و مکانه اش و ضبط اوزان آن تا هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار و آین رساله را ابنا سبت رباعی بر چهار فصل تقسیم کرده شد **فصل اول** در بیان ایجاد رباعی لویسنده در حدود سنهٔ الف استاد رودکی که اولا اتفاقا غزل گفته و رتبهٔ سخن فارسی از شریف شهریار رسانیده از اعیاد در حسن آباد غزنین بطریق تفرج گذشت ناگاه در سر جماعت کودکانیکه گردکان و دوال تماشائیان را در گو حیرت می انداختند کودکی شش انداخته در آنیان کودک بوچهل شوخ و طناز تبه آن کرشمه و سراپا ناز بدان سیخ بلطیفه پرداخت رودکی شش دانگ و فرصت را غنیمت شمرده مشاهدهٔ حرکاتش می نمود چون آن فتنهٔ روزگار گردگانها را در دون گو انداخت از اتفاقات گردگانی از نهایت دون گو افتاده بجانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همین رودتا سر گور رودکی را این قول موزون بنهایت مطبوع خاطر افتاده و در دنش مفعول فاعلن مفاعیل فعل از فروع هزج قرار داده سه دور دیگر با او ضم نمود و شعرای دیگر نیز بر وزن مطبع آزمایشها کردند رفته رفته این وزن آنقدر مطبوع طبائع خاص و عام افتاد که قصه پردازان و شنیده باستماع آن دامن جلب چاک کرده از خانها بیرون شتافتند از جهت اوزان ترانه نامیدند یعنی منسوب بسوی تروازانجا که چیزی ترنسبت خشک موثر تر میباشد لهذا مر اوزان مؤثر دارند و بعضی بر آنند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است لهذا اورا ترانه نام کذاشتند **فصل دوم** در وجه تسمیه رباعی و ارکان آن قدمای فارس ترانه را که از هزج مربع اختراع کرده اند چهار بیتی در رباعی میگفتند و هر دو رچهار رکنی را قافیه لازم میگرفتند اما متاخرین شان چون ابیات مربع هزج نزد ایشان ستر و کست ترانه را از شمن قرار میدهند هر دو رچهار رکنی را مصراع میشمرند و مجموع را دو بیتی و در مصرع سوم

قافیه لازم نیست اند و آنرا خصی نامند لیکن نبودن قافیه در مصرع سوم لازم نباشد بل در بعضی
از رباعیات در هر چهار مصرع قافیه بود اما بزبان عرب این نوع زحاف شده است
در صدر نبود و برای تشکیل هر یک ترانه نازی و یک ترانه
[illegible] گویند
[illegible] + من فرقه ان الضعفی و بکی + و
[illegible] گاه دیدمشوق جسم مرا ضعیف لاغر از فراق خود فالید برای ضعف
من گریست و رسید و گفت مرا آیا گفته بودم ترا + کو که ممکن نخواهد شد ترا فراق ممکن نخواهد شد
رباعی فارسی است افتاد در ابادل مکار تو کار + افگند در بن دلم دو گلنار تو نار + بر من بماند
خجل بپیش گا[illegible] آئینه در دو چشم خونخوا[illegible] استاد انگه مصرع سوم شان قافیه نه
ندارد در عوض [illegible] بدری + [illegible]
[illegible] ای کسانیکه فرود آمده
[illegible] سفینه من خواب [illegible] پیلپ باز آمد صیدم غائب شده انداز من و باقی
[illegible] فارسی نیست شیطان نخفته دی بر سر راه + پسید
زیرا [illegible] بیت اودیه و گفتم فی اسحاق [illegible] ولا قوة الا بالله باشد
چرا [illegible] اندهمه ارکانش در اصل مفاعیلن بوده اند و ارکان مستعملش
از سالم و مزاحف اروده [illegible] بود ا مفاعیلن سالم ۲ مفاعلن مقبوض ۳ مفاعیل مکفوف
۴ مفعولن اخرم ۵ مفعول اخرب ۶ فاعلن اشتر ۷ فعول اثلم ۸ فاع ازل ۹ فعل محبوب
۱۰ فاع ابتر یعنی کدام رکن ترانه از این ارکان خالی نیست اما کیفیت ما تفق که هر رکن را است
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو هر جا که خواهند گزارند بل برای صدر و ابتدا مفعولن
و برای عروض و ضرب مفعول و فاع و فعل و فع متعین کرده اند و ارکان باقیه همه ارکان در
حشو واقع شود بل مفعول و مفعولن نیز در حشوی آید بخلاف مفعول و فاع و فعل و فع که در غیر
عروض و ضرب واقع نشود **فصل سوم** در ضبط اوزان بست و چهار گانه رباعی بر طریق
محقق طوسی باید دانست که ترکیب عبارت ست از خذف حرف اول و تد مجموعی که در اول
رکن بود و الفصاش با خر رکن مکفوف قابل بعد تسکینش بسبب اجتماع سه متحرک متوالی یعنی
از رکن مکفوف سابق و رد و حرف اول مجموع مثلا در مفاعیل مفاعیلن اگر تحقیق کنند بیم مفاعیل
را بعد تسکینش بلام مفاعیل ضم کنند تا هر دو رکن مفعولن گردد و چون اگر رکن

اول ترانه مفعول اخرب بود و رکن ثانی مکفوف یا مقبوض هر یک مخنق یا غیر مخنق از انضمام رکن
اول با هر یک از ثانی ۴ صورت پیدا شود ۱ مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیل ۳ مفعولن فاعلن
۴ مفعول مفاعیلن و از ین هر چهار چون هر دو اول که رکن ثانی آنها مکفوف است رکن سوم
مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل پیوندد مجموع سه رکن را چهار حالت صورت گیرد ۱ مفعول
مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل
و هر دو اخیر که رکن ثانی آنها مقبوض است رکن سوم مکفوف غیر مخنق فقط متصل شود تا سه رکن را
دو وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این شش وجه هر یکی رکن شود از انضمام
چهار وجه رکن چهارم یعنی فاع و فع و فعول و فعل با هر یک از وجوه سته مسطوره بست و چهار وجه
چهار رکنی پیدا شود و هر یک وزن را بست و ازین بست و چهار در دوازده صورت مفعول اخرب
اول مسبب تخنیق رکن ثانی مفعول بصورت اخرم شود و در دوازده سبب عدم تخنیق [illegible]
قیمانده و امید اجمهور عروضیان دوازده وزن اخرب و دوازده وزن [illegible]
و وجود محقق طوسی همه اخرب است مگر فرق باعتبار تخنیق رکن ثانی و عدم تخنیق آنست و تفصیل آن
ین است ۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعولن مفعولن
خاع ۴ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن خاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
۷ مفعولن مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول
۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول ۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیل مفعولن فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن
فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیل
فع باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دائره ضبط نمایند چنانکه مولانا
جامی وغیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره
اخرم و دیگر را شجره اخرب نامند و صورت شجرتین نیز مختلف کشند آن قیس در حدائق
نموده آرد و خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه خراسان بوده است مختصری درین علم
ساخته است او وزان دو بیتی بر دو شجره نهاده صورت هر دو شجره این است



بطور رسمقرر است که درین سه گفته شد و مخفی نماند که ازین اوزان

هر چه اسباب او تاد آن سدس و خفیف و مطبوع تر باشد و هر چه اسباب آن زائد بود ثقیل و
نامطبوع تر و ازین سبب اوزان اخرب سبکه و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان
اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه شش سبب متوالی و ثقیل تر هر
اوزان اخرم بل در وسیطی مطلقا مفعولن مفعولن فع است که همه اش از اسباب
یا مه و سبکترین اوزان اخرب بل در وسیطی مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد
اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول است که شش سبب پی چهار سبب و چهار وتد مجموعه الا یضی
علی ما حققناه فی الصحیح **فصل چهارم** در وجه حصر اوزان اشعار بشتاد و دو هزار و نهصد و چهل
و چهار وزن رباعی باید دانست که نسبت و چهار وزن رباعی که در فصل گذشته ثابت شده بر تقدیر
که هر چهار مصرع آن متحد الوزن بود در تقدیر اختلاف اوزان مصاریع بایکدیگر اوزان بسیار
نمودار گردد چه در صورتیکه عروض و ضرب فع یا فعل بود قافیه مختلط و غیر مختلط درست باشد و همین
در دو از ده وزنست از اوزان بست و چهار گانه و همچنین اگر قافیه فاع یا فعول بود و اینهم در دو از ده

وزنست آری قافیه فاع وفعول یا فعل وفع درست نباشد پس بر تقدیر اول یعنی بودن رفع
یا فعل در آخر دوازده و [illegible] یکی ازین دوازده با هریکی از سیانا یکصد وچهل وچار ثنائی
مختلف وزناً یا تیباً بواعدهٔ ضرب دو گانه دوازده در دوازده حاصل شود وصورت ضرب
اینست ودر دوازده ثنائی از انها با نضمام هر وزن با نفر [illegible] آگاه پرده
مصرع متحد الوزن باشد لیکن هر ثنائی از انها با ثنائیات دیگر لا محاله وزناً یا تیباً مخالف
خواهد بود وهر گاه برای اجتماع سه مصراع با هریکی ازین یکصد وچهل وچار ثنائی هریکی از
اوزان دوازده گانه مذکوره منضم شود بقانون ضرب یکصد وچهل وچار در دوازده میگیرد
وهفتصد وبست وهشت ثلاثی بهم رسد وصورت ضرب اینست چون
برای تکمیل رباعی با هریکی ازین اعداد دهگانه [illegible] شود
از ضرب دوازده عدد مذکوره بست هزار [illegible] رباعی
وصورت ضرب اینست وهمینقدر دیگر بر تقدیر ثانی یعنی از اختلاط
دوازده گانه دیگر که در عروض وضرب آنها فاع یا فعول بود تا مجموع آن بچهل وچار هزار
ودو سد وابنهمه در صورتیست که هر چهار مصرع آن قافیه دار شده باشد واگر بنظر جواز
اختلاط فاع وفعول با فع وفعل در رباعیاتیکه مصرع سوم آنها موسوم بنفی متحد القافیه نباشد
اعداد اختلاط سه مصرع که آخر فاع یا فعول بود یعنی یکهزار وهفتصد وبست وهشت با دوازده
مصرع سوم که آخرش فع یا فعل باشد ضرب کنیم بست هزار وهفتصد وهشتاد رباعی حاصل گردد
وصورت ضرب در [illegible] وهمینقدر دیگر آن یعنی آخر یکی از مصراع [illegible] یا فعل و آخر مصرع
[illegible] یا فعول باشد تا مجموع عش چهل وچهار صد وهفتاد ودو باشد وبا مجموعه سابقه
که نیز همینقدر است بشصت ودو هزار چهار صد چهل وچار میرسد که بست وچهار ازان متحد الاربع است و
بواقی مختلف وزناً یا تیباً تتمه مخفی نماند که اوزان مختلط مذکوره نه از قبیل احتمالات عقلیه
محضه است بل از محتملات واقعیه که شعرا بانها نطق کرده اند مولانای جامی برای ضبط
اوزان بست وچار گانه شش رباعی فرموده که یک ازان مشتمل بر چهار وزن مختلف
کما تقدما باقی میزان الافکار آرے بعضے عروضیان گفته اند جمیع اوزان با خرم نشاید لیکن
بسیارے از شعرا باک نداشته اند بل بعضی وزن سبک اخرب با ثقل ترین اوزان اخرم
جمع کرده واز ان ست این شعر [illegible] گفتم که وهان ندارای سکینک + کفتا دارم گفتم کو

گفت اینک + کہ بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فع آورده
اما انچه سیفی در عروض خود از بعض عروضیان نقل
نماید و در شناسائی اختلاط اوزان بست
اگر اختلاطات آن، ولهذا گفت
رده داخل نیست اما چون این تولش مخالف تصریحات اهل فن
ی آنحصر در بست و چهار داشته اند اعتبار ان نشاید و کیف لا که مفعولن
نزدستان در عروض و ضرب رباعی واقع نمیشود و بل فعلن مفعولن هردو از ارکان رباعی
مطلقا نیستند و انچه در شانش آورده
بیش نیست

تنبیه

حسن مطلع انست که در آن
مقطع دیوان سخن لفت آن
اوراق کلیات عالم نگاشته دست تا ابد مخمور ان شیرین بیان شاعر آن نگین سخن ان افزوده باد که کتاب الجواب
و رساله انتخاب میزان الافکار شرح معیار الاشعار که در جنب لمعات این شرح محمد شیدا مثال شروح
دیگر مثل ترکیه و غیره و حکم سهاد ارنده اهل علم و کمال آنهارا فی الجمله مع رساله اوزان
لطیف عالم همام فاضل علام خلیل علمه و ابر القیس دهر بحر الفضل و الجاه مولانا
الی غایة تمنیاه بسبب فرمایش و هند جای جناب حافظ مولوی محمد مظهر
فیضه الوفی در مطبع عالیجنابی کریم بحر تحریر نیش فکر غواص خریطه صوت گوهر شناسا بست نمی افتد و قدر پرس
از نگرانی وزن همت میزان عقل بخی سنجد شعرای سالم فکر ما هنگام تحریر بر حرش قافیه تنگ ازین رو خلیل
نمی شوند و تباسیس قواعد شایش بمفاد الخوجین الادراک اعتراف بعجز میکنند یعنی صدر آرای و ساده
حشمت کرکن کمین قصر دولت جوهر کامل و فرد قابل بهدارج اعلی متقارب جناب منشی نول کشور
صاحب طابع و لباس الطباع در پرتو قبول طبع سخن سنجان و مطبوع خواطر عرضیان زبان
گردید تاریخ طبع گزیب خاتمه کتاب ست لائق ملاحظه اولو الالباب ست فقط